



جلد اول
سوفت و شناخت
در قرآن مجید

پیمبر



روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن



آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی

با همکاری آئی ارغوان، ده دانشمندان



نام کتاب: پیام قرآن (تفسیر نمونه موضوعی) جلد ۱
مؤلف: استاد ناصر مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: ششم

تاریخ انتشار: ۱۳۷۷ هـ ش

صفحه و قطع: ۴۶۴ صفحه، وزیری

چاپ: چاپخانه جامعه مدرسین - قم

ناشر: دارالکتب الاسلامیه - تهران - بازار سلطانی - ۴۸

تلفن: ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹ فاکس: ۳۰۶۹۴۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک X - ۰۵۰ - ۴۴۰ - ۹۶۴ - X ISBN 964 - 440 - 050

شابک ۵ - ۰۶۱ - ۴۴۰ - ۹۶۴، دوره ۱۰ جلدی

ISBN 964 - 440 - 061 - 5, 10 VOL. SET



پیام قرآن

تفسیر نمونه موضوعی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد صلى الله عليه وآله

و آله الطاهرين المعصومين عليهم السلام

تاریخ شروع

۲۶ محرم الحرام ۱۴۰۸

پیش‌گفتار

۱. انواع مختلف تفسیر.
۲. تفسیر موضوعی چیست؟
۳. چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ (کاربرد تفسیر موضوعی).
۴. سابقه تفسیر موضوعی.
۵. روش صحیح در تفسیر موضوعی.
۶. مشکلات تفسیر موضوعی.
۷. چرا این بخش از تفسیر قرآن نمود کافی نکرده است!

۸۵۴۸

انواع مختلف تفسیر

هنگامی که سخن از تفسیر قرآن به میان می‌آید فوراً نظرها به همان تفسیر معمولی (تفسیر ترتیبی) جلب می‌شود که آیات قرآن را به ترتیب مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و محتوا و حقیقت آنها را روشن می‌سازد؛ همان کاری که از صدر اسلام تا کنون در تفسیر قرآن معمول بوده است، و دانشمندان و علمای بزرگ اسلام صدها یا هزاران کتاب به نام تفسیر قرآن مجید در زمینه آن تألیف کرده‌اند.

البته نوع دیگری از تفسیر نیز کم و بیش رایج بوده؛ که ناظر به تفسیر مفردات

قرآن است؛ یعنی واژه‌های قرآنی را جداگانه، به صورت معجم، و به ترتیب الفبا مورد بحث قرار می‌دهد که نمونه روشن آن کتاب مفردات راغب و کتاب «وجوه القرآن» و «تفسیر غریب القرآن طریحی» و در این اواخر نیز کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» و نثر طوبی یا دائرة المعارف قرآن مجید است.

در حالی که برای قرآن انواع دیگری از تفسیر نیز وجود دارد که از جمله تفسیر موضوعی است که آیات قرآن را براساس موضوعات مختلف مربوط به اصول و فروع اسلام، و مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و اخلاقی، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد.

نوعی دیگر از تفسیر که ما نام‌اش را تفسیر ارتباطی یا زنجیره‌ای نهاده‌ایم آن است که موضوعات مختلف قرآن را در ارتباط با یکدیگر بینیم.

مثلاً بعد از آن‌که موضوع ایمان و موضوع تقوا و موضوع عمل صالح را به طور جداگانه در تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار گرفت؛ این سه مطلب را در ارتباط با یکدیگر با توجه به آیات قرآن و اشاراتی که در آن است تفسیر می‌کند و ارتباط این سه را با یکدیگر روشن می‌سازد، و مسلماً در این صورت حقایق تازه‌ای از چگونگی رابطه این موضوعات با یکدیگر برای ما کشف می‌شود که بسیار ارزنده و راهگشا است.

می‌دانیم طرز صحیح مطالعه عالم آفرینش و موجودات عالم هستی آن است که آنها را در رابطه با یکدیگر بینیم؛ خورشید و ماه و زمین و انسان و جوامع انسانی در حقیقت موضوعاتی جدا از هم نیستند؛ و در مجموع یک واحد به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند؛ و طرز مطالعه صحیح آنها این است که همه را در

ارتباط با هم مورد بررسی قرار دهیم.

در کتاب تدوین یعنی قرآن مجید نیز مطلب همین گونه است؛ و رابطه دقیق و ظریفی در میان تمام موضوعات قرآنی وجود دارد؛ و باید آنها را در ارتباط با یکدیگر مورد تفسیر قرار داد.

نوع دیگری از تفسیر، تفسیر کلی یا جهان بینی قرآن است. در اینجا مفسّر تمام محتوای قرآن را در رابطه با عالم هستی در نظر می‌گیرد؛ و به تعبیر زنده‌تر کتاب تکوین و تدوین را به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ و هر دو را در کنار هم می‌بیند، و هر دو را در ارتباط با هم تفسیر می‌کند.

طبق این حساب در مجموع پنج گونه تفسیر برای قرآن تصور می‌شود.

۱. تفسیر مفردات قرآن

۲. تفسیر ترتیبی

۳. تفسیر موضوعی

۴. تفسیر ارتباطی

۵. تفسیر کلی، یا جهان بینی قرآن

از این اقسام پنج‌گانه تنها قسم اول و دوم در میان ما شناخته شده است، و تا حد کمی قسم سوم، یعنی تفسیر موضوعی که هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند؛ و امید است با توجهی که در این اواخر از سوی دانشمندان و علمای اسلامی نسبت به آن شده است با کار و زحمت بیشتر تدریجاً مراحل تکاملی خود را طی کند؛ و در آینده محل شایسته خود را احراز نماید.

اما قسم سوم و چهارم تفسیر قرآن هنوز مورد توجه مفسران واقع نشده است؛

و این کاری است که بر عهده نسل حاضر و نسل‌های آینده است که بعد از رشد کافی تفسیر موضوعی به آن پردازند، و حق آن را تا آنجا که ممکن است ادا کنند.

۴۰۰۸

تفسیر موضوعی چیست؟

قبل از پاسخ به این سؤال لازم است سؤال دیگری را مطرح کنیم؛ و آن این‌که: چرا قرآن به سبک موضوعی جمع‌آوری نشده، و شبیه کتاب‌های معمولی نیست؛ و با تمام آنها تفاوت دارد؟

پاسخ این است که: برای تهیه کتاب‌های معمولی مؤلف یا مؤلفان، موضوعات مختلفی را که در یک قدر جامع شریک‌اند، در نظر می‌گیرند؛ مثلاً بیماری‌های مختلف که همه آنها به مسأله سلامت انسان ارتباط دارد در علم طب در نظر گرفته می‌شود؛ سپس مسائل مربوط به این موضوعات را به فصول و ابواب مختلف تقسیم می‌کنند - بیماری‌های قلبی، بیماری‌های عصبی، بیماری‌های گوارشی، بیماری‌های دستگاه تنفسی، بیماری‌های پوستی و بیماری‌های دیگر - بعد از آن هر فصل و هر باب را با توجه به مقدمات و نتایج آن مورد بررسی قرار می‌دهند، و به این ترتیب کتابی بنام کتاب طب تدوین می‌شود.

ولی قرآن هرگز چنین نیست، کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون، و مراحل مختلف تربیتی نازل شده است؛ همگام با حیات جامعه اسلامی پیش رفته، و در عین حال بسته به زمان و مکان خاصی نیست!

یک روز تمام بحث‌های قرآن بر محور مبارزه با بت‌پرستی و شرک و آموزش توحید با تمام شاخه‌هایش دور می‌زد؛ و سوره‌ها و آیاتی که در این دوران نازل شد همگی بحث از مبدأ و معاد می‌کرد. (مانند: سوره‌هایی که در مکه در سیزده سال اول بعثت نازل شد).

روز دیگر بحث‌های داغ و پر حرارتی پیرامون جهاد، و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و منافقان مطرح بود.

یک روز ماجرای جنگ احزاب پیش آمد و سوره احزاب نازل شد، و حدّ اقل ۱۷ آیه آن، از حوادث آموزنده و مسائل تربیتی و پیامدهای این جنگ سخن گفت.

روز دیگر داستان صلح حدیبیه فرا رسید و سوره فتح نازل شد، و بعد از آن ماجرای فتح مکه و غزوه حنین پیش آمد؛ و آیات سوره ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ و آیات دیگر نازل گردید.

خلاصه هم زمان با شکوفایی اسلام و حرکت عمومی جامعه اسلامی آیات مناسبی از قرآن نازل، و دستورات لازم داده می‌شد و این برنامه دقیق انسانی را تکمیل می‌کرد.

با توجه به آنچه در بالا گفته شد؛ منظور از تفسیر موضوعی روشن می‌شود؛ و آن این‌که آیات مختلفی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن مجید در حوادث و فرصت‌های مختلف آمده است جمع‌آوری و جمع‌بندی گردد؛ و از مجموع آن نظر قرآن درباره آن موضوع و ابعاد آن روشن شود.

مثلاً آیات مربوط به دلایل خداشناسی از قبیل فطرت، برهان نظم، برهان

وجوب و امکان، و سایر براهین در کنار هم چیده شود؛ و از آنجا که «القرآن یفسر بعضه بعضاً»: «آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» ابعاد این موضوع روشن می‌گردد.^(۱)

همچنین آیات مربوط به بهشت یا دوزخ، صراط، نامه اعمال آیات مربوط به مسائل اخلاقی، تقوا، حسن خلق، شجاعت و... آیات مربوط به احکام نماز، روزه، زکات و خمس و انفاق، آیات مربوط به عدالت اجتماعی و جهاد با دشمن و جهاد با نفس و...

مسئلاً هرگاه این آیات که در قرآن مجید به مناسبت‌های گوناگون نازل شده است هر گروه جداگانه جمع‌آوری، و در کنار هم چیده شود، و تفسیر گردد حقایق تازه‌ای از آن کشف خواهد شد و از این‌جا ضرورت تفسیر موضوعی روشن می‌شود که شرح آن در بحث آینده به خواست خدا می‌آید.

۸۵۷۳

چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد به خوبی روشن است، ولی

۱. جمله «القرآن یفسر بعضه بعضاً» از ابن عباس نقل شده و بعید نیست با توجه به ارتباط شدید او در مسائل قرآنی با شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی رضی الله عنه از آن بزرگواران گرفته باشد. محتوای آن نیز در خطبه ۱۸ نهج البلاغه آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً»: «خداوند به پیامبرش فرموده که قسمت‌های مختلف قرآن یکدیگر را تصدیق می‌کند و هماهنگ است» بعضی از علماء در آثار خود جمله «القرآن یفسر بعضه بعضاً» را به عنوان حدیث آورده‌اند، چنانکه در «تنزیه التنزیل» مرحوم شهرستانی صفحه ۱۰۶ این جمله را به عنوان روایت آورده بدون این‌که مأخذی برای آن ذکر شده باشد، در خطبه ۱۳۳ نهج البلاغه اشاره دیگری نیز به این مطلب شده است؛ آن‌جا که درباره قرآن مجید می‌فرماید: «و یَنطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ یَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ» «بعضی از این آیات از بعضی دیگر سخن می‌گوید و بعضی گواه بر بعض دیگر است».

برای توضیح بیشتر باید به این امر توجه کرد که:

در بسیاری از آیات قرآن تنها یک بعد از ابعاد یک موضوع آمده است؛ مثلاً در مورد مسئله شفاعت در بعضی از آیات اصل امکان شفاعت آمده است. در بعضی دیگر شرایط شفاعت کنندگان (سوره سبأ، آیه ۲۳ و سوره مریم، آیه ۸۷).

در بعضی شرایط شفاعت شوندگان (سوره انبیا، آیه ۲۸، سوره غافر آیه ۱۸). در بعضی شفاعت از همه نفی شده، جز از خداوند (سوره زمر، آیه ۴۴). در بعضی دیگر شفاعت برای غیر خداوند اثبات شده است (سوره مدثر، آیه ۴۸).

در این جا می بینیم هاله‌ای از ابهام مسائل مربوط به شفاعت را در بر گرفته، از حقیقت شفاعت گرفته؛ تا شرایط و خصوصیات دیگر. ولی هنگامی که آیات شفاعت را از قرآن برداریم و در کنار هم بچینیم؛ و آنها را در پرتوهم تفسیر کنیم این ابهام بر طرف شده و مشکل به خوبی حل می‌گردد.

همچنین آیات مربوط به ابعاد جهاد، یا فلسفه احکام اسلام، یا آیات مربوط به برزخ، یا مسأله علم خدا، و همچنین موضوع علم غیب و این که آیا برای غیر خدا آگاهی بر غیب ممکن است یا نه؟ اگر آیات هریک، یک جا مورد توجه قرار گیرد ممکن است حق مطلب ادا شود و ابهامات موجود همه از طریق تفسیر موضوعی حل شود.

اصولاً آیات مربوط به محکم و متشابه که دستور می‌دهد آیات متشابه قرآن را در پرتو محکومات تفسیر کنید؛ خود نوعی تفسیر موضوعی است.

به هر حال با تفسیر آیات مربوط به یک موضوع در پرتو هم، جرقه‌های تازه‌ای از میان آنها جستن می‌کند. جرقه‌هایی که در میان آنها معارف قرآنی، راهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی و احکام اسلامی است.

آیات قرآن را از این نظر می‌توان به کلمات جداگانه‌ای تشبیه کرد که هر کدام برای خود مفهومی دارد؛ اما وقتی آنها را در کنار هم بچینند مفاهیم تازه‌ای می‌بخشد.

یا آنها را به موارد حیات‌بخشی مانند اکسیژن و ئیدروژن تشبیه کرد که وقتی با هم ترکیب شوند؛ آب که ماده حیات بخش دیگری است به دست می‌آید. خلاصه بسیاری از اسرار قرآن را جز از این طریق نمی‌توان گشود، و به عمق آنها، جز از این مسیر نمی‌توان راه پیدا کرد؛ و فکر می‌کنیم برای بیان اهمیّت تفسیر موضوعی همین قدر کافی باشد.

به طور خلاصه فایده تفسیر موضوعی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱. رفع ابهام‌هایی که در بدو نظر در بعضی از آیات به چشم می‌خورد؛ و گشودن متشابهات قرآن.

۲. به دست آوردن یک تفسیر جامع درباره موضوعاتی مانند توحید و خداشناسی و معاد و عبادت و جهاد و حکومت اسلامی و موضوعات مهم دیگر.
۳. آگاهی از شرایط، خصوصیات، علل و نتایج موضوعات و مسائل مختلفی که در قرآن مطرح است.

۴. به دست آوردن اسرار، و پیام‌های تازه قرآن از طریق انضمام آیات به یکدیگر.

سابقه تفسیر موضوعی

جوانه‌های تفسیر موضوعی قبل از هر چیز در خود قرآن دیده می‌شود؛ و چنانکه گفتیم دستور قرآن در زمینه تفسیر آیات متشابه به وسیله آیات محکم، نوعی از تفسیر موضوعی است.

سپس در کلمات ائمه هدی علیهم‌السلام نیز نمونه‌های فراوانی آمده که طرز و گردآوری آیات مربوط به یک موضوع، و جمع‌بندی، و سپس استفاده از آن را به ما آموخته است که شاید چند نمونه زیر برای اثبات این مطلب کافی باشد.

۱. در روایت معروفی که بعنوان وصیت و موعظه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عبدالله بن مسعود در بحارالانوار آمده،^(۱) و روایتی است بسیار طولانی و پر معنا، نمونه‌های زیادی از این معنا وجود دارد؛ به طوری که می‌توان گفت این روایت به طور کلی بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند. از جمله هنگامی که در نکوهش دنیا سخن می‌گوید می‌فرماید: ای ابن مسعود! احمق کسی است که طالب دنیای زودگذر باشد، سپس برای بی‌اعتبار بودن زرق و برق این جهان به آیات زیر استدلال می‌نماید:

﴿أَنَّما الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

﴾: «بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخرروشی در میان شما و افزون

طلبی در اموال و فرزندان است.»^(۲)

۱. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۹۴.

۲. سوره حدید، آیه ۲۰.

«وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فَصَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ﴿٣٣﴾ وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرَرًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ ﴿٣٤﴾»: «اگر (بهره فراوان کفار از مواهب مادی) سبب نمی شد که همه مردم امت واحد (گمراهی) شوند، ما برای خانه های کسانی که به (خداوند) رحمان کافر می شدند سقفهایی از نقره و نردبانهایی (نقره‌ای) که از آن بالا روند قرار می دادیم - و برای خانه‌هایشان درها و تختهایی (زیبا و نقره‌ای) قرار می دادیم که بر آن تکیه کنند.»^(۱)

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا ﴿٣٥﴾»: «هر کس که (تنها) زندگی زودگذر (دنیا) را می‌طلبد، آن مقدار را که بخواهیم به هر کس اراده کنیم، می‌دهیم؛ سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد، که در آتش سوزانش می‌سوزد در حالی که نکوهیده و رانده (درگاه خدا) است.»^(۲)

در جایی دیگر پیرامون قول به غیر علم می‌گوید: ای ابن مسعود! بدون آگاهی درباره چیزی سخن مگوی، و تا نشنوی و نبینی حرف مزن. سپس آیات متعددی از قرآن را در زمینه همین موضوع ارائه می‌فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾»: «از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن؛ چرا که گوش و چشم و دل، همه مسؤولند.»^(۳) و نیز می‌فرماید:

«سَتَكْتُبُ شَهَادَتَهُمْ وَيَسْأَلُونَ ﴿٣٧﴾»: «گواهی آنان نوشته می‌شود و (از آن) بازخواست خواهند شد.»^(۴)

۱. سوره زخرف، آیات ۳۳ و ۳۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۸.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۴. سوره زخرف، آیه ۱۹.

و نیز می فرماید:

﴿مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾: «انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر

این که، فرشته ای مراقب و آماده (برای ضبط آن) نزد او حاضر است!»^(۱)

و نیز فرمود:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾: «و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم!»^(۲)

همچنین بحث‌های دیگری پیرامون ذکر الله و انفاق در راه خدا و مکارم اخلاق و غیر آن با اتکاء به جمع‌بندی آیات قرآن در این حدیث شریف مطرح شده است.^(۳)

۲. در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است که در یک جمع‌بندی

از معنای «کفر» در قرآن مجید می فرماید:

«کفر» در قرآن پنج گونه است:

نخست: کفر جحود و انکار است که آن خود بر دو گونه است: یکی انکار اصل وجود خداوند و بهشت و دوزخ و قیامت، همان‌گونه که قرآن از زبان آنها نقل می‌کند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾: «و جز روزگار (صیعت) ما را هلاک نمی‌کند.»^(۴)

شاخه دیگر: کفر به معنای انکار توأم با معرفت و یقین است؛ همان‌گونه که در قرآن آمده است: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾: «و آن را از روی

۱. سوره ق، آیه ۱۸.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. بحارالانوار، جلد ۷۴، از صفحه ۹۲ - ۱۱۰.

۴. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

ظلم و تکبر انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند.»^(۱)

سوم: کفر به معنای معصیت و ترک طاعت است؛ همان‌گونه که خداوند درباره گروهی از بنی اسرائیل که بعضی از دستورات الهی را عمل می‌کردند و بعضی دیگر را ترک می‌گفتند؛ می‌فرماید: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾: «آیا به بعضی از دستورات کتاب خدا ایمان می‌آورید، و به بعضی کافر می‌شوید؟!»^(۲)

قسم چهارم کفر به معنای برائت و بیزاری است؛ همان‌گونه که خداوند از قول ابراهیم علیه السلام در برابر بت پرستان نقل فرموده است: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ یعنی «ما نسبت به شما کافریم»^(۳) و نیز فرموده است: ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ﴾: «روز قیامت منکر یکدیگر شده (و از هم بیزای می‌جوید!)»^(۴)

اما قسمت پنجم از کفر، کفر به معنای ناسپاسی نعمت است؛ همان‌گونه که خداوند فرموده: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾: «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما افزون خواهم کرد؛ و اگر ناسپاس کنید، مجازات شدید است!»^(۵)

سپس امام علیه السلام اقسام شرک را که در قرآن مجید آمده است، جمع‌آوری فرموده و آنها را به عنوان، شرک اعتقادی، شرک عملی، شرک اطاعت، شرک ریا با ذکر آیاتی از قرآن مجید شرح می‌دهد.^(۶)

۱. سوره نمل، آیه ۱۴.

۲. سوره بقره، آیه ۸۵.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۴.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۲۵.

۵. سوره ابراهیم، آیه ۷.

۶. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۰۰ - ۱۰۲ (با تلخیص فراوان)

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید امام علیه السلام با جمع‌بندی آیات «کفر» و «شُرک» یک نظر کلی بر این دو موضوع افکنده؛ و روشن می‌سازد که این دو واژه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند. «کفر» هرگونه پوشانیدن حق را شامل می‌شود، خواه در مسأله اعتقادات باشد یا در عمل یا در زمینه مواهب الهی و «شُرک» هرگونه هم‌تأثر قرار دادن برای خداوند را در بر می‌گیرد خواه در مسائل اعتقادی باشد یا عملی یا اطاعت از قوانین، و مانند آن چهره زیبای تفسیر موضوعی در کلمات امام علیه السلام از دو نمونه فوق به خوبی روشن می‌شود که چه اثری در وسعت بینش انسان و فهم عمیق آیات قرآن می‌بخشد.

نمونه جالب دیگر همان چیزی است که در حدیث معروف موسی بن جعفر علیه السلام برای هشام بن حکم بیان شده است.

امام علیه السلام در بخشی از این حدیث، برای اثبات مقام عقل و خرد، آیات مربوط به «اولو الالباب» را در قرآن جمع‌آوری فرموده، و به هشام می‌فرماید:

بین خداوند چگونه اولوالالباب (خردمندان و صاحبان مغز) را به بهترین وجهی یاد کرده؛ و بر قامت آنها بهترین لباس را پوشانیده است. سپس هفت آیه از قرآن مجید را که از اهمیت مقام اولوالالباب سخن می‌گوید در کنار هم ارائه می‌دهد. (آیات، سوره بقره، آیه ۲۶۹ - سوره آل عمران، آیه ۷ - سوره آل عمران، آیه ۱۹۰ - سوره زمر، آیه ۹ - سوره ص، آیه ۲۹ - سوره مؤمن، آیه ۵۴)^(۱)

جمع‌بندی آیات فوق و ملاحظه آنها در کنار هم بینش عمیقی به انسان در مورد فهم معنای «اولوالالباب» و مقام و موقعیت آنها می‌دهد؛ و این کاری است

۱. اصول کافی جلد ۱، صفحه ۱۵ (کتاب العقل و الجهل).

که فقط از تفسیر موضوعی ساخته است.

اینها نمونه‌هایی بود از شکوفه‌های تفسیر موضوعی در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام (پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام) و نمونه‌های متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

۴۵۴

تفسیر موضوعی در کلمات علماء و بزرگان پیشین:

تفسیر موضوعی هرچند به صورت مقطعی و بر محور موضوعات خاص در کلمات علمای گذشته نیز بسیار دیده می‌شود؛ ولی باید اعتراف کرد که هیچ‌کدام لااقل تا آنجا که ما سراغ داریم تفسیر موضوعی را بر تمام محورهای مطرح نکرده‌اند.

از کسانی که در این موضوع پیشگام بوده مرحوم علامه مجلسی است که در هر یک از فصول بحارالانوار وارد می‌شود، آیات مربوط به آن موضوع را جمع‌آوری می‌کند؛ سپس یک دید کلی بر همه آنها می‌افکند؛ در بعضی از موارد نظرات مفسران را نقل می‌کند و در تبیین این آیات می‌کوشد.

مثلاً در جلد ۶۷ هنگامی که درباره «قلب» و «سمع» و «بصر» و معنای آنها در قرآن مجید سخن می‌گوید؛ ده‌ها آیه در این زمینه از قرآن جمع‌آوری کرده، و بعد از ذکر روایتی از کافی به تبیین کلی معنای آنها پرداخته؛ و در حدود ده صفحه در این زمینه بحث می‌کند.^(۱)

۱. بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۷ - ۴۳.

در جلد ۵۸ در فصل حقیقت خواب و تعبیر آن، نخست بیش از ده آیه از آیات قرآن را در این موضوع جمع‌آوری کرده؛ سپس چندین صفحه به تفسیر آن‌ها می‌پردازد.^(۱)

در جلد ۲۲ در نخستین باب که از ماجراهای یهود و نصارا و مشرکان بعد از هجرت بحث می‌کند؛ ده‌ها آیه از سوره‌های مختلف قرآن را در همین موضوع جمع‌آوری کرده؛ سپس به بحث و تفسیر آنها پرداخته است.^(۲) این محقق بزرگ همین کار را در فصول دیگر این کتاب عظیم انجام داده است.

از نمونه‌های دیگر از تفسیر موضوعی در کلمات بزرگان پیشین کتاب‌هایی است که تحت عنوان «آیات الاحکام» نوشته شده. در این کتاب‌ها آیات مربوط به احکام فقهی مثلاً آیات مربوط به اجزا و شرایط نماز، و اجزا و شرایط روزه و حج و نکاح و طلاق، احکام حدود و دیات و قضاوت اسلامی و غیر اینها به صورت موضوعی جمع‌آوری و در کنار هم مورد بررسی قرار گرفته است.

ظاهراً اولین کتابی که در این زمینه تألیف شده کتاب «احکام القرآن» محمد بن صائب کلبی است که از یاران امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده. او که در سال ۱۴۶ وفات کرد؛ حتی قبل از شافعی امام معروف اهل سنت (متوفای ۲۰۴) به تألیف چنین کتابی پرداخت.

بعد از او نیز گروه زیادی از بزرگان فقها و دانشمندان دست به تألیف کتاب‌هایی در زمینه آیات الاحکام (گاه به همین نام، و گاه به نام‌های دیگر) زدند؛ که مرحوم محدث تهرانی در کتاب الذریعه بالغ بر ۳۰ کتاب از این سلسله را نام

۱. بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۱ - ۱۵۸.

۲. بحارالانوار، جلد ۲۲، صفحه ۱ - ۶۲.

می برد؛^(۱) که مشهورترین آنها در میان علماء و فقهای امروز کتاب «آیات الاحکام» مرحوم محقق اردبیلی، موسوم به «زبدۃ البیان» و آیات الاحکام مرحوم فاضل مقداد موسوم به «کنز العرفان» است.

در کتاب اخیر آمده است که مشهور در میان دانشمندان این است که تعداد پانصد آیه در قرآن مجید درباره احکام فقهی وجود دارد و این با محاسبه آیات مکرر در این زمینه است والا عدد آن کمتر از این می شود.^(۲)

همچنین کتابهایی هم چون اعجاز قرآن از نظر علوم امروز که در آن آیاتی که مربوط به اکتشافات علمی امروز است و جزء معجزات علمی قرآن محسوب می شود و جامعه و تاریخ یا حقوق در قرآن مجید عناوینی است که برای تلاش های مستمر در زمینه تفسیر موضوعی دیده می شود.

کتابهایی در زمینه قصص قرآن نیز تألیف یافته که داستان های انبیاء را با گردآوری آیات قرآن تشریح می کند.

ولی با این همه باید اعتراف کرد هر یک از این کتاب ها ناظر به تفسیر موضوعی در یک شاخه محدود و معین است، نه یک تفسیر کلی و جامع پیرامون تمام موضوعات قرآن. در این اواخر تلاش ها و کوشش های قابل توجهی برای تفسیر موضوعی قرآن به طور گسترده صورت گرفته است که شایان هرگونه تقدیر است.

از جمله کتابهایی را که در این زمینه می توان نام برد کتاب مفاهیم القرآن می باشد که تاکنون چندین جلد آن به فارسی و عربی انتشار یافته و کتاب با

۱. الذریعة الی تصانیف الشیخه، جلد ۱، صفحه ۴۰ - ۴۴.

۲. کنز العرفان، جلد ۱، صفحه ۵.

ارزشی است.

ولی با تمام این تلاش‌ها و کوشش‌های شایان تقدیر باید اعتراف کرد که هنوز مسأله تفسیر قرآن به شکل موضوعی دوران طفولیت خود را می‌گذراند؛ و سال‌ها طول خواهد کشید تا هم چون تفسیر ترتیبی مقام شایسته خود را پیدا کند، و این ممکن نیست مگر با تلاش‌های پی‌گیر دانشمندان و مفسران که با استفاده از تجارب گذشتگان این موضوع را پیش برند و به کمال مطلوب برسانند.

آنچه را در کتاب حاضر نیز ملاحظه می‌کنید حلقه‌ای از این زنجیر است که امید است با ضمیمه شدن به حلقه‌های دیگر سلسله قابل ملاحظه‌ای را تشکیل دهد. مهم این است که صاحب نظران از کارهای تکراری در این زمینه بپرهیزند؛ و هر کدام به ابداع و ابتکار تازه‌ای دست زنند، تا در پرتو ابداعات و ابتکارات این راه طولانی طی شود.

۴۰۰۸

روش صحیح در تفسیر موضوعی:

برای تفسیر موضوعی دو روش وجود دارد:

روش اول که بعضی از مفسران برای کار خود انتخاب کرده‌اند که موضوعات مختلف را اعم از موضوعات اعتقادی (توحید و معاد و...) یا موضوعات اخلاقی (تقوا، حسن خلق و...) را در کلام خود مطرح می‌کنند و بعد از تحلیل‌های فلسفی و کلامی، یا تحلیل‌های اخلاقی، بعضی از آیات قرآن را که در این زمینه

وارد شده است به عنوان شاهد، ذکر می‌کند.

روش دوم این است که ما قبل از هر چیز به گردآوری تمام آیاتی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن وارد شده است بپردازیم و بدون پیش‌داوری‌های قبلی این آیات را در کنار هم چیده و یک یک تفسیر کنیم، و بعد در یک جمع‌بندی رابطه آنها را با یکدیگر در نظر گرفته، و از مجموع آنها به یک ترسیم کلی دست یابیم.

در اینجا مفسر مطلقاً از خود چیزی ندارد، و هم چون سایه به دنبال آیات قرآن می‌رود. همه چیز را از قرآن می‌فهمد، و تمام همّت او کشف محتوای آیات است؛ و اگر از کلمات دیگران حتی از احادیث کمک می‌گیرد در مرحله بعد و جداگانه خواهد بود.

در پیام قرآن این روش را انتخاب کرده‌ایم. در این کتاب همه جا آیات قرآن که درباره یک موضوع وارد شده است در پیشانی بحث قرار گرفته، و تمام مطالب در سایه آن آیات پیش می‌رود؛ و فکر می‌کنیم این راه، بهتر ما را به حقایق قرآنی می‌رساند تا راه اول؛ اتفاقاً این دو روش در تفسیر معمولی (همان تفسیرهای ترتیبی که به ترتیب آیه‌ها و سوره‌ها نوشته شده است) نیز وجود دارد گروهی آیات قرآن را بر نظرات خود تطبیق می‌کنند، و گروه دیگری نظرات خود را تابع آیات قرآن قرار می‌دهند؛ و مسلماً راه صحیح تفسیری، راه دوم است.

قرآن نور و کتاب مبین است؛ قرآن بیانگر همه حقایق مربوط به سعادت انسان‌ها است ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴾^(۱): «از طرف خدا، نور و

مشکلات تفسیر موضوعی

تفسیر موضوعی حداقل سه مشکل عمده دارد که بر سر راه مفسر خودنمایی می‌کند:

۱. تفسیر موضوعی این نیست که انسان کتاب‌های معجم قرآن مجید را در برابر خود بگذارد و مثلاً برای تفسیر موضوع جهاد، یا تقوا، آیاتی که تحت همین عنوان (جهاد و تقوا) در معجم آمده است جمع‌آوری کند.

زیرا بسیار می‌شود که آیاتی از قرآن پیرامون این سه موضوع سخن می‌گوید بی‌آن‌که کلمه «تقوا» یا «جهاد» در آن به کار رفته باشد، و این فراوان است،

بد نیست در اینجا از یک مثال استفاده کنیم: می‌دانیم خداوند، «رحمن» و «رحیم» و «ارحم الراحمین» است؛ و این معنا در بسیاری از آیات قرآن منعکس

می‌باشد. ولی آیاتی در قرآن داریم که این حقیقت را بیان می‌کند بی‌آن‌که ماده «رحم» در آن به کار رفته باشد. از جمله آیه ۶۱ سوره نحل است که می‌فرماید:

﴿وَلَوْ يَأْخُذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾: «و اگر خداوند مردم را به

خاطر ظلمشان مجازات می‌کرد، جنبنده‌ای را بر روی زمین باقی نمی‌گذارد.»^(۱)

همین مطلب در آیه ۴۵ سوره فاطر با تفاوت مختصری آمده است: ﴿وَلَوْ

۱. قابل توجه این‌که در آیه نخست اشاره به ظلم مردم شده، و در آیه دوم به جای آن اکتساب آمده است، هنگامی که این دو در کنار هم گذارده شود؛ معلوم می‌گردد که بسیاری از کارهایی که از مردم سر می‌زند خالی از نوعی از ظلم نیست!

يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ ﴿٤﴾ «اگر خداوند مردم را به سبب کارهایی که مرتکب شده‌اند مجازات کند، جنبنده‌ای را بر پشت زمین باقی نخواهد گذاشت؛»

این دو آیه نهایت لطف و رحمت الهی را نسبت به بندگان‌اش نشان می‌دهد بی‌آن‌که در این دو آیه اشاره‌ای به واژه «رحم» شده باشد.

۲. مشکل دیگر تفسیر موضوعی همان مشکل جمع‌بندی آیات و نتیجه‌گیری از آنها است، که نیاز به دقت و ظرافت و ذوق و آگاهی بسیار و احاطه فراوان به آیات قرآن و تفاسیر دارد؛ و در آنجا که آیات مربوط به یک موضوع متعدّد و هر کدام بعد خاصی دارد این جمع‌بندی پیچیده‌تر می‌شود.

بعلاوه همان‌گونه که گفتیم تفسیر موضوعی تفسیر نوپایی است که کوشش و کار فراوانی روی آن انجام نشده؛ و همین امر کار کسانی را که در آغاز راه هستند را مشکل و پیچیده می‌سازند؛ و یا تفسیر معمولی که از همان آغاز نزول قرآن روی آن کار شده است تفاوت بسیار دارد.

۳. مشکل بزرگ دیگر، این است که موضوعاتی که در قرآن مجید (این کتاب بزرگ آسمانی) مطرح شده، حدّ و حسابی ندارد، از مسائل اعتقادی گرفته تا مسائل عملی، و از مسائل اخلاقی گرفته تا سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، آداب معاشرت، جنگ، صلح، تاریخ انبیاء، اسرار آفرینش و... در هر یک از این زمینه‌ها موضوعات فراوانی است که قرآن از آنها بحث کرده، و بررسی همه اینها وقت و حوصله زیادی لازم دارد.

گاه یک آیه در تفسیر موضوعی در چندین بحث مورد توجّه واقع می‌شود و

هریک از ابعاد آن را در فصل خاصی باید مطرح کرد؛ در حالی که در تفسیر ترتیبی یک‌بار آن آیه تفسیر می‌شود و تمام.

۴۰۰۸

چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است!

ظاهراً جواب این سؤال تا حدّ زیادی از بحث‌های گذشته روشن شد، و آن این‌که مشکلات فراوانی که بر سر راه تفسیر موضوعی بوده، همواره مانع از نموّ آن گشته است؛ بخصوص این‌که تفسیر موضوعی نیاز به معجم‌های دقیق و جامعی دارد که بتوان هر آیه را به آسانی از آن استخراج کرد در زمان‌های گذشته وجود نداشته، و امروز بحمدالله در دسترس ما است.

جالب این‌که در مقدمه معجم معروف قرآن بنام «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» می‌خوانیم: اگر پیشینیان به سایر علوم قرآن اهمّیت فراوان داده‌اند ولی به تهیه معجم‌هایی که بتواند آیات قرآن را در هر سوره دقیقاً تعیین کند اهمّیت نداده‌اند به خاطر آن است که غالباً حافظ قرآن بوده‌اند!

ما نمی‌دانیم این قضاوت تا چه حدّ قابل قبول است، ولی به فرض که انسان حافظ قرآن باشد باز وجود معجم به هر حال یکی از ابزارهای لازم برای تفسیر موضوعی است - هر چند به تنهایی کافی نیست - و این کار در گذشته صورت نگرفته مگر به شکل ناقص و گاه بسیار نارسا.

این نکته نیز قابل توجّه است که جمعی از دانشمندان غربی و خارجی علاقه‌مند به قرآن مجید جهت تهیّه معجم‌هایی برای این کتاب آسمانی زحمت

کشیده‌اند که یکی از نمونه‌های قابل ملاحظه آن کتاب «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» نوشته مستشرق آلمانی (فلوگل) است و نوشته‌های دیگری نیز از ناحیه مسلمانان مانند: «مفتاح كنوز القرآن» و «كتاب فتح الرحمن» تهیه شده است. بنابه تصریح مقدمه «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» هم اینها بوده است که به مؤلف آن امکان داده است که بتواند این معجم غنی و جالب را تهیه و در دسترس علمای اسلام قرار دهد.

آخرین سخن در این جا این است که علی رغم تمام مشکلاتی که در تفسیر موضوعی وجود دارد آثار و برکات آن به همین نسبت زیاد است؛ به خصوص برای دانشمندان و محققان، و حقایقی که در پرتو آن کشف می‌گردد ایمان و نشاط و علاقه آنها را به ادامه کار افزون می‌کند، و آتش عشق را در دل‌شان شعله‌ورتر می‌سازد.

زیرا آیات قرآن مجید دربارهٔ یک موضوع هرکدام جداگانه به صورت نقطه‌ای است که وقتی همه آنها جمع‌آوری و کنار هم قرار داده شود از مجموع این نقطه‌ها شکل و ترسیم تازه‌ای به دست می‌آید که قبلاً وجود نداشت و این بسیار مهم و جالب و نشاط‌انگیز است؛ و همان‌گونه که گفتیم شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان اهل بیت علیهم السلام از همان آغاز ما را به «تفسیر موضوعی» راهنمایی کرده‌اند؛ و نمونه‌های مختلفی در کلام خودشان از این کار ارائه داده‌اند که بسیار دلپذیر و زیبا است و قبلاً به بعضی از آنها اشاره شد.

اکنون که این مقدمه را به پایان می‌بریم خود را در مقابل کار بسیار بزرگ و

مشکلی می‌بینیم که مسلماً هرگز با اتکای نیروی خود نمی‌توانیم این بار را به مقصد برسانیم مگر این‌که لطف خدا یار و عنایت او مددکار گردد و این‌جا است که با تمام وجود خود به او رو می‌آوریم و دست به درگاهش برداشته، عرض می‌کنیم:

خداوندا! در این راه تو دستگیر ما باش، و ما را به صراط مستقیم، راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده‌ای، هدایت فرما در این مسیر لغزش‌گاه‌های فراوانی است، تو ما را از لغزش‌ها و سقوط در دره گمراهی حفظ فرما و توفیق اتمام این کار را به نحو احسن مرحمت نما.

آمین یا رب العالمین

همه کار به نام خدا

اشاره

قرآن در آغاز هر سوره (به جز سوره براءت) و در خلال چندین آیه دیگر به ما آموخته که هر کار را با نام خدا آغاز کنیم، و فضای روح و جان خویش را با نام اش عطرآگین سازیم.

به نام «الله» که جامع همه صفات کمالیه است.

به نام خداوندی که «رحمن» و «رحیم» است.

به نام او که بر هر چیز قادر و توانا است.

به نام او که از همه چیز و از همگان با خیر و آگاه است.

این نام مقدس قلب را جلا، روح را صفا، و جان را نشاط می‌بخشد.

یادآوری رحمت عام و خاص اش، دنیایی از امید به همراه می‌آورد.

یادآوری قدرت و توانائی اش به انسان در برابر انبوه مشکلات، قدرت و توان

می‌دهد.

بالاخره یادآوری علم و آگاهی اش از همه کس و از همه چیز به ما نوید

می‌دهد که ما هرگز تنها نیستیم.

مسئلاً هر کاری را با این روحیه آغاز کنیم به انجام می‌رسد؛ و هر جهاد و تلاشی را با این برنامه شروع نماییم پیروز خواهیم شد.

به همین دلیل بهتر است که نخستین بحث این کتاب را همین موضوع (آغاز هر کار به نام خدا) قرار دهیم.

نخست آیات مربوط به این معنا مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ سپس ترجمه‌های آن، و بعد از آن تفسیر و جمع‌بندی مورد توجه خواهد بود؛ و در مرحله چهارم که آخرین مرحله است بحث‌هایی را که مکمل این مطالب است تحت عنوان توضیحات خواهیم داشت، و این طرز ورود و خروج در بحث‌ها را تا آخر کتاب به همین سبک به خواست خدا ادامه می‌دهیم.

آیات

۱. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» (تمام سوره‌های قرآن جز سوره براءت)
۲. «اقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ».
۳. «وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».
۴. «قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُؤِئِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ﴿٢٩﴾ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣٠﴾ أَلَّا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأُتُونِي مُسْلِمِينَ».

ترجمه

۱. «به نام خداوند بخشنده مهربان».

۲. «بخوان به نام پروردگارت که (جهان را) آفرید.»^(۱)

۳. «او گفت: "بر آن (کشتی) سوار شوید به نام خدا؛ در هنگام حرکت آن و توقفش که پروردگارم آمرزنده و مهربان است."»^(۲)

۴. «(ملکه سبا) گفت: "ای اشراف! نامهٔ پرازشی به سوی من افکنده شده! این نامه از سلیمان است، و چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان، توصیهٔ من این است که نسبت به من برتری جوئی نکنید، و به سوی من آیید در حالی که تسلیم (حق) هستید!"»^(۳)

۸۵۰۸

شرح مفردات

بسیاری از علمای لغت معتقداند که واژه «اسم» در اصل از مادهٔ «سمو» (بر وزن عُلُو) به معنای ارتفاع و بلندی گرفته شده، و از آنجا که نامگذاری سبب معرفت و شناخت و علُو مقام هر چیز است؛ واژهٔ «اسم» در این معنا به کار رفته.^(۴)

«رحمان» و «رحیم»؛ این دو واژه از مادهٔ «رحمت» گرفته شده، و معروف این است که «رحمان» کسی است که رحمتش عام است، و همگان را شامل

۱. سوره علق، آیه ۱.

۲. سوره هود، آیه ۴۱.

۳. سوره نمل، آیه ۲۹ - ۳۱.

۴. بعضی آن را از مادهٔ «وِشْم» به معنای علامت می‌دانند، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا جمع آن که به صورت «اسماء» و تصغیر آن «سُمی» و «سُمیة» می‌آید، دلیل بر این است که «واو» در آغاز ریشه آن نیست، بعضی نیز آن را از کلمه «شیمما» که لغتی است آرامی و عبری مشتق می‌دانند که به هنگام تعریف به صورت اسم و سماء درآمده است «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» ولی این نیز بعید به نظر می‌رسد، و گواهی بر آن در دست نیست؛ شاهد دیگر بر این که از مادهٔ «وسم» گرفته نشده این است که همزه «اسم» در درج کلام ساقط می‌شود در حالی که اگر از مادهٔ «وسم» بود همزه به جای واو بود و نباید ساقط شود.

می‌شود، در حالی که «رحیم» به کسی گفته می‌شود که رحمت‌اش خاص است، بنابراین رحمانیت خداوند سبب شده است که فیض نعمت‌اش دوست و دشمن، و مؤمن و کافر را شامل شود؛ ولی رحیمیت او ایجاب می‌کند که مؤمنان را مشمول مواهب خاصی در دنیا و آخرت قرار دهد که دور افتادگان از خدا و بی‌خبران از آن محروم‌اند.

شاهد این تفاوت امور زیر است:

۱. «رحمان» صیغهٔ مبالغه است، و «رحیم» صفت مشبّهه؛ و صیغه مبالغه تأکید بیشتری را می‌رساند و دلیل بر گستردگی این نوع رحمت است. ولی بعضی هر دو را صفت مشبّهه و یا هر دو را صیغه مبالغه دانسته‌اند، اما با این حال تصریح کرده‌اند که «رحمان» مبالغه بیشتری را می‌رساند.^(۱)

۲. بعضی نیز گفته‌اند: چون «رحیم» صفت مشبّهه است و دلالت بر ثبات و استمرار دارد مخصوص مؤمنان است ولی «رحمان» که صیغه مبالغه است چنین دلالتی ندارد.

۳. «رحمان» نام مخصوص خدا است و به غیر او اطلاق نمی‌شود؛ در حالی که «رحیم» هم به او گفته می‌شود و هم به غیر او؛ و این دلیل بر آن است که مفهوم «رحمان» رحمت گسترده‌تری است.

۴. این قاعده در ادبیات عرب معروف است که «زِيَادَةُ الْمَبْنِيِّ تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى»: «یعنی واژه‌ای که حروف‌اش بیشتر است مفهوم آن نیز بیشتر است» و چون «رحمان» پنج حرفی، و «رحیم» چهار حرفی است؛ بنابراین مفهوم «رحمان»

۱. به تفاسیر مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۰؛ روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۵۵ و المیزان، جلد ۱، صفحه ۱۶ مراجعه شود.

وسعت بیشتری دارد.^(۱)

۵. این تفاوت را بعضی، از آیات قرآن نیز استفاده کرده‌اند. زیرا «رحمان» در قرآن غالباً به صورت مطلق آمده، در حالی که «رحیم» در بسیاری از موارد مقید است. مانند: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ﴾: «زیرا خداوند نسبت به مردم، رئوف و مهربان است»^(۲) ﴿وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾: «او نسبت به مؤمنان همواره مهربان بوده است»^(۳) ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾: «خداوند نسبت به شما مهربان است»^(۴)

در حالی که «رحمان» بدون این قیود ذکر شده و دلیل بر عمومیت رحمت او است.

۶. بعضی از روایات نیز شاهد این تفاوت است. در حدیث پر معنایی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الرَّحْمَنُ إِسْمٌ خَاصٌّ بِصِفَةِ عَامَّةٍ، وَالرَّحِيمُ إِسْمٌ عَامٌّ بِصِفَةِ خَاصَّةٍ»: «رحمن اسم خاص است (مخصوص خداوند) اما با وصفی عام - مفهوم رحمت‌اش دوست و دشمن را در بر می‌گیرد - ولی رحیم اسم عام است به صفت خاص (این اسم هم بر خداوند و هم غیر او اطلاق می‌شود، ولی مفهوم‌اش رحمتی است مخصوص مؤمنان)».^(۵)

اما با تمام اینها نمی‌توان انکار کرد که گاهی این دو واژه به یک معنا به کار می‌رود؛ مانند آنچه در دعای عرفه از امام حسین علیه السلام نقل شده است: «يَا رَحْمَنَ

۱. تفسیر شبر، صفحه ۳۸ و روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۵۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۳. سوره احزاب، آیه ۴۳.

۴. سوره نساء، آیه ۲۹.

۵. مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۱.

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَرَحِيمَهُمَا»: «ای خدایی که رحمان دنیا و آخرت و رحیم هر دویی» ولی این ممکن است یک استثنا بوده باشد؛ بنابراین منافاتی با تفاوت فوق ندارد.

۴ و ۵. «مَجْرَاهَا» وَ «مُرْسَاهَا»

این هر دو واژه اسم زمان یا اسم مکان است به معنای موقع حرکت و موقع توقف یا محل این دو.^(۱)

اولی از ماده «جریان» و دوّمی از ماده «رسو» (بر وزن رَسَم) به معنای ثبات و قرار است، و لذا به کوه‌ها «رواسی» (جمع راسیه) گفته می‌شود؛ زیرا دارای ثبات و استقرار کامل هستند.

۴۰۰۳

تفسیر و جمع‌بندی آیات

چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم؟!

در آیه اوّل «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که در آغاز تمام سوره‌های قرآن جز سوره براءت آمده؛ اعلام می‌کنیم که کار خود را به نام خداوند «رحمن» و «رحیم» آغاز می‌کنیم؛ و در انجام برنامه‌های خویش از او یاری می‌جویم.^(۲)

۱. بعضی از مفسران فقط آن را اسم زمان ذکر کرده‌اند، (مانند مجمع‌البیان) و بعضی فقط اسم مکان (مانند المیزان) و بعضی، هم اسم زمان و هم اسم مکان (مانند تفسیر شُبْر)؛
۲. بعضی معتقداند جمله محذوف در این جا «ابتداء» (ابتدا می‌کنم) بوده، و بعضی می‌گویند: «استعین» (یاری می‌جویم) است. البته در صورتی که این جمله را خداوند بیان کند - مانند تمام سوره‌های قرآن جز سوره حمد - باید به معنای اوّل باشد، ولی در خصوص سوره حمد که از زبان بندگان است می‌تواند به معنای اوّل یا دوّم و یا هر دو بوده باشد، بنابراین «با» در بسم الله یا به معنای استعانت است یا به معنای مصاحبت. (دقت کنید)

کار و برنامه ما هرچه باشد فانی و ناپایدار است، محدود و کوچک است؛ اما هنگامی که آن را به ذات پاکی پیوند می‌دهیم که پایدار و جاویدان و نامحدود و بی‌انتهاست، رنگ او را به خود می‌گیرد، و از عظمت و جاودانگی او بهره‌مند می‌شود.

نیروی ما هرچه باشد ضعیف است؛ اما هنگامی که این قطره‌های ناچیز به اقیانوس پر عظمت قدرت الهی ضمیمه شود عظمت پیدا می‌کند، و روح و درک و آمادگی تازه‌ای به ما می‌بخشد، و این است رمز بسم الله در آغاز هر کار!

❦❦❦

در آیه دوّم سخن از خطاب جبرئیل امین در آغاز بعثت به پیغمبر اکرم ﷺ است؛ آنجا که پیامبر را در آغوش گرفت و فشرد، و گفت: «بخوان بنام پروردگارت که جهان را آفرید».

به این ترتیب جبرئیل نیز نخستین برنامه رسالت خود را به هنگام بعثت پیغمبر اکرم ﷺ با نام خدا شروع کرد.

❦❦❦

آیه سوّم از داستان نوح ﷺ سخن می‌گوید. هنگامی که لحظه طوفان و مجازات‌های کوبنده الهی نسبت به قوم کافر و سرکش فرا رسید و کشتی را آماده حرکت ساخت و به یاران اندک خود که از هشتاد نفر تجاوز نمی‌کردند دستور داد سوار کشتی شوند، و گفت: به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید؛ حرکت شما با نام خدا باشد، و هم توقف شما با یاد او، سپس از غفران و رحمت الهی کمک می‌گیرد و می‌گوید: ﴿إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

در آخرین آیه سخن از نامه‌ای است که سلیمان علیه السلام، بعد از آن که هُدهد او را از قوم سبا و بت پرستی آنان با خبر ساخت؛ برای ملکه سبا نوشت.

هنگامی که این نامه به دست ملکه سبا رسید اطرافیان و درباریان را جمع کرد و به آنها گفت: «این نامه با ارزشی است که از سلیمان علیه السلام به من رسیده است؛ و مضمون آن این است: به نام خداوند بخشنده مهربان، برتری جویی بر من نکنید و به سوی من آید و تسلیم حق باشید.»

از مجموع چهار آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که آغاز هر کار باید به نام خدا صورت گیرد؛ خواه این کار تعلیم و هدایت الهی باشد (مانند سوره‌های قرآن) یا نیایش بندگان در برابر ذات پاک او (سوره حمد) یا آغاز دعوت رسالت و نخستین پیام وحی (مانند آغاز سوره علق) و یا اینکه آغاز حرکتی باشد برای نجات از بحران و طوفان و آغاز توقف برای پیاده شدن از کشتی و شروع برنامه جدید، (مانند داستان نوح) یا آغاز نامه و دعوت به تسلیم در برابر حق (مانند نامه سلیمان برای ملکه سبا).

خلاصه خواه آغاز کار از سوی خدا باشد، یا از سوی خلق یا از سوی جبرئیل یا پیامبرانی همچون نوح و سلیمان علیه السلام یا افرادی عادی، انسان‌ها همه در آغاز هر کار بدون استثناء باید به نام او شروع کنند، و خود را به ذات پاک او مرتبط سازند و از این دریای بیکران علم و قدرت آگاهی و توانایی جویند.

این است معنای حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُدْكَرْ فِيهِ بِسْمِ

الله فَهُوَ أَكْبَرُ): «هر کار با اهمیتی نام خدا بر آن برده نشود بی عاقبت و نافرجام است.»^(۱)

نکته قابل توجه این که اوصافی که بعد از نام خدا در آیات فوق، ذکر شده؛ درست مناسب همان کاری است که بسم الله در آغاز آن گرفته. مثلاً در داستان نوح علیه السلام سخن از «غفور» و «رحیم» بودن خداوند به میان آمده، که اشاره ای است به شمول رحمت الهی نسبت به یاران نوح علیه السلام و در داستان نزول اولین بارقه وحی سخن از خداوندی به میان آمده که خالق انسان و مربی و پروردگار او است، و می دانیم مسأله وحی نیز آغاز یک تربیت است، بنابراین تربیت تشریحی با تربیت تکوینی هماهنگ می شود.

به هر حال استفاده از اوصاف مناسب، آموزشی است برای همه ما و همه انسان ها به هنگام یاد خدا در آغاز کارها.

۸۵۷۳

توضیحات

۱. اهمیت فوق العاده «بسم الله»

در روایات اسلامی به قدری به این آیه از قرآن مجید اهمیت داده شده است که آن را چیزی هم ردیف اسم اعظم الهی معرفی می کند. چنان که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَقْرَبُ إِلَى اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَاطِرِ الْعَيْنِ إِلَى بَيَاضِهَا»: «بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم

۱. سفینه البحار، جلد ۱، ماده «سما».

خدا نزدیکتر است از مردمک چشم به سفیدی آن!»^(۱)

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «اقرّب من سواد العين الی بیاضها»: «از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است».^(۲)

اهمیت شروع به «بسم الله» تا آن حد است که از بعضی روایات استفاده می شود که در صورت ترک آن ممکن است انسان مشمول مجازات های الهی گردد؛ چنانکه در حدیثی می خوانیم: عبدالله بن یحیی وارد مجلس امیر مؤمنان علی علیه السلام شد و در برابر او تختی بود؛ حضرت دستور فرمود: روی آن بنشیند. ناگهان تخت واژگون شد و او به زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد. امیر مؤمنان علیه السلام دستور داد آب آوردند و خون را شستند سپس فرمود: «نزدیک بیا، دست مبارک را بر آن گذاشت نخست احساس درد شدیدی کرد، و بعد شفا یافت! سپس فرمود: «شکر خدایی را که گناهان شیعیان ما را در دنیا با حوادث ناگواری که برای آنها پیش می آید می شوید و پاک می کند!»

عبدالله عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! مرا آگاه کردید؛ اگر بفرمایید من چه گناهی مرتکب شده ام که این حادثه ناگوار برایم پیش آمد تا دیگر تکرار نکنم خوشوقت می شوم؛» فرمود: «هنگامی که نشستی «بسم الله الرحمن الرحیم» نگفتی، مگر نمی دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله از ذات پاک پروردگار برای من چنین نقل فرموده: «هرکار با اهمیتی که بسم الله در آن گفته نشود نافرجام و بی عاقبت است.»

عبدالله گفت: «فدایت شوم من بعد از این هرگز آن را ترک نمی کنم.»

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

۲. همان مدرک.

امام علیه السلام فرمود: «در این صورت بهره‌مند و سعادتمند خواهی شد».^(۱)

ولی می‌دانیم اسم اعظم یا «بسم الله» که فوق‌العاده به آن نزدیک است تنها الفاظی نیست که بر زبان جاری شود؛ و چنین نیست که فقط با تلفظ به آنها مشکلات حل گردد؛ درهای خیرات و برکات گشوده شود، و نابسامانی‌ها سامان یابد، بلکه تخلّق به آنها شرط است.

یعنی باید مفهوم «بسم الله» در روح و جان انسان پیاده شود، به هنگامی که این جمله را بر زبان جاری می‌کند تمام وجود خویش را در پناه خدا ببیند؛ و از ذات پاک‌اش با تمام هستی خویش مدد طلبد. این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها در گفتن که در نوشتن نیز تأکید شده است با نام خدا شروع کنند؛ همان‌گونه که در نامه سلیمان علیه السلام به بلقیس آمده بود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «لَا تَدْعِ الْبِسْمَلَةَ وَ لَوْ كَتَبْتَ شِعْرًا»: «بسم الله را ترک مکن ولو یک شعر بنویسی» سپس افزود: قبل از اسلام نامه‌های خود را با جمله «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» آغاز می‌کردند، هنگامی که آیه «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نال شد، نامه‌های خود را با «بسم الله» آغاز کردند.^(۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام هادی علیه السلام به یکی از کارگزاران خود مسائل متعدّدی را خاطر نشان ساخت. بعد به او فرمود: «حال بگو بینم چه می‌گویی؟» او نتوانست آنچه را شنیده بود تکرار کند. امام دوات را پیش کشید و نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم» ان شاء الله به خاطر داشته باش که همه کارها به

۱. بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۰۵ (با تلخیص)

۲. سفینه البحار مادة «سما».

دست خدا است...»

او می‌گوید: من این ماجرا را که دیدم تبسم کردم. امام علیه السلام فرمود: «چرا تبسم کردی؟» عرض کردم: خیر است.

فرمود: «توضیح بده»

گفتم: فدایت شوم این کار شما مرا به یاد حدیثی که یکی از اصحاب از جدت علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرد انداخت. او هنگامی که دستور برای انجام کاری می‌داد؛ می‌نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به خاطر داشته باش ان شاء الله... - سپس مطالب مورد نیاز را می‌نوشت - لذا تبسم کردم.

امام علیه السلام به من فرمود: «لَوْ قُلْتُ إِنَّ تَارِكَ التَّسْمِيَةِ كِتَارِكِ الصَّلَاةِ لَكُنْتُ صَادِقًا»: «اگر بگویم ترک کننده بسم الله مانند ترک کننده نماز است راست گفته‌ام».

اهمیت «بسم الله» تا آن اندازه است که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «إِذَا قَالَ الْمُعَلَّمُ لِلصَّبِيِّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (وَقَالَ الصَّبِيُّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) كَتَبَ اللَّهُ بَرَاءَةً لِلصَّبِيِّ وَبَرَاءَةً لِأَبَوَيْهِ وَبَرَاءَةً لِلْمُعَلِّمِ»: «هنگامی که معلم به کودک بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم - و او تکرار کند - خداوند فرمان آزادی از دوزخ برای کودک و پدر و مادرش و معلم می‌نویسد».^(۱)

این سخن را با گفتاری که در میان جمعی از مفسران مشهور است پایان می‌دهیم: معانی تمام کتب آسمانی در قرآن جمع است؛ و معانی تمام قرآن در سوره حمد و معانی تمام سوره حمد در بسم الله و معنای بسم الله در همان باء جمع است!^(۲)

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۳، حدیث ۳۲.

۲. تفسیر روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

تمرکز مفاهیم قرآن و کتب آسمانی در «باء» «بسم الله» ممکن است از این جهت باشد که تمام مخلوقات در عالم آفرینش، و تمام تعلیمات در عالم تشریح، همه با استمداد از ذات پاک خدا تحقق می‌یابد چرا که علة العلل در تمام عوالم او است، و می‌دانیم «باء» «بسم الله» برای استعانت و یاری جستن از خدا است، و این مطلبی است شایان دقت و تأمل.

۸۰۰۸

۲. آیا بسم الله جزء تمام سوره‌های قرآن است؟

مفسران و علمای علوم قرآن معمولاً در شمارش آیات سوره‌ها «بسم الله» را یکی از آیات سوره به حساب نیاورده‌اند؛ جز در سوره حمد که تقریباً به اتفاق و اجماع همه فقها «بسم الله» جزء آن است، لذا عدد آیات سوره حمد را هفت آیه شمرده‌اند که یکی از آنها «بسم الله» است.

همچنین یکی از نام‌های معروف این سوره «السَّيِّعُ الْمُثَانِي» است (سیع) به خاطر آیات هفتگانه آن، و تعبیر به «مثنای» به خاطر این که این سوره به لحاظ اهمیت‌اش دو بار بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده است.

ولی به هر حال نوشتن «بسم الله» در تمام قرآن‌های قدیم و جدید دلیل قاطعی بر جزئیت آن نسبت به هر سوره است.

از عبدالله بن عمر نقل شده است که وقتی نماز را آغاز می‌کرد بعد از تکبیر «بسم الله الرحمن الرحيم» می‌گفت... و می‌گفت اگر «بسم الله» را نخوانیم پس چرا

در قرآن نوشته شده است؟! (۱)

سیوطی دانشمند معروف اهل سنت روایات زیادی در مورد جزء بودن «بسم الله» در سوره حمد، در جلد اول تفسیر در المنثور آورده است.

روایات متعددی نیز از طرق اهل بیت و ائمه هدی علیهم السلام در جزء بودن «بسم الله» نسبت به سوره حمد و سایر سوره‌های قرآن وارد شده است؛ لذا اجماع و اتفاق علمای شیعه بر جزئیت آن در تمام موارد است. (۲)

به عنوان نمونه در حدیثی از طرق اهل سنت از جابر بن عبدالله می‌خوانیم که می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: هنگامی که به نماز برمی‌خیزی چگونه قرائت نماز را می‌خوانی؟ جابر می‌گوید: عرض کردم، می‌گویم: الحمد لله رب العالمین (و بسم الله را ترک می‌کنم) پیغمبر فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم» را بگو.

مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار داشت که در بسیاری از نمازها «بسم الله» را بلند بخواند. عایشه می‌گوید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: «رسول خدا همواره "بسم الله" را بلند می‌خواند.» (۳)

در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: من پشت سر آن حضرت نماز می‌خواندم؛ او «بسم الله» را در نماز مغرب و عشا و صبح و

۱. سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۳ - ۴۷.

۲. به کتاب‌های خلاف شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۰۲ مسأله ۸۲، و سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۴ - ۴۵ و ۴۶، و در المنثور، جلد ۱، صفحه ۷ و ۸، و البیان فی تفسیر القرآن صفحه ۵۵۲ مراجعه شود.

۳. در المنثور، جلد ۱، صفحه ۸.

نماز جمعه مخصوصاً بلند می خواند. (۱)

جالب توجه این که در روایتی که بیهقی نقل کرده؛ می خوانیم: معاویه با مردم مدینه نماز می خواند، «بسم الله الرحمن الرحيم» را در اول سوره حمد تلاوت کرد؛ ولی در سوره بعد از آن نخواند و تکبیر نیز نگفت تا به رکوع رفت. هنگامی که سلام نماز را گفت، گروهی از مهاجرین از صفوف جماعت از هر طرف به او اعتراض کردند، و گفتند: «أَسْرَقْتَ الصَّلَاةَ أَمْ نَسِيتَ؟»: «آیا از نماز دزدیدی، یا فراموش کردی؟!» و معاویه بعد از آن هر وقت نماز می خواند «بسم الله» را برای سوره بعد از حمد نیز قرائت می کرد. (۲)

ولی با این همه جای تعجب است که گروهی از علمای اهل سنت هنوز «بسم الله» را در نماز، حتی در سوره حمد ترک می کنند و یا آن را آهسته می خوانند! قابل توجه این که فخررازی در تفسیر خود شانزده دلیل برای اثبات این حقیقت که «بسم الله الرحمن الرحيم» جزئی از سوره حمد است، بیان کرده که بسیاری از آنها روایاتی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است. مفسر معروف آلوسی در روح البیان هر چند این دلایل را زیر سؤال برده ولی به هر حال تصریح می کند که «بسم الله» آیه مستقلی از قرآن است هر چند جزء سوره حمد نیست! (۳)

بنابراین در حقیقت، او این مطلب را پذیرفته که «بسم الله» جزء قرآن است؛

۱. همان مدرک.

۲. این روایت را حاکم در مستدرک جلد ۱، صفحه ۲۳۳ نقل کرده؛ و اعتبار سند آن را پذیرفته است. و همین مضمون با تفاوت مختصری در درالمنثور جلد ۱، صفحه ۸ و تفسیر روح المعانی جلد ۱، صفحه ۳۹ آمده.

۳. روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

ولی معلوم نیست چرا اصرار دارد که آیه مستقلی باشد، و نه جزء سوره حمد؟ در هر صورت چیزی از این روشن تر نیست که «بِسْمِ اللَّهِ» در تمام قرآن‌ها در طول تاریخ اسلام، در آغاز همه سوره‌ها، جز سوره براءت، نوشته شده است؛ و این چیزی است که مسلماً به دستور پیامبر خدا ﷺ بوده، و نمی‌توان پذیرفت که پیامبر ﷺ دستور داده باشد چیزی را که جزء قرآن نیست در لابه‌لای آیات قرآن وارد کنند؛ بنابر این به هیچ بهانه‌ای نمی‌توانیم «بِسْمِ اللَّهِ» را از سوره‌ها جدا کنیم که این نوعی تحریف قرآن است.

به همین دلیل امام باقر علیه السلام درباره این‌گونه اشخاص می‌فرماید:

«سَرَقُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»»: «آنها با ارزش‌ترین

آیه قرآن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را سرقت کردند!»^(۱)

امام صادق علیه السلام می‌افزاید: «مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ عَمَدُوا إِلَيَّ أَعْظَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ

فَزَعَمُوا أَنَّهَا بِدْعَةٌ إِذَا أَظْهَرُهَا وَهِيَ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ!»»: «خداوند آنها را

بکشد آنها به مخالفت با بزرگترین آیه قرآن برخاستند، و گمان کردند اگر آن را

آشکار بگویند بدعت است، و آن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است.»^(۲)

به همین جهت ائمه اهل بیت علیهم السلام اصرار داشتند که مخصوصاً «بِسْمِ اللَّهِ» را در

تمام نمازهای شب و روز جهراً و با صدای بلند بخوانند، تا این بدعت زشت و

شوم درهم شکسته شود.

کوتاه سخن این‌که: اهمیت «بِسْمِ اللَّهِ» در میان آیات قرآن از آن روشن‌تر است

که نیاز به بحث داشته باشد؛ و به همین دلیل باید به آن اهمیت فراوان داد.

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۲، حدیث ۱۵.

۲. همان مدرک، حدیث ۲۶.

متأسفانه بعضی از افراد بی سلیقه به خاطر این که مبادا نوشته‌های آنها به دست افراد بی وضو برسد، و یا زیر دست و پا، و یا کوچه و بازار بیفتد از نوشتن «بسم الله» در آغاز نامه‌ها و نوشته‌ها، خودداری می‌کنند؛ و یا به جای آن چند نقطه می‌گذارند؛ غافل از این که اگر این امور ایرادی داشته باشد حذف کردن «بسم الله» و سانسور کردن اسم خدا ایرادش به مراتب بیشتر است.

ما مأموریم بنویسیم، و در حفظ و احترام آن نیز بکوشیم، و اگر دیگران احترام لازم را رعایت نکنند ما مسئول کار آنها نیستیم و ما نباید «بسم الله» را به این بهانه حذف کنیم که ضررش بیشتر است.

لذا در تواریخ آمده است: نخستین بار که در اسلام سکه عمومی و مستقل زده شد در زمان عبدالملک بن مروان و به دستور امام باقر علیه السلام بود. در یک طرف آن سکه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و در طرف دیگر «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» نوشته شده بود؛ و روشن است که این سکه به دست هرکس می‌افتاد، حتی غیر مسلمانانی که در محیط اسلام زندگی داشتند، و هرگز این ملاحظات که مبادا هتک به این نام‌های مقدّس شود یا بدون وضو دست بر آن بگذارند مانع از ضرب سکه یا شعارهای زنده اسلامی نمی‌شد و نباید بشود.^(۱)

۳. چرا در آغاز سوره برائت بسم الله نیست؟

پاسخ این سؤال صریحاً در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین نقل شده

۱. تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان، جلد ۱، صفحه ۱۴۳ (متن عربی).

است:

«لَمْ تُنَزَّلْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى "رَأْسِ سُورَةِ بَرَاءَةِ لِأَنَّ "بِسْمِ اللَّهِ" لِلْأَمَانِ وَالرَّحْمَةِ، وَنُزِلَتْ بَرَاءَةٌ لِرَفْعِ الْأَمَانِ، وَالسَّيْفِ فِيهِ»: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در آغاز سوره براءت نازل نشده است؛ زیرا "بِسْمِ اللَّهِ" برای امان و رحمت است، و سوره براءت برای رفع امان (از کفار پیمان شکن) نازل شده و شمشیر در آن نهفته است!»^(۱)

جمعی عقیده دارند که این سوره دنباله سوره انفال است، چرا که در سوره انفال سخن از پیمان‌ها است؛ و در این سوره سخن پیرامون الغای پیمان، پیمان شکنان است؛ و به همین دلیل «بِسْمِ اللَّهِ» در میان آن دو ذکر نشده. این معنا در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «الانفال و براءة واحدة»: «سوره انفال و براءت یکی است!».^(۲)

این احتمال نیز داده شده که خداوند مخصوصاً برای تبیین این حقیقت که «بِسْمِ اللَّهِ» جزء تمام سوره‌های قرآن است آن را در آغاز این سوره نازل فرموده؛ ولذا جمع میان این سه فلسفه نیز کاملاً ممکن است. درباره «بِسْمِ اللَّهِ» مخصوصاً در مورد ذبح حیوانات آیات متعددی در قرآن وجود دارد که در جای دیگر باید از آن سخن گفت.

۱. مجمع البیان جلد ۵، صفحه ۲ - همین حدیث را فخررازی از ابن عباس از علی علیه السلام با کمی تفاوت نقل کرده، آن جا که فرمود: «لِأَنَّ "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" أَمَانٌ وَهَذِهِ السُّورَةُ نُزِلَتْ يَا لَسَيْفٍ وَنَبَذَ الْعَهْودَ وَلَيْسَ فِيهَا أَمَانٌ» (جلد ۱، صفحه ۲۱۶).
۲. مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۱.

۴. نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید!

از آن جا که قادر مطلق، و رحمن و رحیم واقعی، تنها ذات پاک خدا، و عالم هستی سفره احسان او است؛ و هرکس هرچه دارد از او دارد؛ باید فقط از او استمداد جست، و به نام او آغاز کرد. آیات مربوط به «بسم الله» و روایاتی که در این زمینه وارد شده نیز همه بر همین معنا تأکید می‌کند.

بنابراین کسانی که غیر نام خدا را، در کنار نام او می‌نهند، مانند طاغوتیانی که نام‌های سلاطین جبّار و خودکامه را در کنار نام او می‌نهادند و بنام خدا و بنام آنها افتتاح و آغاز می‌کردند، و یا کسانی که بنام خدا و خلق برنامه‌های خود را شروع می‌کنند، در حقیقت گرفتار نوعی شرک هستند. حتی نام پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نیز در این زمینه نمی‌توان در کنار نام خدا قرار داد، و گفت بنام خدا و پیامبرش.

در حدیثی در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که روزی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ نشستند بود این جمله به گوش‌اش رسید که شخصی می‌گوید: «ماشاء الله و شاء محمد»: «آنچه خدا بخواهد و محمد بخواهد» و دیگری می‌گوید: «ماشاء الله و شاء علی»: «آنچه خدا بخواهد و علی بخواهد».

رسول خدا فرمود: «لَا تَقْرُونَا مُحَمَّدًا وَلَا عَلِيًّا بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»: «نام محمد و علی را قرین نام خداوند متعال قرار ندهید».

سپس افزود: ولی (اگر می‌خواهید) بگویید: «ماشاء الله ثم شاء محمد، ما شاء الله ثم شاء علی»: «چیزی که خدا بخواهد، سپس چیزی که محمد یا علی اراده کند» بدانید مشیّت خدا آن چنان مشیّت قاهر و غالبی است که چیزی مساوی و مشابه و قرین ندارد. محمد در دین خداوند و در برابر قدرت او همانند پرنده

است که در این ممالک گسترده پرواز می‌کند و همچنین علی. (۱)

مسألة معرفت

(شناخت)

اشاره:

نخستین مسأله‌ای که انسان در تمام بحث‌های علمی با آن روبه‌رو است همین مسأله شناخت و معرفت است.

نخستین سؤال‌هایی که قبل از هر سؤال دیگر در ذهن انسان جوانه می‌زند این سؤالات است:

۱. آیا در خارج از وجود ما جهانی وجود دارد؟ یا آنچه را می‌بینیم همانند رؤیاهایی است که در حال خواب در نظر مجسم می‌شود؛ و جهان خارجی، خواب و خیالی بیش نیست؟!

۲. اگر چنین جهانی وجود دارد؛ آیا برای ما امکان راه‌یابی به این دنیای خارجی و معرفت و شناخت آن هست یا نه؟!

۳. اگر پاسخ دو سؤال فوق مثبت است؛ یعنی هم جهان در بیرون وجود ما است و هم شناخت آن امکان دارد؛ این سؤال پیش می‌آید که طرق و منابع شناخت آن کدام است؟ از طریق استدلال‌های عقلی؟ از طریق تجربه و علوم تجربی؟ یا از طریق وحی یا طرق دیگر؟ و کدامیک از این طرق مطمئن‌تر است؟
۴. از همه اینها گذشته با چه ابزاری باید این جهان را شناخت؟

۵. سپس این مسأله مطرح می‌شود که بعد از قبول مسائل فوق چه اموری می‌تواند زمینه‌های معرفت و شناخت را در انسان تقویت کند، و روح و جان را

آماده معرفت سازد؟

چه مواعی بر سر راه شناخت وجود دارد، و انسان را از معرفت واقعیت‌های عالم هستی باز می‌دارد و به گمراهی می‌کشاند؟

۸۵۷۸

آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟

در مورد مسأله اول (یعنی وجود جهانی بیرون ذهن و اندیشه ما) فلاسفه به دو گروه تقسیم شده‌اند:

۱. واقع‌گرایان (رنالیست‌ها)

۲. پندارگرایان (ایده‌آلیست‌ها)

گروه دوم در واقع شاخه‌ای از سوفسطاییان هستند که همه حقایق را منکراند. بلکه بعضی معتقداند سوفسطاییان همان پندارگرایان‌اند که اصل وجود خویشتن و ذهن را قبول دارند؛ و بقیه را خواب و خیال می‌دانند، و گرنه چگونه ممکن است انسان عاقلی همه چیز حتی وجود خود را نیز انکار کند؛ مگر این‌که گرفتار نوعی بیماری روانی باشد!

به هر حال برای پی‌بردن به وجود خارجی اشیاء بهترین راه این است که این امر را موکول به وجدان کنیم. وجدان عمومی مردم جهان و تمامی عقلاء و خردمندان، و حتی وجدان خود ایده‌آلیست‌ها که همه چیز را منکراند شاهد این مدعا است.

زیرا همه انسان‌ها هنگامی که تشنه می‌شوند به سراغ آب می‌روند، یعنی عملاً وجود تشنگی، وجود آب، و تأثیر آب در رفع تشنگی را همه، حتی کودکان و

حتی حیوانات قبول دارند. سوفسطاییان نیز در عمل با دیگران هیچ تفاوتی ندارند؛ و یا هنگامی که انسان می‌خواهد از خیابان پر رفت و آمدی عبور کند نخست در کنار خیابان می‌ایستد، به طرف چپ و راست نگاه می‌کند، وسایل نقلیه یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌گذرند، خیابان کمی خلوت و آماده عبور می‌شود، و او با احتیاط از خیابان می‌گذرد، مبادا تصادفی پیش آید و او را مجروح و گرفتار کند.

این طرز عمل در میان واقع‌گرایان و پندارگرایان یکسان است؛ یعنی همه آنها عملاً وجود خارجی خیابان، اتومبیل‌ها، خطرات ناشی از تصادف و بسیاری از مسائل دیگر را در این رابطه پذیرفته‌اند؛ و با دقت و احتیاط مراقب آن هستند. یا این‌که وقتی انسان بیمار می‌شود و آثار مختلف بیماری را در خود می‌بیند، به طبیب مراجعه می‌کند. طبیب دستور آزمایش می‌دهد؛ و بعد از انجام آزمایش‌ها، دستورات دارویی و غذایی می‌نویسد، و دقیقاً همه را زمان‌بندی و اندازه‌گیری می‌کند، بیمار نیز برای به دست آوردن سلامت از دست رفته، خود را موظف به رعایت همه این دستورات می‌بیند.

در تمام این امور رئالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها یکسان‌اند؛ یعنی همگی از طریق درک وجدانی، نسبت به بیماری خود واکنش نشان می‌دهند، و ده‌ها واقعیت عینی را از آثار بیماری گرفته، تا وجود طب و طبیب، و آزمایش‌ها، و مواد دارویی و غذایی را، پذیرا می‌شوند.

به همین دلیل می‌گوییم: ایده‌آلیست‌ها در عمل رئالیست هستند! و پندارگرایان به هنگامی که وارد صحنه زندگی می‌شوند تمام سخنان خود را

فراموش کرده، و خویش را با واقعیت‌های عینی روبه‌رو می‌بینند، و موافق آن عکس‌العمل نشان می‌دهند.

قرآن مجید نیز در آیات خود به وضوح بر این معنا صحّه نهاده، و سرتاسر آیات قرآن از واقعیت‌های عینی خارجی، آسمان و زمین، انسان‌ها و فرشتگان، جهان طبیعت و ماورای طبیعت دنیا و آخرت خبر می‌دهد.

به قدری این مطلب از دیدگاه قرآن آشکار و روشن است که نیاز بیشتری به بحث درباره آن نمی‌بینیم؛ لذا این مسأله را همین‌جا پایان داده، و به سراغ مسأله دوّم امکان معرفت و شناخت می‌رویم.^(۱)

۱. در این‌جا بار دیگر مؤکداً یادآور می‌شویم که هدف در تمام مباحث این کتاب در اصل تعقیب یک دیدگاه فلسفی یا تاریخی یا... نیست؛ بلکه هدف تفسیر موضوعی است؛ یعنی تعقیب بحث‌ها از دیدگاه قرآن مجید، و انعکاس این بحث‌ها در آیات مختلف قرآن؛ و اگر ضرورتی بر بحث‌های فلسفی و غیر آن احساس شود جداگانه در پایان بحث‌ها تحت عنوان توضیحات خواهد آمد.

۱. قرآن و لزوم معرفت

(۴۰ نکتہ قرآنی)

دربارہ اہمیت علم و آگاہی

اشاره:

قرآن مجید نه تنها مسأله شناخت و معرفت انسان را نسبت به جهان خارج، یک امر ممکن می‌شمرد؛ بلکه آن را از اهم واجبات معرفی می‌کند. قرآن با انواع بیانات صریح، ظاهر، و کنایی، پیروان خود را به فراگیری علم و دانش و شناخت رازهای هستی و اسرار عالم آفرینش دعوت می‌کند. بررسی تعبیرات قرآن در این زمینه افق تازه‌ای در برابر چشمان ما می‌گشاید؛ و مسأله معرفت و شناخت را در سطحی بسیار بالا به عنوان یک وظیفه قطعی منعکس می‌کند.

جالب این‌که: این دعوت در زمان و مکانی صورت گرفت که ابرهای سیاه و تاریک جهل و بی‌خبری افق را پوشانده بود؛ و به راستی عمق و گستردگی این تعبیرات قبل از هر چیز دلیل عظمت قرآن و حقایق آورنده آن است. با توجه به این نکته به سراغ تعبیرات مختلف قرآن در این زمینه می‌رویم. این دعوت به صورت‌های کاملاً متنوعی است که چهل نمونه آن را از آیات مختلف جمع‌آوری کرده‌ایم؛ و هریک از این نمونه‌ها این مسأله سرنوشت ساز را از زوایه خاصی مورد توجه قرار می‌دهد.

ضمناً به تناسب این آیات، روایات ارزنده‌ای در پاورقی‌ها آمده است که هماهنگی کامل کتاب و سنت را در این زمینه روشن می‌سازد.

۱. لزوم فراگیری علم

در ۲۷ آیه از قرآن مجید با استفاده از جمله «اعلموا» (بدانید) دعوت صریح به فراگیری علم شده است که نمونه‌هایی از آن را ذیلاً می‌خوانیم.

۱. ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾: «بدانید (گریزی از مجازات الهی نخواهید داشت)،

زیرا خداوند توانا و حکیم است.»^(۱)

۲. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾: «و بدانید خداوند از هر چیزی (حتی از

نیت‌های شما) آگاه است.»^(۲)

۳. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾: «و بدانید خدا، به آنچه انجام می‌دهید،

بیناست.»^(۳)

۴. ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾: «بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ

آن زنده می‌کند.»^(۴)

۵. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾: «و بدانید شما به سوی او محشور خواهید شد.»^(۵)

۶. ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾: «و بدانید پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار،

نیست.»^(۶)

۷. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُصْمَهُ وَلِلرَّسُولِ...﴾: «بدانید هر گونه

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۱.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۴. سوره حدید، آیه ۱۷.

۵. سوره بقره، آیه ۲۰۳.

۶. سوره مائده، آیه ۹۲.

غنیمتی بدست آوردید، خمس آن برای خدا، و پیامبر... است.»^(۱)

۸. «اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ...»: «بدانید زندگی دنیا تنها بازی و

سرگرمی... است.»^(۲)

آیه اول و دوم و سوم توجه به ذات پاک خدا و صفات او اعم از صفات ذات و صفات فعل می‌کند.

آیه چهارم سخن از آفرینش حیات به میان می‌آورد.

در آیه پنجم بحث از قیامت و رستاخیز است.

در آیه ششم سخن از نبوت و وظیفه پیامبر ﷺ است.

آیه هفتم بحث از احکام عملی اسلام می‌کند.

آیه هشتم چهره واقعی زندگی دنیا و بی‌ارزش بودن آن را مجسم می‌سازد، که

وسيله‌ای است برای دعوت به زهد و پارسایی و نجات از دنیا پرستی و گناهان ناشی از آن.

به این ترتیب تمام آنچه مربوط به عقاید و اعمال و برنامه زندگی است همراه

با خطاب «اعْلَمُوا» مورد توجه قرار گرفته و دعوت به آگاهی هرچه بیشتر در

تمام این زمینه‌ها شده است.^(۳)

۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲. سوره حدید، آیه ۲۰.

۳. در روایات اسلامی نیز در این زمینه تأکید فراوان شده است و حدیث معروف «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» که از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده گواه روشن این معنا است. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۱۷، و امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ» بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۷۲.

۲. سرزنش‌های مکرر بر ترک تفکر

گاه می‌فرماید: ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾: «پس چرا نمی‌اندیشید؟!»^(۱)

گاه بعد از تبیین آیات مختلف الهی اعم از تکوینی و تشریحی می‌فرماید:

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾: «اینها به خاطر آن است که شاید اندیشه کنند»^(۲)

گاه می‌گوید: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا﴾: «آیا آنها فکر و اندیشه خود را به راه

نینداختند؟»^(۳)

همه این تعبیرات دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه دلیلی است بر

امکان شناخت.^(۴)



۳. تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلم»

در سوره توبه آیه ۱۲۲ آمده است:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا

رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾: «چرا از هر گروهی طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند

تا در دین آگاهی یابند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند،

شاید از مخالفتِ فرمان الهی حذر نمایند.»

این آیه نه تنها فراگیری آیین الهی را واجب می‌شمرد؛ بلکه تعلیم دادن آن را

۱. سوره انعام، آیه ۵۰.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱۹ و سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

۳. سوره روم، آیه ۸.

۴. در حدیثی از پیغمبر اکرم می‌خوانیم: «أَعْدُ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُسْتَمِعًا أَوْ مُحِبًّا وَلَا تَكُنْ الْخَامِسَ»: «همیشه یا دانشمند باش یا دانش طلب و یا شنوا از دانشمندان، و یا دوستدار آنان، هرگز نفر پنجمی نباش

که هلاک خواهی شد»، محجة، جلد ۱، صفحه ۲۲

بعد از فراگیری نیز لازم می‌داند.

تعبیر به «نفر» نشان می‌دهد که منظور کوچ کردن به سوی میدان جهاد است. زیرا این تعبیر در آیات مختلف قرآن به همین معنا به کار رفته بنابراین مسلمانان موظف بودند که در غیر موارد ضرورت همگی به میدان جهاد با دشمن نروند؛ بلکه گروهی به جهاد روند و گروهی برای جهاد با جهل در مدینه بمانند و احکام الهی را فراگیرند و به دیگران بعد از بازگشت تعلیم دهند.

تفسیر دیگر آیه این است که مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند: گروهی برای حفظ مدینه در آنجا بمانند و گروهی که به میدان جهاد رفته‌اند آثار عظمت الهی و امدادهای غیبی و پیروزی‌های اعجاز‌آمیز مسلمین را با چشم خود در میدان جهاد مشاهده کنند؛ و به هنگام بازگشت به دیگران بیاموزند.

احتمال سوّمی در تفسیر آیه نیز داده شده است که بر مردم اطراف مدینه لازم بود گروهی در شهر و آبادی خود برای حفظ نظم زندگی عمومی بمانند، و گروهی به مدینه نزد پیامبر ﷺ آیند و احکام الهی را فراگیرند و به دیگران برسانند.^(۱)

هریک از این تفسیرهای سه‌گانه مزیتی دارد که در دیگری نیست؛^(۲) ولی هر کدام را بپذیریم برای آنچه ما به دنبال آن هستیم تفاوتی ندارد که هم فراگیری

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۱۶، صفحه ۲۲۵، و المیزان جلد ۹، صفحه ۴۲۷ - مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۸۳.

۲. در تفسیر اوّل مرجع ضمیر «ها» در جمله «لیتفقها» و «لینذروا» اسم محذوفی است و در تقدیر چنین است و «تبقی طائفة»، و این مخالف ظاهر محسوب می‌شود، در حالی که «نفر» به معنای جهاد آمده، و این نقطه قوت آن است. در تفسیر دوّم مرجع ضمائر همان مذکور است (طائفة) ولی مشکل این تفسیر آن است که میدان جهاد مرکز فراگیری احکام دین نیست مگر با توجیهی که در بالا ذکر شد، و در تفسیر سوّم باز محذوفی در تقدیر است ولی با روایات زیادی که «نفر» را به معنای (کوچ برای تفقه در دین) تفسیر می‌کند هماهنگ است (در تفسیر نورالثقلین ۹ روایت در این زمینه نقل شده است).

علم واجب است و هم تعلیم دادن به دیگران، و تأکید بر این دو واجب، دلیل روشنی بر امکان و لزوم مسأله معرفت و شناخت است.^(۱)

۴۰۰۸

۴. هدف آفرینش جهان، علم و معرفت است.

اللَّهِ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿﴾ «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آن‌ها را، فرمان (و تدبیر) او در میان آنها پیوسته فرود می‌آید، تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و این که علم خدا به همه چیز احاطه دارد.»^(۲)

در این که منظور از آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه چیست؟ در تفسیر نمونه بحث کافی داشته‌ایم^(۳) ولی به هر حال آیه به وضوح این حقیقت را می‌رساند که یکی از اهداف آفرینش جهان آگاه ساختن انسان‌ها از علم و قدرت خداوند و معرفت ذات و صفات او است، و این با صراحت امکان معرفت را در سطح وسیع بازگو می‌کند.^(۴)

۱. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَوَدِدْتُ أَنْ أَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بِأَسْيَاطِ حَسْتِي يَسْتَفْقَهُوا»: «من دوست می‌دارم یارانم را با تازیانه به دنبال علم و دانش بفرستم» (کافی، جلد ۱، صفحه ۸)

۲. سوره طلاق، آیه ۱۲.

۳. درباره آسمان‌های هفتگانه به جلد ۱، ذیل آیه ۲۹، سوره بقره، صفحه ۱۶۵ (چاپ جدید) و در مورد زمین‌های هفتگانه به جلد ۲۴، صفحه ۲۶۱، ذیل آیه ۱۲ سوره طلاق مراجعه فرمایید.

۴. در حدیثی می‌خوانیم که امام حسین بن علی علیه السلام به یارانش فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَمَلَ ذِكْرِهِ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ، فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَعْمَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ»: «ای مردم! خداوند متعال بندگان را نیافرید مگر برای این که او را بشناسند، هنگامی که او را شناختند او را عبادت می‌کنند، و هنگامی که عبادت‌اش کردند از بندگی غیر او بی‌نیاز می‌شوند» (بحار الانوار، صفحه ۵، صفحه ۳۱۲).

۵. هدف بعثت انبیاء تعلیم و تربیت است.

قرآن مجید کراراً این مطلب را در مورد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یادآور می‌شود. از جمله در سوره بقره می‌فرماید:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾:

«همان‌گونه که رسولی (برای هدایت شما) پیامبری از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را پاکیزه سازد؛ و به شما کتاب و

حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد.»^(۱)

همین معنا در سوره بقره آیه ۱۲۹، و سوره آل عمران، آیه ۱۶۴، و جمعه، آیه ۲ آمده است.

اگر معرفت و شناخت امکان نداشت چگونه ممکن بود یکی از

اهداف مهم بعثت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تشکیل دهد؟^(۲)

۵۰۳

۶. هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است.

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾:

«این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کرده‌ایم، تا در آیات آن تدبیر کنند و

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۱.

۲. امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «كَفَى بِالْعَلَمِ شَرَفًا أَنْ يَدْعِيَهُ مَنْ لَا يَحْسُنُهُ وَ يَفْرَحُ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَ كَفَى بِالْجَهْلِ ذِمًّا يَبْرَأُ مِنْهُ مَنْ هُوَ فِيهِ»: «در شرافت علم همین بس که افرادی که از آن آگاه نیستند آن را ادعا می‌کنند؛ و اگر به آنان نسبت داده شود خوشحال می‌شوند. و در مذمت جهل همین بس که حتی دارندگانش از آن تبری می‌جویند» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

خردمندان متذکر شوند.»^(۱)

﴿أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾: «آیا آنها در قرآن تدبیر

نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟!»^(۲)

«لیدبروا» از ماده «دبر» (بر وزن شتر) به معنای پشت هر چیز است؛

سپس به معنای تفکر و عاقبت اندیشی به کار رفته، چرا که با

اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود.

در آیه نخست هدف از نزول قرآن را تدبیر بیان کرده؛ تا مردم تنها به

خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدّس قناعت نکنند، و

هدف نهایی را به دست فراموشی نسپارند.

در آیه دوم ترک اندیشه را دلیل بر وجود قفل بر دل‌ها و از کار

افتادن حس تشخیص می‌دهد؛ و در هر حال این آیات دعوتی

است عام به سوی اندیشیدن، دعوتی که امکان شناخت را به

وضوح روشن می‌سازد.^(۳)

۸۷۷

۷. هدف از معراج پیامبر معرفت بود.

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

۱. سوره ص، آیه ۲۹.

۲. سوره محمد، آیه ۲۴.

۳. امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: «مَا نَعَتَ انبِيَائِهِ الِى عِبَادِهِ اِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ فَأَحْسَنُهُمْ اِسْتِجَابَةً اَحْسَنَهُمْ مَعْرِفَةً»: «خداوند پیامبران و رسولان‌اش را برای این به سوی بندگان‌اش فرستاد که خدا را بشناسند کسی از همه بهتر دعوت آنها را اجابت کرده که معرفت‌اش بیشتر باشد» (اصول کافی،

جلد ۱، صفحه ۱۶).

الْأَفْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾:
 «پاک و منزّه است آن کس که بنده اش را در يك شب، از
 مسجدالحرام به مسجدالأقصی - که گرداگردش را پربرکت
 ساخته ایم - برد، تا برخی از نشانه های خود را به او ارائه دهیم؛ چرا
 که او شنوا و بیناست»^(۱)

همین معنا در سوره نجم که از معراج پیامبر ﷺ سخن می گوید به
 تعبیر دیگری آمده است:

﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾: «به یقین او بزرگترین نشانه های
 پروردگارش را (در آن سفر آسمانی) دید»^(۲)

این آیات حداقل یکی از اهداف مهم معراج پیامبر ﷺ را مسأله
 مشاهده آیات بزرگ حق معرفی می کند، مشاهده ای که یکی از منابع
 مهم معرفت است.^(۳)

۸. دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد.

﴿اقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝١ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝٢ اقْرَأْ
 وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝٣ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝٤ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾:

«بخوان به نام پروردگارت که (جهان را) آفرید، - و انسان را از خون بسته ای

۱. سوره اسراء، آیه ۱.

۲. سوره نجم، آیه ۱۸.

۳. شرح بیشتر در این باره را در تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۱۶ مطالعه فرمایید.

خلق کرد. - بخوان که پروردگارت (از همه) والاتر است، - همان کسی که بوسیله قلم تعلیم نمود، - و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.»^(۱)

این آیات که از نخستین جرقه‌های وحی بر قلب پاک پیامبر ﷺ (در جبل النور، و در کنار غار حرا) حکایت می‌کند؛ با مسأله معرفت شروع و با معرفت پایان می‌گیرد.

نخست از قرائت که یکی از ابزار شناخت است، سخن می‌گوید؛ و در آخر نیز از معلم بزرگ عالم هستی یعنی خداوند که انسان شاگرد کوچک دبستان او است بحث می‌کند. آیا اینها دلیل روشنی بر امکان و لزوم شناخت نیست؟

❦❦❦

۹. علم، نور و روشنایی است.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟﴾

: «بگو: "آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند؟!"^(۲)

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴿١٩﴾ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ﴿٢٠﴾ وَلَا

الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ﴾: «(بدانید) نابینا و بینا هرگز برابر نیستند، - و نه تاریکی

ها و روشنایی، - و نه سایه (آرام بخش) و باد داغ و سوزان.»^(۳)

در این آیات «ظلمت» را هم ردیف نابینایی، و «نور» را هم ردیف

۱. سوره علق، آیات ۱ - ۵.

۲. سوره رعد، آیه ۱۶.

۳. سوره فاطر، آیات ۱۹ - ۲۱.

بصیرت و بینایی قرار داده. اشاره به این که علم و معرفت، نور و روشنایی است، جهل و ناآگاهی مساوی با کوری است، و این از زیباترین تعبیرات برای تشویق به معرفت و شناخت است.^(۱)

۱۰. درک اسرار هستی ویژه عالمان است.

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ اللَّسَانِ وَاللُّغَاتِ وَاللَّوَانِ كُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ»؛ «و از نشانه های او آفرینش آسمانها و زمین، و تفاوت زبانها و رنگهای شماس؛ در این نشانه هایی است برای اهل دانش.»^(۲)

«وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»؛ «اینها مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و جز اهل دانش آن را درک نمی‌کنند.»^(۳)

در آیه اول فهم اسرار کتاب تکوین را ویژه عالمان می‌شمرد، و در آیه دوم درک رازهای کتاب تدوین یعنی قرآن را مخصوص آنها. و اینها از یک سو تشویقی است برای علم و معرفت و از سوی دیگر دلیلی است بر مسأله شناخت.



۱۱. خداوند نخستین معلّم است.

۱. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِرُهُ اللهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ»؛ «علم نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند می‌افکند» (وافی، جلد ۱، صفحه ۷).
۲. سوره روم، آیه ۲۲.
۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۳.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾: «سپس، تمامی علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات) را به آدم آموخت.»^(۱)

﴿الرَّحْمَنُ ۝۱ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۝۲ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ۝۳ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾: «خداوند رحمان، - قرآن را تعلیم فرمود، - انسان را آفرید، - و به او سخن گفتن آموخت.»^(۲)

﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾: «و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.»^(۳)
﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾: «همان کسی که بوسیله قلم تعلیم نمود»^(۴)
این معلم بزرگ عالم هستی گاه به آدم تمامی علم اسماء را می آموزد، و گاه به نوع انسان آنچه را که نمی داند و به آن نیاز دارد (از طریق تکوین و تشریح) تعلیم می دهد.

گاه قلم به دست او می دهد، نوشتن را می آموزد؛ و گاه یک حرف و دو حرف بر زبان اش می نهد و شیوه سخن گفتن را به او تعلیم می دهد، و اینها همه حاکی از آن است که یکی از بزرگترین اوصاف او تعلیم دادن بندگان است؛ تعلیمی که وسیله شناخت و معرفت آنها می شود.

۱۲. امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است.

﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره الرحمن، آیات ۱ - ۴.

۳. سوره علق، آیه ۵.

۴. سوره علق، آیه ۴.

﴿: «فرمود: "ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن. " هنگامی که آدم آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: "آیا به شما نگفتم که من، غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؟! و می‌دانم آنچه را شما آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید!» (۱)

این سخن بعد از آن گفته شد که خداوند به فرشتگان دستور داد هنگامی که خلیفه و نماینده خودم «آدم» را آفریدم، همه در برابر او سجده و خضوع کنید، و از این طریق برتری او را آشکار سازید. فرشتگان هنگامی که آمادگی و استعداد آدم را برای علم و معرفت در بالاترین حد یافتند پی به این حقیقت بردند که چرا او خلیفه الله و گل سر سبد عالم هستی است و از گفتگویی که قبلاً در این زمینه کرده بودند نادم و پشیمان گشتند. (۲)

۸۵۸

۱۳. درجات قُرب به خدا متناسب با درجات معرفت است.

﴿... يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾: «اگر

چنین کنید، خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و کسانی را که علم به

آنان داده شده درجات عظیمی می‌بخشد» (۳)

۱. سوره بقره، آیه ۳۳.
 ۲. پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةٌ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَأَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا»: «آن‌کس که علم‌اش از همه افزون‌تر باشد قیمت‌اش از همه بیشتر است؛ و آن‌کس که علم‌اش از همه کمتر باشد قیمت‌اش از همه کمتر» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴).
 ۳. سوره مجادله، آیه ۱۱.

در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی دربارهٔ آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند ذکر می‌کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنای پله‌هایی است که به طرف بالا می‌رود؛ در مقابل «درکات» جمع «درکه» که به معنای پله‌هایی است که رو به پایین می‌رود (مانند پله‌های سرداب).

تعبیر «درجات» به صورت نکره اشاره‌ای است به عظمت این درجات، و جمع بودن آن شاید اشاره‌ای است به تفاوت میان عالمان در این درجات.

به هر حال منظور از بالا بردن درجات، مسلماً بالا بردن مکانی نیست؛ بلکه بالا بردن از نظر مقام قرب در درگاه خداوند است.

در تفسیر المیزان آمده است که از این آیه استفاده می‌شود که مؤمنان دو گروه‌اند: مؤمنان عالم و مؤمنان غیر عالم و مؤمنان عالم برتراند، سپس به آیه شریفه «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؟» (آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟!): استدلال می‌کند.^(۱)

این احتمال نیز وجود دارد که آیه رابطه ایمان و علم را بیان می‌کند، و بعداً به خواست خدا مشروحاً به این معنا اشاره می‌شود.^(۲)

۱. سوره زمر، آیه ۹، و تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۱۶.
۲. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود «إِنَّ الثَّوَابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ»: «پاداش هرکس به اندازه عقل

۱۴. انبیا خواهان علم بیشترند.

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾: «بگو: پروردگارا! علم مرا افزون کن»^(۱)

این آیه که مخاطب در آن شخص پیامبر اسلام ﷺ است می‌گوید حتی پیغمبر اکرم ﷺ با آن مقام علم عظیم باز مأمور بود علم بیشتری را طلب کند، و این نشان می‌دهد که انسان در هیچ مرحله از عمر فارغ التحصیل نمی‌شود، و مسیر علم و دانش و معرفت نقطه پایانی ندارد.

﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾: «موسی

به او گفت: "آیا (اجازه می‌دهی) از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟"»^(۲)

به این ترتیب موسی ﷺ آن پیامبر اولوالعزم با آن شرح صدری که به مقتضای ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾: «پروردگارا سینه‌ام را گشاده کن»^(۳) و به مقتضای ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾: «هنگامی که موسی به رشد و کمال رسید، حکمت و دانش به او دادیم»^(۴) مقام علمی بلندی داشت باز مأمور می‌شود که در برابر

﴿و دانش﴾ او است» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۸۴).

۱. سوره طه، آیه ۱۱۴.

۲. سوره کهف، آیه ۶۶.

۳. سوره طه، آیه ۲۵.

۴. سوره قصص، آیه ۱۴.

خضر علیه السلام زانو زند، و همچون یک شاگرد از او درس بیاموزد. به هر حال این آیات دلیل روشنی بر مسأله امکان و لزوم معرفت و تلاش مستمر و توقف‌ناپذیر در مسیر فراگیری علم و شناخت است. (۱)

۸۷۳

۱۵. کلید نجات انسان معرفت است.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا﴾:
«بگو: شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم، دو نفر دو نفر یا بتنهائی برای خدا قیام کنید، سپس بیندیشید» (۲)

این سخن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به دشمنان لجوج و سرسختی می‌گوید که آلوده کفر و شرک و همه گونه فساد اخلاق بودند؛ و به این ترتیب کلید نجات آنها را از این گرداب‌های خطرناک در تفکر و اندیشه که طریق و مسیر معرفت است، معرفی می‌کند.

درست به همین دلیل ریشه هر انقلاب و هرگونه تحوّل اساسی در اجتماعات بشری را باید در انقلاب فکری و فرهنگی جستجو کرد. اگر معرفت امکان نداشت، اندیشه برای چه بود؟ به خصوص این‌که با تعبیر به آن‌ما که برای حصر است روشن می‌سازد که کلید

۱. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «الْعِلْمُ مِيرَاثُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَالُ مِيرَاثُ الْفُرَاعِيَةِ»: «علم میراث پیغمبران، و مال میراث فراعنه است» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

۲. سوره سبأ، آیه ۴۶.

اصلی نجات همین است و بس!

ولی این تفکر خواه گروهی باشد یا انفرادی، باید جدی و توأم با قیام الهی و برای خدا باشد؛ لذا می‌گوید: «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ» و دور از تعصّب‌ها و لجاجت‌ها و هوا و هوس‌ها که شرح آن در موانع شناخت به خواست خدا خواهد آمد.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز بر این موضوع تأکید کرده، به هنگام تکیه بر تخت حکومت مصر عرضه می‌دارد:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ «پروردگارا! بهره‌ای (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب آگاه ساختی. ای آفریننده آسمانها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران؛ و به صالحان ملحق فرما.»^(۱)

جالب این‌که علم تعبیر خواب از علوم بسیار کم اهمیت است؛ ولی با این همه داستان یوسف علیه السلام در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که آگاهی این پیغمبر بزرگ از این علم سبب شد که هم خودش از زندان عزیز مصر رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی بخشد؛ زیرا در آن هنگام که یوسف علیه السلام در زندان بود، سلطان مصر خواب عجیبی می‌بیند که

معبّران در تعبیر آن عاجز می‌مانند. یکی از زندانیان که پس از تعبیر خواب‌اش به وسیله یوسف علیه السلام از زندان آزاد شده بود، و در دربار مصر حضور داشت، گفت: من کسی را سراغ دارم که به خوبی از تعبیر خواب آگاه است، و هنگامی که یوسف علیه السلام آن خواب را که ارتباط با مسائل اقتصادی مصر در طول هفت سال آینده داشت تعبیر کرد، هم خودش از زندان آزاد شد و مقدمات حکومت‌اش فراهم گشت، و هم برنامه ریزی دقیقی برای نجات مردم مصر در برابر سال‌های قحطی آینده انجام داد.

آیه فوق که بعد از مسأله نائل شدن یوسف علیه السلام به حکومت، سخن از علم تعبیر خواب او می‌گوید ممکن است اشاره به رابطه این دو با یکدیگر باشد.

به هر حال این آیه نشان می‌دهد کلید نجات در علم و معرفت است، حتی ساده‌ترین علوم ممکن است مایه نجات کشوری گردد.^(۱)

۱۶. علم در تمام اشکال افتخار است.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَيَّ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» ﴿۱۵﴾ وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ

۱. حضرت علی علیه السلام به کمیل فرمود: «يَا كَمِيلُ مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَآتَتْ مُحْتَاجٌ فِيهَا إِلَى مَسْعَرِفَةٍ»: «ای کمیل هیچ حرکتی نیست مگر این‌که تو در آن نیازمند به معرفت و شناخت هستی!» (تحف العقول، صفحه ۱۱۹).

عَلَّمَنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّا هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿١﴾: «و ما به داود و سلیمان، دانشی عظیم دادیم؛ و آنان گفتند: "ستایش مخصوص خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید." - و سلیمان وارث داود شد، و گفت: "ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده به یقین؛ این فضیلت آشکاری است."» (۱)

با این که ملک و حشمت سلیمان و داود علیهم السلام در جهان شبیه و نظیری نداشت؛ حتی به گونه ای که از آیه ۳۵ سوره ص ﴿وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي﴾ احتمالاً استفاده می شود در آینده جهان نیز چنین حکومت گسترده ای تحقق نخواهد یافت؛ - به خصوص این که ابعاد حکومت سلیمان و داود علیهم السلام از انسان ها گذشته و جن و حیوانات و حتی نیروهای طبیعت را مانند باد شامل می شد؛ - باز هنگامی که خداوند نعمت و موهبت خودش را بر این پدر و فرزند می شمرد نخست از نعمت علم و معرفت سخن می گوید، و آنها نیز به همین دلیل خدا را سپاس گفتند که خداوند آنها را بر بسیاری از بندگان اش برتری بخشیده - شاید این تعبیر به خاطر آن است که افرادی که از آن دو در جهان علم بیشتری داشته باشند از آنها برترند - و نیز قابل توجه این که سلیمان علیه السلام با آن حشمت عظیم که (هرکس که شک نماید بر عقل و فکرت او خندند مرغ و ماهی) به علم کم اهمیتی مانند آشنایی به

سخن گفتن پرندگان افتخار می‌کند؛ قبل از آن‌که به حکومت عظیم
و سایر مواهب‌اش افتخار کند!
این تعبيرات لطیف همه حاکی از عظمت مقام علم در تمامی ابعاد
آن است، و خود دلیل روشنی است بر امکان و لزوم شناخت و
معرفت. (۱)

۸۰۳

۱۷. شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است.

یوسف علیه السلام هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او
شد؛ چنین گفت «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»:
«(یوسف) گفت: "مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده، که
من نگاهبانی آگاهم."» (۲)

در داستان بنی اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آمادگی خود را
برای پیکار با پادشاه ظالمی به نام جالوت که آنها را در به در ساخته
بود به پیامبر عصر خود اعلام کردند؛ و تقاضا نمودند رهبر و
فرماندهی برای آنان برگزیند؛ تا تحت فرمان او با جالوت ستمگر
پیکار کنند پیامبرشان به آنها چنین گفت: «إِنَّ اللَّهَ فَدَّ بَعَثَ لَكُمْ
طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «الْعِلْمُ كُلُّ حَالٍ سَنِيٍّ وَمُنْتَهَى كُلِّ مَنزَلَةٍ رَفِيعَةٌ»: «علم ریشه هر
حالت با ارزش، و آخرین مرتبه هر مقام بلند است» (معجزة البيضاء، جلد ۱، صفحه ۶۸).

۲. سوره یوسف، آیه ۵۵.

وَلَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۰﴾: «و پیامبرشان به آنها گفت: "خداوند" طالوت "را برای زمامداری شما برگزیده است." گفتند: "چگونه او بر ما حکومت کند، با این که ما از او شایسته تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟!"; گفت: "خدا او را بر شما برگزیده، و او را دردانش و توانایی جسمانی، فزونی بخشیده است. خداوند، مُلکش را به هر کس بخواهد، می‌بخشد؛ و احسان خداوند، گسترده است؛ و (از لیاقت افراد) آگاه است.»^(۱) قابل توجه این که طالوت که به زمامداری بنی اسرائیل برای رسالت مهمی یعنی پیکار با یک پادشاه مقتدر ظالم برگزیده شد یک نفر روستایی زاده بود که در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست، و چهارپایان پدرش را به چرا می‌برد و کشاورزی می‌کرد!

اما قلبی آگاه، و جسمی نیرومند داشت، و شناخت و معرفت او نسبت به مسائل بسیار دقیق و عمیق بود، به همین جهت هنگامی که چشم اشموئیل علیه السلام (پیامبر بنی اسرائیل) بر او افتاد او را به عنوان زمامداری بنی اسرائیل برگزید، و هر قدر سران بنی اسرائیل که معیار ارزش و گزینش را موهوماتی همچون فزونی ثروت و یا اسم و رسم پدر و مادر و فامیل می‌دانستند به اشموئیل اعتراض کردند که با وجود ما، افراد ثروتمند سرشناس بنی اسرائیل، طالوت

شایستگی این مقام را ندارد، او اعتنا نکرد، و گفت: این یک انتخاب الهی است و همه شما باید در برابر آن تسلیم باشید.

این دو آیه به خوبی نشان می‌دهد که علم و آگاهی و معرفت از اساسی‌ترین عناصر رهبری و زمامداری و مدیریت است، و تأکیدی است با آنچه تا کنون در زمینه شناخت گفتیم.^(۱)

۴۰۴

۱۸. علم سرچشمه ایمان است.

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»: «کسانی که به ایشان علم داده شده، می‌دانند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق است و به راه خداوند توانا و ستوده هدایت می‌کند.»^(۲)

«إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِدَأْقَانٍ سُجَّدًا ﴿١٧﴾ وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا»: «بگو: خواه به آن ایمان بیاورید، یا بیاورید، کسانی که پیش از آن به آنها دانش داده شده، هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود، سجده کنان به خاک می‌افتند، و می‌گویند: "منزه است پروردگار ما، که وعده اش به یقین انجام شدنی است."»^(۳)

۱. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ»: «زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند و دانشمندان بر زمامداران!» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳)

۲. سوره سبأ، آیه ۶.

۳. سوره اسراء، آیات ۱۰۷ - ۱۰۸.

﴿قَالَتِي السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾: «(موسی

عصای خود را افکند، و آنچه را آنها ساخته بودند بلعید.) ساحران به سجده

افتادند و گفتند: "ما به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم." (۱)

﴿وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ

قُلُوبُهُمْ﴾: «و (نیز) هدف این بود که آگاهان بدانند این حقی است از سوی

پروردگارت، و در نتیجه به آن ایمان بیاورند، و دل‌هایشان در برابر آن خاضع

گردد؛ و خداوند کسانی را که ایمان آوردند، به سوی صراط مستقیم هدایت

می‌کند.» (۲)

﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا

أُولُو الْأَلْبَابِ﴾: «(آنها که به دنبال درک اسرار آیات قرآنند) می‌گویند: "ما به

آن ایمان آوردیم؛ تمامی آن از جانب پروردگار ماست." و جز خردمندان،

متذکر نمی‌شوند (و این حقیقت را درک نمی‌کنند).» (۳)

این آیه به خوبی رابطه علم و ایمان و پیوند محکم این دو را روشن می‌سازد و

می‌گوید آنها که آگاه‌تراند ایمان و تسلیم فزونتری دارند. (۴)

این آیات به خوبی گواهی می‌دهد که معرفت و آگاهی یکی از سرچشمه‌های

مهم ایمان است؛ و ایمانی که از آن بر می‌خیزد بسیار عمیق و ریشه‌دار خواهد

۱. سوره طه، آیه ۷۰.

۲. سوره حج، آیه ۵۴.

(حج ۵۴) (حج ۵۴) (حج ۵۴) (حج ۵۴) (حج ۵۴) (حج ۵۴) (حج ۵۴)

۳. سوره آل عمران، آیه ۷.

۴. آنچه در بالا گفته شد حقیقتی است که از این آیه استفاده می‌شود خواه «والراسخون» فی العلم را معطوف بر «الله» بدانیم، و یا مبتدا برای جمله بعد، زیرا به هر حال ضمیر در «يقولون» به «الراسخون فی العلم» بر می‌گردد و رابطه علم و ایمان را مشخص می‌سازد.

بود؛ تا آنجا که در ذیل داستان ساحران عصر فرعون می‌خوانیم: هنگامی که فرعون مشاهده کرد ساحران به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند که آنچه را موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشان داده معجزه است؛ و به او ایمان آوردند؛ به شدت آنها را تهدید کرد و گفت: پیش از آن که من به شما اجازه دهم چگونه به او ایمان می‌آورید؟! - طاغوت‌ها انتظار دارند حتی اندیشه و فهم ایمان قلبی مردم هم به اجازه آنها باشد! - اکنون که چنین کردید من دست و پای شما را به طور مختلف قطع می‌کنم و بر فراز شاخه‌های نخل به دار می‌آویزم. ولی آنها به اندازه‌ای ثابت قدم بودند که در پاسخ او گفتند: هر کاری از دست تو ساخته است انجام ده، به خدایی که ما را آفریده هرگز تو را بر دلایل روشنی که سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت. فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرد، و آنها را شهید نمود، آنان نیز در این راه عاشقانه ایستادگی کردند و شربت شهادت را با میل و رغبت نوشیدند.

مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می‌گوید: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّارًا سَحَرَةً، وَ آخِرَ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَّةٍ»: «در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدان ابرار!»

به این ترتیب علم نه تنها ایمان آفرین است؛ بلکه استقامت و پایداری نیز از

ثمرات آن می‌باشد. (۱) و (۲)

۱. بعضی بر این باورند که علم و ایمان یکی است. یعنی اگر ما یقین داشته باشیم که در این جهان خداوند عالم و قادری است این علم و یقین ما همان ایمان ما خواهد بود، ولی محققان را عقیده بر این است که این دو از هم جدا است. ایمان ممکن است ثمره علم باشد (البته نه ثمره الزامی و همیشگی) ولی به هر حال عین علم نیست، و ایمان تسلیم قلبی و به رسمیت شناختن و پذیرش و قبول است، بسیار می‌شود که انسان چیزی را می‌داند ولی در مقابل آن تسلیم نیست، همان‌گونه که قرآن درباره گروهی می‌گوید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾: «و آن را از روی ظلم و تکبر انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند»، سوره نمل، آیه ۱۴.

۲. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أَلْعِلْمُ حَيَاةُ الْإِسْلَامِ وَعِمَادُ الْإِيمَانِ»: «علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان».

۱۹. علم سرچشمه تقوا و خشیت است.

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾: «تنها از میان بندگان او، دانشمندان خدا ترسند؛

خداوند توانا و آمرزنده است»^(۱)

«خشیت» به گفته راغب در مفردات: خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم

باشد، و غالباً از علم سرچشمه می‌گیرد!

﴿وَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾: «و بهترین زاد و توشه، پرهیزگاری است. و از

(مخالفت) من پرهیزید ای خردمندان!»^(۲)

اگر رابطه‌ای در میان علم و تقوا وجود نداشت، خداوند در این دستور

«اولوالالباب» را مخاطب نمی‌ساخت. این خطاب نشانه‌ای از این پیوند مبارک

است.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾: «از (مخالفت) خدا

پرهیزید ای صاحبان خرد، تا رستگار شوید.»^(۳)

﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾: «خداوند، این چنین آیات

خود را برای مردم، روشن می‌سازد، تا پرهیزگار شوند.»^(۴)

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تبیین آیات مقدمه‌ای برای آگاهی است، و

آگاهی وسیله‌ای برای تقوا.

^۱ است. «کنز العمال، جلد ۱۰، صفحه ۱۸۱).

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

۳. سوره مائده، آیه ۱۰۰.

۴. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

مسئلاً هر جا «علم» است الزاماً «تقوا» نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می‌شود؛ ولی بدون شک علم مقدمه و زمینه‌ای است برای تقوا و از سرچشمه‌های اصلی آن محسوب می‌شود. علم غالباً تقوا را همراه می‌آورد؛ علمی که سرچشمه ایمان است، سرچشمه تقوا نیز خواهد بود، و به عکس جهل غالباً عامل بی‌تقوایی و ناپرهیزگاری است.^(۱)

۴۵۴

۲۰. علم سرچشمه زهد است.

«وَقَالَ الَّذِينَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ تَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً وَلَا يُلَقَّهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»^(۲): «گفتند: "وای بر شما! ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است، اما جز صابران به آن نمی‌رسند.»^(۲)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، و نصیحت علمای بنی اسرائیل را به توده مردم نقل می‌کند. همان مردمی که وقتی نمایش ثروت قارون آن ثروتمند خودخواه را دیدند آرزو کردند که ای کاش آنها به جای قارون بودند!

هنگامی که عالمان و ارسته بنی اسرائیل این صحنه را که بیانگر دنیاپرستی شدید آن گروه بود تماشا کردند؛ بر آنان بانک زدند که ای وای بر شما دنیا پرستان! فریب این زرق و برق را نخورید. اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید

۱. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «أَعْظَمُ النَّاسِ عِلْماً أَشَدُّهُمْ خَوْفاً مِنَ اللَّهِ»: «آن‌کس که علم‌اش از همه بیشتر است خدا ترسی‌اش از همه شدیدتر است.» (غرر الحکم، حکمت ۳۲۶).

۲. سوره قصص، آیه ۸۰.

پاداش‌های الهی در هر دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است؛ ولی برای رسیدن به این پاداش‌ها صبر و شکیبایی و عدم تسلیم در برابر زر و زور لازم است. جمله «أَوْثُوا الْعِلْمَ»: «علم به آنها داده شده بود» به خوبی نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان زهد و وارستگی و علم و آگاهی وجود دارد؛ و به راستی کسانی که از ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت، و حقارت سرمایه‌های مادی در برابر عظمت پاداش الهی آگاه باشند هرگز فریب زرق و برق جهان مادی را نمی‌خورند، و هیچ‌گاه آرزوی ثروت قارون نمی‌کنند.^(۱)

۴۵۴

۲۱. علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است.

«قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»: «قارون گفت: "این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام».^(۲)

این سخن را قارون ثروتمند مغرور و خودخواه بنی‌اسرائیل زمانی گفت که آگاهان قوم موسی عليه السلام او را نصیحت کردند که از ثروت برای منفعت جامعه استفاده کن، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما؛ همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار نده.

ولی او در پاسخ گفت: من این ثروت را با قدرت علم و دانش‌ام اندوخته‌ام. قابل توجه این‌که قرآن این ادعای او را نفی نمی‌کند؛ بلکه بلافاصله می‌گوید:

۱. امام صادق عليه السلام می‌فرماید: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران عليه السلام فرمود این بود: «إِنَّ عِبَادِي الصَّالِحِينَ زَهَدُوا فِيهَا بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ بِي»: «بندگان صالح من به اندازه علمشان نسبت به من زهد در دنیا را پیشه کردند» (بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۹).

۲. سوره قصص، آیه ۷۸.

﴿أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعاً﴾:
«آیا او نمی دانست که خداوند از میان اقوام پیشین کسانی را هلاک کرد که
نیرومندتر و ثروتمندتر از او بودند؟!»^(۱)

این تأیید ضمنی نشان می دهد که قارون علم و دانش ای داشت که توانست
ثروت عظیمی به آن وسیله به دست آورد. (خواه این علم، علم کیمیا باشد که
بعضی از مفسران گفته اند یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار).
ولی مسلماً این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در طریق
منافع مردم به کار گیرد، زیرا یک انسان هر قدر آگاه و با استعداد باشد باز به
تنهایی نمی تواند ثروت زیادی به دست آورد؛ حتماً این کار را با استفاده از
نیروی دیگران انجام می دهد، به همین دلیل مدیون جامعه و همکاری مردم
است.

به هر حال این آیه نشان می دهد که رابطه ای میان علم مادی و پیشرفت مادی
وجود دارد. این حقیقتی است که در جهان امروز به خوبی دیده می شود که
اقوامی در پرتو علوم و صنایع به پیشرفت های عظیمی در تمدن مادی نایل
شده اند.^(۲)

۴۰۰۸

۲۲. علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است).

۱. سوره قصص، آیه ۷۸.
۲. امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا غِنَىٰ أَوْخَصَبٌ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا فَتْرًا حُطَّ مِنَ الْحُمَىٰ»: «هیچ غنایی پر بارتر از، عقل
نیست و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست.» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۹).

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي﴾: «(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: "من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!" و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: "این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جا می آورم یا کفران می کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند؛ و هر کس کفران نماید (به خودش زیان رسانده)، چرا که پروردگار من، بی نیاز و بخشنده است.»^(۱)

این آیه مربوط به داستان سلیمان علیه السلام و ملکه سبا است، هنگامی که می خواست تخت او را نزد خود آورد، نخست یکی از سران زورمند جنّ پیشنهاد کرد که من پیش از آن که از این مجلس برخیزی آن را برای تو می آورم، ولی آن مرد که علم کتاب داشت (وزیر سلیمان، آصف بن برخیا) و این علم و آگاهی به او امکان می داد که دست به کارهای خارق عادت زند، گفت: من تخت او را پیش از آن که چشم بر هم زنی نزد تو خواهم آورد، و سرانجام چنین کرد، و سلیمان علیه السلام سپاس خدا گفت که چنین دوستان و یاورانی دارد.

این آیه هرچند در مورد خاصی وارد شده؛ ولی اجمالاً رابطه علم و قدرت را به خوبی آشکار می سازد و تشویق و ترغیبی است برای کسب علم بیشتر^(۲)

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.
 ۲. امام صادق علیه السلام فرمود «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوایس»: «آن کس که به زمان خود آگاه باشد امور پیچیده به او حمله ور نمی شود.» (کافی جلد ۱، صفحه ۲۷).

۲۳. علم سرچشمه تزکیه است.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» : «پروردگارا! پیامبری در میان آنها از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ زیرا تو توانا و حکیمی (وبر این کار، قادری)»^(۱)

این سخن را ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام بعد از انجام بنای خانه کعبه ضمن دعاهای دیگری به پیشگاه خدا عرضه داشتند. سخنی که رابطه علم و حکمت و تزکیه و تربیت را آشکار می‌سازد، در این جا علم بر تزکیه مقدم داشته شده؛ ولی در دو آیه دیگر از قرآن مجید به هنگام شرح برنامه پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم موضوع «تزکیه» بر «علم» مقدم شده است. آن جا که می‌فرماید:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» : «خداوند بر مؤمنان نعمت بزرگی بخشید، هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت؛ تا آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند.»^(۲)

شبهه همین مضمون در آغاز سوره جمعه آیه ۲ نیز آمده است.

این تفاوت تعبیر که گاهی تعلیم بر تربیت مقدم است و گاه تربیت بر تعلیم، ظاهراً به خاطر آن است که این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند. علم سرچشمه تربیت و رشد اخلاقی است، و رشد و تربیت نیز در مراحل می‌تواند سرچشمه

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

فراگیری علم بیشتر باشد.

بنابراین هرکدام زمینه ساز دیگری در یک مرحله هستند، و این است معنای تأثیر متقابل آنها در یکدیگر (شرح این موضوع به خواست خدا در بحث زمینه‌های شناخت خواهد آمد).^(۱)

۲۴. علم سرچشمه صبر و شکیبایی است.

﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾: «و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از رموز آگاه نیستی شکیبا باشی؟!»^(۲)

این سخن را آن مرد عالم الهی (خضر علیه السلام) به موسی بن عمران علیه السلام گفت، در آن هنگام که موسی علیه السلام به سراغ او آمد و از او تقاضا کرد که از علوم‌اش به وی تعلیم دهد؛ و خضر علیه السلام به او گفت تو نمی‌توانی با من شکیبایی کنی، چرا که اسرار و رموز کارهای مرا نمی‌دانی؛ و همین عدم آگاهی مایه عدم شکیبایی تو است! این تعبیر به خوبی می‌رساند که آگاهی سرچشمه شکیبایی است؛ و ناآگاهی موجب بی‌صبری و ناشکیبایی خواهد بود.

البته صبر و شکیبایی نیز به نوبه خود می‌تواند سرچشمه علم و آگاهی بیشتر گردد و به این ترتیب این دو نیز در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چنان‌که قرآن در چند آیه می‌گوید:

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾: «در این، آیات نشانه‌هایی است برای هر

۱. در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم که درباره علم فرمود: «و من ثمراته التقوی، و اجتناب الهوی و مجانبه الذنوب»: «از ثمرات علم تقوا و دوری از هوا پرستی و کنارگیری از گناه است» (بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۶).

۲. سوره کهف، آیه ۶۸.

شکیبای شکرگزار»^(۱)

ناگفته پیدا است راه علم و معرفت راه پر پیچ و خم، و پر فراز و نشیبی است که بدون استقامت و پایدردی و صبر و حوصله کسی به جایی نمی‌رسد. همیشه دانشمندان بزرگ و مخترعان و مکتشفان در سایه شکیبایی خود به جایی رسیدند.

۴۵۴

۲۵. علم و معرفت خیر کثیر است.

﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾: «دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته باشد) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوانی داده شده است.»^(۲)

حکمت از ماده «حکَم» (بر وزن حَتَم) به معنای جلوگیری به قصد اصلاح است، و افسار حیوان را نیز به همین جهت «حکمه» (بر وزن شجره) می‌گویند؛ و از آن جا که علم و دانش، انسان را از کارهای خلاف باز می‌دارد به آن حکمت گفته شده است همان‌گونه که عقل در اصل به معنای امساک و نگهداری است؛ و لذا به طنابی که بر پای شتر می‌بندند تا از حرکت باز ماند «عقال» گفته می‌شود، و خرد را از این رو «عقل» می‌گویند که انسان را از خلاف‌کاری باز می‌دارد. به هر حال تعبیری از این جالب‌تر نیست که قرآن درباره علم و حکمت گفته چرا که خیر کثیرش نامیده است، تعبیری که تمام مواهب و نعمت‌های الهی اعم از معنوی و مادی در آن جمع است.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۵ - سوره لقمان، آیه ۳۱ - سوره سبأ، آیه ۱۹ - سوره شورا، آیه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

از مجموع آنچه تا کنون تحت عناوین بیست و پنجگانه فوق گفته شد این حقیقت به وضوح به چشم می خورد که قرآن با استفاده از انواع عبارات و لطایف البیان، انسان را به سوی معرفت و دانش سوق می دهد؛ و علم و آگاهی را برترین موهبت و افتخار، و کارسازترین نعمت های الهی می شمرد. این تصریحات و کنایات به دلالت التزامی نشان می دهد که راه معرفت و شناخت به روی همگان باز است، و چیزی از آن مفیدتر نیست، و این همان چیزی است که ما در صدد آن هستیم. (۱)



اکنون به سراغ عناوین دیگری که بر محور آثار جهل دور می زند، می رویم، تا با توجه به آثار منفی و مرگبار جهل، راه خود را به سوی علم و معرفت و آثار مثبت و حیات بخش آن بگشاییم.



۲۶. دوزخیان جاهلانند

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» «به یقین، گروه بسیاری از جنّ و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلها (عقلها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند، و) نمی فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی بینند؛ و گوشهایی که با آن نمی شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند (چون امکان

۱. علی عليه السلام فرمود: «لاكنز انفع من العلم»: «هیچ گنجی سودمندتر از گنج علم نیست.» (بحار الانوار جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

هدایت دارند و بهره نمی‌گیرند.»^(۱)

«ذَرَأٌ» از مادَّة «ذَرَأَ» (بر وزن زَرَعَ) به معنای خلقت و ایجاد و آفرینش است؛ ولی به طوری که از مقایسه اللغة برمی‌آید ریشه آن به معنای بذر افشاندن است، و شاید به همین دلیل راغب در مفردات معنای اصلی آن را اظهار و آشکار ساختن ذکر کرده، و بعضی مانند «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» معنای اصلی آن را بسط و گسترش می‌دانند.

در آیه مورد بحث اگر منظور خلقت و آفرینش باشد معنای آیه این است که این‌گونه افراد که از مواهب خداداد که منابع و ابزار معرفت و شناخت است، مانند: قلب و گوش و چشم بهره نمی‌گیرند؛ سرنوشتی جز دوزخ ندارند، گویی برای آن آفریده شده‌اند، و اگر به معنای بسط و گسترش باشد باز اشاره به این است که این‌گونه افراد به صورت گسترده در دوزخ پخش می‌شوند.

به هر حال بیانگر این واقعیت است که سرانجام جهل و از کار انداختن وسایل و ابزار شناخت چیزی جز آتش جهنم نخواهد بود.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿١٠﴾ فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُخِّتُمْ لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿١١﴾» «و می‌گویند: "اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم." - این جاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند؛ دور باشند دوزخیان (از رحمت خدا)»^(۲)

آری گناه بزرگ آنها همین است که عقل خود را به کار نینداختند و به سخنان حق گوش فرا ندادند، و به این ترتیب درهای معرفت و دانش را به روی خود

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره ملک، آیات ۱۰ - ۱۱.

بستند و درهای دوزخ را گشودند.

لحن آیه دوّم که گناه را نسبت به دوزخیان می دهد و آنها اعتراف می کنند که اگر عقل خود را به کار انداخته بودند جای آنان در دوزخ نبود - اعترافی که حاکی از ندامت و پشیمانی است، - دلیل بر آن است که آنها این راه را با اختیار خود برگزیدند، و اگر به زعم بعضی همچون فخر رازی آیه اوّل را دلیل بر جبر گرفته اند آیه دوّم می تواند مفسّر آن باشد چرا که «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا».

به هر حال رابطه میان دوزخ و جهل از دیدگاه قرآن مسلم است و بحث های آینده آن را آشکارتر می سازد.^(۱)

۸۵۰۳

۲۷. جهل مایه سقوط آدمی است.

«إِنَّ سَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» : «به یقین بدترین جنبندگان نزد خدا، افراد کر و لال (و کوردلی) هستند که اندیشه نمی کنند.»^(۲)

این آیه صریحاً، و آیه قبل تلویحاً این مطلب را بیان می کند که هرگاه انسان از اسباب و ابزار شناخت که خدا در اختیارش قرار داده، استفاده نکند، چنان سقوط می کند که از تمام جنبندگان روی زمین پست تر می شود. چرا چنین نباشد که او می توانست به اوج قلّه افتخار و اَعْلَى عَلِيَيْنَ و جوار قرب حق پرواز کند، و به جایی رسد که جز خدا نبیند ولی چون به همه این امکانات پشت پا زند به اَسْفَلُ

۱. در حدیثی از پیغمبر اکرم آمده است که فرمود: «خداوند به من چنین وحی کرد: "إِنَّهُ مَنْ سَلَكَ مَسْلَكاً يَطْلُبُ فِيهِ الْعِلْمَ سَهَلْتُمْ لَهُ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ"»: «هرکس در طریقی گام بگذارد که علم و دانش طلبد راهی به سوی بهشت برای او می گشایم» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۳).

۲. سوره انفال، آیه ۲۲.

السَّافِلِينَ سَقُوطٌ مِي كُنْد.

بعلاوه انسان هنگامی که در طریق خیر و هدایت قرار نگیرد آن مواهب بزر و استعدادهای خدا داد را در طریق شرّ به کار می‌گیرد؛ دست به جنایات هولناک و اختراع اسباب و وسایل وحشتناکی می‌زند که مسلماً هیچ حیوان درنده‌ای به پای او نمی‌رسد، همان‌گونه که نمونه‌های آن را در عصر خود، در میان انسان‌های دور افتاده از خدا و خلق مشاهده می‌کنیم.^(۱)

۳۵۴

۲۸. جهل نابینایی است!

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾: «آیا کسی که می‌داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند کسی است که نابیناست؟! تنها خردمندان متذکر می‌شوند»^(۲)

در این جا در یک طرف عالمان و آگاهان قرار گرفته‌اند و در نقطه مقابل آنها نابینایان!

این تقابل نشان می‌دهد که جهل با نابینایی یکسان است.

همین معنا به تعبیر دیگر در آیات دیگر قرآن آمده است:

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴿١٩﴾ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ﴿٢٠﴾ وَلَا الظُّلُّ وَلَا

الْحُرُورُ ﴿٢١﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ﴾: «(بدانید) نابینا و بینا هرگز برابر

۱. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «الْجَهْلُ مَطْيَةٌ شَمُوسٍ مِّن رَّكْبِهَا زَلٌّ، وَمَنْ صَحِبَهَا ضَلَّ»: «جهل مرکب سرکشی است، هرکس بر آن سوار شود زمین می‌خورد، و هرکس با آن همراه گردد گمراه می‌شود» (غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۸۵).

۲. سوره رعد، آیه ۱۹.

نیستند، - و نه تاریکی ها و روشنایی، - و نه سایه (آرام بخش) و باد داغ و سوزان. - و هرگز مردگان و زندگان یکسان نیستند. خداوند پیام خود را به گوش هر کس بخواهد می‌رساند، و تو نمی‌توانی سخن خود را به گوش آنان که در گور (خفته) اند برسانی.»^(۱)

﴿﴾

۲۹. زندگی با جهل ارذل العمر است.

﴿وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا﴾: «و بعضی از شما به نامطلوب‌ترین مرحله عمر می‌رسند؛ آنچنان که بعد از علم و آگاهی، چیزی نمی‌دانند.»^(۲)

همین معنا با تفاوت بسیار کمی در سوره نحل آیه ۷۰ نیز آمده است

«ارذل» از ماده «رذل» به طوری که از بسیاری از منابع لغت مانند مقایس و صحاح اللغة و مفردات و غیر آنها استفاده می‌شود به معنای موجود پست است. یا به تعبیر دیگر موجودی که قابل اعتنا نیست و ارزشی ندارد، بنابراین منظور از «ارذل العمر» بی ارزش‌ترین روزهای عمر انسانی است. قرآن روزهای نهایت پیری را که غالباً توأم با فراموشی و از دست دادن علوم و دانش‌های گذشته است؛ «ارذل العمر» شمرده؛ بنابراین بهترین روزها و ساعات عمر انسان ساعات علم و آگاهی و معرفت است.^(۳)

﴿﴾

۱. سوره فاطر، آیات ۱۹ - ۲۲ و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «من لم یصبر علی ذلّ التعلّم ساعة بقی فی ذلّ الجهل ابدًا»: «کسی که ساعتی تن به زحمت تعلّم ندهد تا ابد در ذلّت و زحمت جهل باقی می‌ماند!» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۲. سوره حج، آیه ۵.

۳. علی رضی الله عنه فرمود: «الجهل فی الانسان أضرمین أكلة فی الأبدان»: «جهل در انسان زبان‌اش از خوره بیشتر است.» (غرر الحکم)

۳۰. جهل سرچشمه کفر است.

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾: «و بنی اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم؛ (ناگاه) در راه خود به گروهی رسیدند که اطراف بت‌هایشان، برای عبادت، گرد آمده بودند. (در این هنگام، بنی اسرائیل) به موسی گفتند: "تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند." گفت: "شما جمعیتی جاهل و نادان هستید."»^(۱)

حیرت‌آور است جمعیتی که اعجاز الهی را در غرق فرعونیان، و نجات خودشان از امواج نیل، تازه مشاهده کرده، و عظمت خداوند را به رأی العین دیده‌اند؛ پیشنهاد بت‌سازی و بت‌پرستی به موسی علیه السلام می‌کنند.

ولی موسی علیه السلام در پاسخ می‌گوید: این جهل و نادانی شما است که شما را به بت‌پرستی دعوت می‌کند، و در واقع سرچشمه بت‌پرستی همیشه و در هر زمان چیزی جز جهل نیست؛ وگرنه چگونه ممکن است انسان آگاه، مصنوع خود را بپرستد، و از موجود بی‌جانی همچون یک قطعه چوب و فلز حل مشکلات بزر خویش را بطلبد!

تاریخچه بت‌پرستی نیز نشان می‌دهد که همیشه این کار زشت در سایه خرافات و موهومات پیش رفته، و هر قدر علم و دانش اقوام افزون گشته بت‌پرستی و شرک عقب‌نشینی کرده؛ و انوار توحید فروزان گشته است.

پیامبر بزر خدا هود علیه السلام نیز به قوم عاد همین سخن را می‌گوید، وقتی اصرار

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۸.

آنها را در بت پرستی و تقاضای عذاب الهی مشاهده کرد، گفت:

﴿ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ﴾: «گفت:

«علم (آن) تنها نزد خداست (و او می‌داند چه زمانی شما را مجازات کند)؛ من آنچه را به آن فرستاده شده‌ام به شما ابلاغ می‌کنم، (وظیفه من همین است.) ولی شما را گروهی می‌بینم که پیوسته در نادانی هستید.»^(۱)

تعبیر به «تَجْهَلُونَ» به صورت فعل مضارع که معمولاً دلیل بر استمرار است نشان می‌دهد که جهل مستمر سرچشمه شرک و بت پرستی بوده است؛ و در حقیقت سه نوع جهل دست به دست هم می‌دهد و این پدیده را به وجود می‌آورد: جهل نسبت به خداوند و این که هیچ‌گونه هم‌تا و شبیه مانند نمی‌تواند داشته باشد؛ و جهل انسان نسبت به مقام خودش؛ انسانی که برتر از همه مخلوقات الهی و گل سرسبد آفرینش است، و جهل نسبت به جهان طبیعت و بی‌ارزش بودن جمادات در برابر موجودی همچون انسان.

راستی چگونه ممکن است انسان قطعه سنگی را از کوه جدا کند قسمتی از آن را پله‌های منزل خود کند، و دائماً زیر پای او باشد؛ و قسمت دیگری را به صورت بت بتراشد که در مقابل آن به خاک بیفتد و حل مشکلات بزرگ را از او بخواهد، این جهل نیست؟!^(۲)

۱. سوره احقاف، آیه ۲۳.
۲. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «الجاهل لا یرتدع، وبالموعظ لا یستفغ»: «جاهل را از راهی که می‌رود بازگشتی نیست و از موعظه‌ها بهره نمی‌گیرد» (غرر الحکم، جلد ۱، صفحه ۶۸) - امام صادق علیه السلام فرمود «لَیْسَ بَیْنَ الْإِیْمَانِ وَالْکُفْرِ أَلْفَلَّةُ الْعَقْلِ»: «میان ایمان و کفر فاصله‌ای جز جهل و کم عقلی نیست!» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۸).

۳۱. جهل عامل اصلی شکست است.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾: «ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ (با دشمنان خطرناک) برانگیز. هرگاه از شما بیست نفر با استقامت باشند، بر دویست نفر غلبه می‌کنند؛ و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند، پیروز می‌گردند؛ چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند.»^(۱)

این آیه که ظاهراً در مورد جنگ بدر نازل شده و ناظر به نابرابری تعداد مسلمانان با مشرکان مکه است؛ افسانه موازنه قوا را درهم می‌شکند، و به عنوان یک دستور اسلامی فرمان می‌دهد، که حتی اگر تعداد سپاهیان اسلام یک دهم سپاهیان دشمن باشد از میدان جنگ عقب نشینی نکنند!، اما آنچه این نابرابری صوری و ظاهری را جبران می‌کند (طبق صریح خود آیه) دو چیز است: نخست صبر و استقامت و پایمردی در مؤمنان، و دوم جهل و نادانی و بی‌خبری در دشمنان؛ و این به خوبی نشان می‌دهد که استقامت و صبر سرچشمه پیروزی و جهل و نادانی عامل شکست است.

جهل به استعدادها و نیروهای خدادادی وجود خویش.

جهل به قدرت و توانایی پروردگار.

جهل به فنون و اصول جنگی و جهل‌های دیگر^(۲)

۱. سوره انفال، آیه ۶۵.

۲. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ»: «هرکس بدون آگاهی عمل کند خرابکاریش بیش از اصلاحات او است!» (مُشْكَاةُ الْأَنْوَارِ، صفحه ۱۳۵).

۳۲. جهل سرچشمه اشاعه فساد است.

﴿أَتَيْنَكُم لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾: «ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند؛ و جمعی راه (مردم) را بر آن بستند. و شعله (سوزان) آتش دوزخ، (برای آنها) کافی است!»^(۱)

جهل به خداوند و هدف آفرینش و قوانین خلقت او، و جهل به آثار شوم این گناه ننگین (همجنس‌گرایی).

این سخن که از زبان حضرت لوط علیه السلام پیغمبر بزرگ خداست؛ نشان می‌دهد که گرایش آن قوم منحرف به عمل زشت و شنیع همجنس‌گرایی از جهل و بی‌خبری آنها سرچشمه می‌گرفت.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز همین معنا را به صورت دیگری بازگو می‌کند:

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾: «(یوسف) گفت: "پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند؛ و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی، به سوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود.»^(۲)

تعبیری که در این آیه آمده - زنان به صورت جمع ذکر شده - نشان می‌دهد نه تنها همسر عزیز (زلیخا)، بلکه زنان دیگر مصر نیز یوسف علیه السلام را دعوت به بیرون رفتن از جاده عفاف و پاکدامنی می‌کردند؛ ولی او آماده شد با آغوش باز از زندان

۱. سوره نمل، آیه ۵۵.

۲. سوره یوسف، آیه ۳۳.

استقبال کند و روح و جان‌اش در زندان هوس‌های زنان مصر گرفتار نشود.
آخرین جمله آیه فوق نیز نشان می‌دهد که عشق‌های گناه‌آلود و انحرافات
جنسی (حدّاق‌ل در بسیاری از موارد) از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد؛ جهل
به ارزش‌های وجودی انسان، جهل به آثار ارزنده پاکدامنی و عفت، و جهل به
عواقب گناه و در آخر جهل به اوامر و نواهی الهی.

باز در همین داستان یوسف علیه السلام به روشنی می‌بینیم که عامل اصلی جنایات
برادران‌اش جهل و نادانی آنها بود.

﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَّا فَعَلْتُمْ يُّوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾: «گفت: آیا دانستید،
آنگاه که جاهل بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟!»^(۱)

آری شما بودید که برادر خویش را از روی نادانی نخست شکنجه کردید و
سپس در چاه افکندید!

به پدر پیر دروغ گفتید، قلب او را در فراق فرزند دل‌بندش آتش زدید، و
سرانجام برادران را به صورت برده‌ای به چند درهم بی‌ارزش فروختید، نسبت
به برادر دیگر بنیامین نیز بی‌وفایی کردید، هنگامی که او را متهم به دزدی کردند
تنهایش گذاردید، و عهد و پیمانی را که با پدر درباره حفظ او بسته بودید به
فراموشی سپردید، و سرچشمه همه اینها جهل و نادانی شما بود!^(۲)

۱. سوره یوسف، آیه ۸۹.
۲. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «فَقِيْهِ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»: «یک دانشمند
برای ابلیس زحمت‌اش از هزار عابد بیشتر است» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۳۳. جهل مایه تعصّب و لجاجت است.

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾: «(به خاطر بیاورید) هنگامی را که کافران در دل‌های خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند؛ و (در مقابل)، خداوند آرامش و سکینه خود را بر پیامبرش و مؤمنان نازل فرمود»^(۱)

«حمیة» از ماده «حَمَى» - بر وزن حَمَد - به طوری که راغب در مفردات می‌گوید: در اصل به معنای حرارتی است که از اشیایی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می‌شود (حرارت درون ذاتی اشیاء) به همین جهت به حالت تب «حُمَى» (بر وزن کبری) می‌گویند، و از آن جا که تعصّب و خشم، حرارت سوزانی در درون وجود انسان ایجاد می‌کند به این حالت «حمیت» گفته می‌شود. در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم» نیز آمده است «حمیت» به معنای شدت حرارت، و علاقه و تعصب در دفاع از خود، و تکبر و خود برتر بینی است.^(۲)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شد. توضیح این‌که: در سال ششم هجرت که پیامبر ﷺ به قصد مراسم عمره آماده زیارت خانه خدا گردید؛ مشرکان مکه مانع ورود پیامبر ﷺ و مسلمانان به مکه شدند، و تعصّب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دائر به آزادی زیارت خانه خدا برای همگان، محترم بشمرند آنها با این عمل خود هم احترام خانه خدا و حرم امن او را شکستند، هم قوانین و سنت‌های خویش را زیر پا نهادند؛ بعلاوه

۱. سوره فتح، آیه ۲۶.

۲. «هِيَ شِدَّةُ الْحَرَارَةِ وَالْعَلَاقَةُ وَالْتَعَصُّبُ فِي الدَّفَاعِ عَنِ نَفْسِهِ وَالتَّعَنُّفُ وَالتَّرَفُّعُ» (ماده «حمی»).

پرده ضخیمی میان خود و حقایق کشیدند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل اضافه سبب به مسبب است؛ زیرا همیشه تعصب‌ها و لجاجت‌ها و خشم‌های آتشین از جهل برمی‌خیزد. چرا که جهل به انسان اجازه نمی‌دهد پایان و عواقب کار را ببیند، و نیز اجازه نمی‌دهد که این معنا را بپذیرد که ممکن است او در تشخیص خود اشتباه کرده باشد؛ و دانشی بالاتر از دانش او باشد، به همین دلیل همیشه شدت تعصب و لجاجت در میان اقوام جاهل و نادان بیش از دیگران است.

همچنین به همین دلیل هنگامی که پیامبران الهی با در دست داشتن کتب آسمانی و مشعل انوار هدایت به سراغ آنها می‌آمدند سخت در برابر آنان مقاومت می‌کردند؛ و با انواع تهمت‌ها به مبارزه با آنان برمی‌خاستند. نمونه آن را قرآن در سوره ص آورده است:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿٤﴾ أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ ﴿٥﴾ وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿٦﴾ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا

اِخْتِلَاقٌ﴾: «آنها تعجب کردند که (پیامبر) انذار کننده ای از میان خودشان به سویشان آمده؛ و کافران گفتند: "این ساحر بسیار دروغگویی است. - آیا او به جای این همه خدایان، خدای واحدی قرار داده؟! این براستی چیز عجیبی است!" - سرکردگان آنها بیرون آمدند و گفتند: "بروید و بر (پرستش) خدایانتان، استقامت کنید این چیزی است که خواسته می‌شود (تا به سبب آن شما را گمراه کنند) - ما هرگز چنین چیزی در آیین دیگری نشنیده ایم؛ این تنها يك امر ساختگی

است» (۱)

آثار لجاجت از تمام این سخنان می بارد؛ لجاجتی ناشی از جهل و غرور. (۲)

۴۰۶

۳۴. جهل سرچشمه بهانه جویی است.

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿۳﴾» «افراد ناآگاه گفتند: "چرا خدا با ما سخن نمی گوید؟! و یا چرا نشانه ای برای (خود) ما نمی آید؟! پیشینیان آنها نیز، همین گونه سخن می گفتند؛ دلها و افکارشان مشابه یکدیگر است؛ ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه ها را برای اهل یقین (و حقیقت جویان) روشن ساخته ایم.» (۳)

در تاریخ انبیاء کراراً به این نکته برخورد می کنیم که افراد جاهل و نادان با انواع بهانه جویی ها از ایمان آوردن طفره می رفتند؛ و در برابر دلایل روشن و کتب آسمانی و معجزات صریح آنها، بهانه های رنگارنگ عنوان می کردند:

گاه می گفتند: چرا تو انسانی؟ چرا فرشته ای به جای تو نیامد؟!

گاه می گفتند: چرا نامه ای از خدا بر ما نازل نمی شود؟!

گاه می گفتند: تا خدا و فرشتگان را در برابر ما نیاوری ما ایمان نمی آوریم!

گاه می گفتند: تا سرزمین بی آب و علف ما را تبدیل به یک باغستان با نهادهای

آب جاری، و انواع درختان و گل ها و میوه ها نکنی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد!

۱. سوره ص، آیات ۴ - ۷.

۲. امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «الْعِلْمُ أَضَلُّ كُلِّ خَيْرٍ... وَالْجَهْلُ أَضَلُّ كُلِّ شَرٍّ»: «علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شر است» (غرر الحکم، صفحه ۲۰ و ۱۲).

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۸.

نمونه روشن این معنا در سوره اسری آیه ۹۰ - ۹۳ آمده است، و در آیات دیگر قرآن نیز نمونه‌های متعددی دارد).

در حقیقت افراد آگاه برای رسیدن به یک حقیقت به یک دلیل منطقی بسنده می‌کنند: و اگر دلایل متعدّد شود راسخ‌تر خواهند شد؛ ولی متعصّبان لجوج و جاهل چون حاضر نیستند دست از عقاید خرافی خود بردارند برای طفره رفتن از حقیقت هر روز به بهانه‌ای متوسل می‌شوند؛ حتی اگر به بهانه‌های آنها نیز عمل شود آن را رها کرده، سراغ بهانه دیگری می‌روند؛ چرا که هدف آنان پی‌جویی از حقیقت نیست؛ بلکه طفره رفتن از حقیقت است. (۱)

۳۵. جهل عامل تقلید کورکورانه است.

﴿إِذْ قَالَ لِأَيِّهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ﴿۵۲﴾ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴿۵۳﴾ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾: «آن هنگام که به پدرش سرپرستش که در آن زمان عمویش آزر بود] و قوم او گفت: «این مجسمه‌ها (ی بی روح) چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید؟! گفتند: «ما پدران خود را یافتیم که آنها را عبادت می‌کنند.» - گفت: «به یقین شما و پدرانتان، در گمراهی آشکاری بوده‌اید؛» (۲)

«تماثیل» جمع «تمثال» به معنای موجودی است که صورتی دارد، و به مجسمه و عکس‌های نقاشی شده هر دو گفته می‌شود.

«عاکفون» از ماده «عکوف» به معنای توجه مستمر آمیخته به تعظیم است و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می‌شود نیز از همین

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «الْجَاهِلُ صَغِيرٌ وَإِنْ كَانَ شَيْخًا وَالْعَالِمُ كَبِيرٌ وَإِنْ كَانَ حَدَثًا»: «جاهل کودک است هرچند پیر باشد؛ و عالم بزرگ است هر چند کم سن و سال باشد.» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

۲. سوره انبیاء، آیات ۵۲ - ۵۴.

ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی بر این عمل زشت خود نداشتند، و غالباً به تقلید کورکورانه از نیاکان قناعت می‌کردند، به همین دلیل ابراهیم علیه السلام آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.

لذا ابراهیم علیه السلام در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخی اش در برابر بت پرستان بابل است می‌گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زبانی می‌رسانند؟! و بعد می‌افزاید: ﴿أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾: «اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا نمی‌اندیشید؟!»^(۱)

یعنی این تقلید کورکورانه از عدم تعقل و تفکر سرچشمه می‌گیرد و مولود جهل است. دلیل آن نیز روشن است افراد عالم و آگاه دارای استقلال فکری هستند، و استقلال فکری به آنها اجازه تقلید کورکورانه نمی‌دهد، این جاهلانند که همواره وابسته به این و آن می‌شوند و کورکورانه دنبال هر برنامه‌ای می‌افتند.



۳۶. جهل موجب پراکندگی و اختلاف است.

﴿لَا يُفَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾: «آنها همگی جز در دژهای محکم یا از پشت دیوارها با شما نمی‌جنگند. پیکارشان در میان خودشان

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۷.

شدید است، (اما در برابر شما ضعیف!) گمان می‌کنی آنها متحدند، در حالی که دل‌هایشان پراکنده است؛ این بخاطر آن است که آنها گروهی هستند که تعقل نمی‌کنند.»^(۱)

«قری» جمع «قریه» به معنای آبادی است، اعم از شهر و روستا، و گاه به گروهی از انسان‌ها که در یک محل جمع‌اند نیز گفته می‌شود؛ «قری محصنه» به آبادی‌هایی گفته می‌شود که به وسیله برج و بارو یا خندق و موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است.

این آیه که پیرامون طایفه بنی‌نضیر (یکی از طوایف سه گانه یهود در مدینه) سخن می‌گوید از ترس و وحشت درونی و اختلاف و پراکندگی باطن آنها پرده بر می‌دارد؛ می‌گوید: به ظاهر پرهیاهو و متحد آنها نگاه نکن، آنها در واقع جمعیتی پراکنده‌اند، و این به دلیل جهل و نادانی آنها است.

همیشه اختلافات از جهل، و اتحاد و اتفاق از آگاهی سرچشمه می‌گیرد. افراد جاهل نه تنها خطرات عظیم پراکندگی را نمی‌بینند، و از برکات اتحاد بی‌خبرند؛ بلکه از اصول هم‌زیستی سالم و طرز همکاری و شرایط فعالیت دست جمعی صحیح نیز اطلاعی ندارند؛ همین امر آنها را به پراکندگی می‌کشاند.

هرگز افراد متعصب و لجوج و خودخواه و خود محور و کینه توز و بی‌گذشت نمی‌توانند از اتحاد و اتفاق برخوردار باشند؛ چرا که هریک از این امور مانع بزرگی در راه وحدت است و می‌دانیم این پدیده‌ها همه از جهل ناشی می‌شود.^(۲)

۱. سوره حشر، آیه ۱۴.

۲. علی علیه السلام فرمود: «لَوْ سَكَّتِ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ»: «اگر جاهل سکوت اختیار کند اختلافی در میان

۳۷. جهل عامل سوء ظن و بدبینی است.

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾: «سپس به دنبال این غم و اندوه، آرامشی بر شما فرستاد. این آرامش، به صورت خواب سبکی بود که (در شب بعد از حادثه اُحد)، گروهی از شما را فرا گرفت؛ اما گروه دیگری در فکر جان خویش بودند؛ (و خواب به چشمانشان نرفت). آنها گمانهای نادرستی - همچون گمانهای دوران جاهلیت - درباره خدا داشتند»^(۱)

این آیه به ماجرای شب بعد از جنگ احد که شب دردناک و پراضطرابی بود اشاره می‌کند. زیرا گروهی از مسلمانان بعد از تحمل آن ضربه سنگین دشمن احتمال می‌دادند سربازان فاتح قریش بار دیگر به مدینه باز گردند و آخرین مقاومت‌های مسلمانان را که بر اثر حوادث میدان احد در حال ضعف بودند در هم بشکنند.

در این هنگام خداوند خوابی آرام‌بخش بر آنان مسلط ساخت و اضطرابشان فرو نشست؛ ولی افراد ضعیف‌الایمان در میان انبوهی از افکار وحشتناک تمام شب را بیدار ماندند. گاه با خود سخن می‌گفتند، گاه پیش خود فکر می‌کردند آیا وعده‌های پیامبر اسلام ﷺ واقعاً راست بوده؟ آیا ممکن است با این وضع دلخراش که در احد پیش آمد سرانجام ما پیروز شویم؟ آیا جان سالم از این

﴿مردم پیدا نمی‌شود!﴾ (بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

مهلکه به در خواهیم برد؟ و یا همه آنچه به ما گفته شده، دروغ است؟

و امثال این وسوسه‌های شیطانی، و سوء ظن‌های جاهلی.

ولی حوادث آینده نشان داد که آنها سخت در اشتباه بودند، وعده‌های الهی همه راست بوده؛ اما چون آنها هنوز پیوندهایشان را از دوران جاهلیت نبریده بودند این‌گونه درباره خدا و رسول‌اش بدگمان بودند.

این تعبیر نشان می‌دهد که یکی از سرچشمه‌های سوء ظن، جهل و نادانی و عدم توانایی بر تجزیه و تحلیل صحیح حوادث است که اگر انسان در پرتو آگاهی قدرت کافی برای تحلیل حوادث داشته باشد این چنین گرفتار سوء ظن و بدگمانی نمی‌شود.

۴۰۰۳

۳۸. جهل سرچشمه بی‌ادبی است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾: «ما اهل هیچ شهر و دیاری را هلاک نکردیم جز این که اجل معین (و زمان تغییرناپذیری) داشتند»^(۱)

گروهی از اعراب بودند که وقت و بی‌وقت پشت در خانه پیامبر می‌آمدند و بلند صدا می‌زدند: «یا محمد! ﷺ یا محمد! ﷺ أَخْرَجْنَا»: «ای محمد، ای محمد، بیرون بیا! - با تو کار داریم» و پیامبر ﷺ از بی‌ادبی و مزاحمت‌های آنها سخت آزرده می‌شد؛ ولی بر اثر حجب ذاتی سکوت می‌کرد؛ تا این که آیات سوره

۱. سوره حجرات، آیه ۴.

حجرات نازل شد و آداب سخن گفتن و مخاطبه پیامبر ﷺ را شرح داد. تعبیر به «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ «غالب آنها نمی فهمند» اشاره لطیفی است به این که بی ادبی افراد جسور و مزاحم، غالباً از جهل سرچشمه می گیرد. خلاصه هر جا علم در آید ادب همراه آن وارد می شود، و هر جا جهل حلول کند بی ادبی همراه آن.

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾: «و (به یاد آورید) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: "خداوند به شما دستور می دهد گاوی را ذبح کنید (و قطعه ای از آن را به بدن مقتول بزنید، تا زنده شود و قاتل را معرفی کند)." گفتند: "آیا ما را مسخره می کنی؟" گفت: "به خدا پناه می برم از این که از جاهلان باشم!"^(۱)

این آیه مربوط به ماجرای قتلی است که در بنی اسرائیل اتفاق افتاد، و چون قاتل شناخته نشد، و می رفت که منشأ درگیری های عظیمی میان قبائل بنی اسرائیل گردد؛ دستوری از سوی خداوند رسید که ماده گاوی را ذبح کنند، و قسمتی از بدن آن را به بدن مقتول زنند تا به سخن آید؛ و قاتل خود را معرفی کند.

از آن جا که این امر بسیار عجیب و اعجاز آمیزی بود؛ بنی اسرائیل در آغاز با تعجب از موسی عليه السلام پرسیدند: آیا تو ما را مسخره می کنی؟!

موسی عليه السلام در پاسخ گفت: من پناه به خدا می برم از این که از جاهلان باشم. یعنی استهزاء نشانه جهل و نادانی است و دلیل بر خود برترینی و کبر و غرور

است. این گونه افراد برای تحقیر دیگران آنها را مسخره می کنند و می دانیم تکبر و خود برترینی نیز از جهل و نادانی سرچشمه می گیرد حتی گاهی بسیاری از جاهلان، دانایان را به باد استهزا می گیرند.^(۱)

۴۵۴

۳۹. جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت هاست.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» : «ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی ناآگاهی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید».^(۲)

این آیه به عنوان یک اصل اساسی به مسلمانان دستور می دهد که در قبول اخبار به وثاقت راوی توجه کنند؛ و اگر خبری از شخص فاسق و غیر قابل اعتمادی به آنها رسید پیرامون آن تحقیق نمایند؛ و پیش از تحقیق دست به هیچ اقدامی نزنند که ممکن است مایه انواع مصایب و موجب ندامت گردد.

بدیهی است شخص جاهل نمی تواند موضع گیری صحیحی در برابر حوادث مختلف داشته باشد؛ و ندانم کاری او سرچشمه انواع زیانها و مصیبتها می شود. کاری که نتیجه ای جز پشیمانی و ندامت ندارد.

۴۵۴

۱. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «الْغُلَمَاءُ غُرْبَاءُ لِكثْرَةِ الْجَهَالِ بَيْنَهُمْ»: «دانشمندان غریبند چون جاهلان در میان آنها فراوانند» (بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

۲. سوره حجرات، آیه ۶.

۴۰. جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها.

﴿كُنْتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾: «جهاد در راه خدا، بر شما مقرر شده؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است؛ و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شر شما در آن است. و خدا می‌داند، و شما نمی‌دانید»^(۱)

حرکت انسان همیشه متوجه ارزش‌هایی است که او در نظر دارد، و تشخیص ارزش‌ها همیشه در جهت‌گیری حرکات انسان نقش اساسی را دارد. جهل و نادانی سبب می‌شود که انسان در تشخیص ارزش از ضد ارزش گرفتار اشتباه شود؛ آنچه مایه پیشرفت و خیر و برکت است شر یا ضد ارزش بداند و به عکس آنچه مایه بدبختی او است عامل خوشبختی بشمرد.

آیه فوق می‌گوید: جهاد در راه خدا یک ارزش است - مایه عزت و آبرو، افتخار و موفقیت است - اما شما بر اثر نادانی از آن اکراه دارید، چرا که از آثار و برکات‌اش بی‌خبرید، و به عکس سکوت و خاموشی و ترک جهاد را مایه سلامت و سعادت و یک ارزش می‌پندارید در حالی که مایه بدبختی شما است. به این ترتیب جهل سرچشمه اشتباه در تشخیص ارزش‌ها است، و آن نیز به نوبه خود عامل موضع‌گیری‌های نادرست و غلط در برابر مسائل مختلف، و حوادث گوناگون زندگی و انواع افراط و تفریط‌ها است.^(۲)

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۲. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطاً أَوْ مُفْرَطاً»: «جاهل همیشه یا در طریق افراط

جمع‌بندی و نتیجه

از بحث‌های قرآنی که تحت عناوین چهل‌گانه فوق پیرامون تشویق به علم و معرفت و شناخت بیان شد - و هرگز ادعا نمی‌کنیم منحصر به این چهل عنوان باشد - اهتمام فوق‌العاده قرآن و اسلام را به این مسأله در تمام زمینه‌ها می‌توان به دست آورد؛ اعم از معرفت ذات پاک پروردگار و صفات او، و شناخت جهان آفرینش، آسمان و زمین و سایر کائنات، و آگاهی از اسرار موجودات زمینی و آسمانی، طبیعی و ماورای طبیعی، و شناختن خویشتن و احاطه بر علوم و دانش‌های مختلف.

از بررسی مجموع این آیات، امور زیر به خوبی روشن می‌شود:

۱. راه شناخت به روی همه انسان‌ها باز است؛ و هرکس به فراخور استعداد و تلاش و کوشش خود می‌تواند این راه را بی‌یامد؛ و گرنه دعوت به سوی آن با این‌همه تأکید و اهمیت معنا و مفهومی نداشت.
۲. ارزش انسان‌ها رابطه مستقیمی با میزان معرفت و شناخت آنها از خدا و اسرار جهان هستی و خویش دارد.
۳. علی‌رغم ضعف‌های جسمانی انسان، بزرگترین افتخار و موهبت او همین آمادگی برای شناخت هرچه بیشتر است.
۴. راه وصول به پیروزی‌ها و غلبه بر انواع مشکلات و تزکیه و ساختن

خویشتن، راه علم و معرفت است.

۵. برای مبارزه با انواع مفسد و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها قبل از هر چیز باید به

سراغ شناخت و معرفت رفت.

تکرار می‌کنیم این بحث‌های قرآنی در زمان و در محیطی نازل شد که ابرهای

تیره و تاریک و نادانی افق منطقه بلکه جهان را تاریک کرده بود، آفتاب علم و

دانش غروب نموده، و مردم در امواج جهل غوطه‌ور بودند.

براستی عجیب است که از چنان محیطی چنین تعلیماتی برخیزد، و اینها دلیل

زنده‌ای است بر اصالت و حقانیت قرآن که انسان درس نخوانده‌ای در چنان

شرایطی پیام‌آور چنین مکتبی باشد.

قابل توجه این‌که بعضی از محققان که آیات قرآن را در زمینه علم و معرفت و

زمینه‌ها و منابع آن بررسی کرده‌اند به بیش از هفتصد آیه در این زمینه دست

یافته‌اند که با مقایسه آنها با آیات احکام قرآن که حدود پانصد آیه است چنین

معلوم می‌شود که قرآن برای علم و معرفت ارزشی بیش از مجموعه احکام دین

قائل شده است!

توضیحات

۱. امکان شناخت از دیدگاه فلسفه

همان‌گونه که در آغاز بحث نیز گفتیم وجود جهانی در خارج از دستگاه فکر و ادراک ما مطلبی نیست که قابل بحث و گفتگو باشد. حتی سوفسطائیان یا ایده‌آلیست‌ها (ذهن‌گرایان) که منکر واقعیت‌های عینی و خارجی هستند نیز در عمل به آن معترف‌اند.

ولی سخن در این است که آیا ما راهی برای شناخت این واقعیت‌ها داریم یا نه؟

اگر جواب این سؤال مثبت است طرق و ابزار این شناخت چیست؟ و سرانجام برای وصول به آن چه شرایطی لازم است؟

یا به تعبیر دیگر آیا ما می‌توانیم واقعیت عینی خارجی را تبدیل به حقیقت یعنی انعکاسی در ذهن ما که مطابق با خارج باشد بنماییم، یا نه؟ تمام تعریف شناخت و دعوایی که بر سر این مسأله است بازگشت به همین مطلب می‌کند.^(۱) از سوی دیگر ریشه اصلی تمام علوم و دانش‌های بشری در پاسخ به این سؤال نهفته است.

۱. بنابراین تعریف شناخت عبارت است از: تبدیل واقعیت‌های خارجی به حقیقت‌های ذهنی و انعکاس آنها (چنانکه هست) در آئینه فکر.

گرچه فلسفه اعم از الهی و مادی غالباً طرفدار امکان شناخت واقعیت‌های عینی هستند؛ ولی انکار نمی‌توان کرد که از میان آنها گروهی منکر این مطلب‌اند. منکران شناخت دلایلی برای اثبات مقصود خود آورده‌اند که عمدتاً چهار دلیل زیر است:

۱. مهمترین ابزار شناخت، حواس ما است، و از میان تمام حواس، حس بینایی در درجه اول اهمیت است، ولی ما می‌دانیم همین چشم چه خطاهایی که از او سر نمی‌زند؟

شهاب شعله‌وری که در آسمان به صورت یک خط آتشین ممتد در چشم ما منعکس می‌شود و در واقع یک نقطه نورانی بیش نیست!

اگر در یک خیابان مستقیم و طولانی که دو طرف آن را درخت فرا گرفته، بایستیم؛ به نظر می‌رسد که درخت‌ها هرچه از ما دورتر می‌شوند به یکدیگر نزدیک می‌گردند، و در نقطه‌های بسیار دور این دو خط موازی را به هم متصل می‌بینیم، و تصور می‌کنیم زاویه‌ای تشکیل داده‌اند! در حالی که فاصله میان دو طرف خیابان در تمام طول مسیر دقیقاً یکسان است.

اگر یک دست ما گرم و دست دیگر سرد باشد و هر دو را در آن واحد در آب ولرمی وارد کنیم با آن دستی که سرد بوده احساس گرمی می‌کنیم، و با آن دستی که گرم بوده احساس سردی. یعنی دو احساس کاملاً متضاد در آن واحد از شیء واحد در فکر ما ترسیم می‌شود!

از این قبیل مثال‌ها دربارهٔ حس بینایی و سایر حواس اعم از لامسه و غیر آن فراوان داریم. با این حال، چه اعتمادی می‌توان بر حواس کرد؟! اصلاً شاید عالم

خارجی خواب و خیالی بیش نباشد، مگر آنچه را ما در خواب می‌بینیم و در همان لحظه عینیت برای آن قائل ایم واقعیت دارد؟!

۲. در میان متفکران و دانشمندان و فلاسفه جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که در تمام مسائل هم عقیده باشند. آیا این همه تضاد و اختلاف در میان آنها دلیل بر این نیست که ما راهی به سوی شناخت حقایق نداریم؛ و آنچه را من واقعیت می‌پندارم ممکن است در نظر دیگری خیالی بیش نباشد؛ و بالعکس.

حتی یک انسان در حالات و شرایط مختلف ممکن است عقاید مختلفی داشته باشد؛ و این امر ضربه‌ای است بر پایه‌های مسأله شناخت.

۳. می‌دانیم همه موجودات جهان در حال حرکت‌اند، و در این حرکت عمومی همه اشیاء دگرگون می‌شوند حتی افکار و علوم و معارف و دانش‌های ما.

با این حال چگونه می‌توان پذیرفت که ما درباره موجودات عالم هستی و روابط آنها، شناخت صحیحی داشته باشیم؛ در حالی که برای شناخت لازم است یک موضوع ثابت را در نظر بگیریم؟

۴. می‌دانیم جهان هستی یک واحد به هم پیوسته است؛ بنابراین شناخت یک جزء از شناخت کل نمی‌تواند جدا باشد. بنابراین اگر ما حتی یک حلقه از این سلسله را نشناسیم نمی‌توانیم شناختی درباره هیچ قسمت پیدا کنیم.

از سوی دیگر می‌دانیم هنوز فراوان است واقعیت‌هایی که درک آن برای بشر غیر ممکن است، و هنوز آمار مجهولات قابل مقایسه با آمار اندک معلومات نیست.

با این حال چگونه ما می‌توانیم شناخت جهان را ممکن بدانیم؟ پس باید قبول کرد آنچه به ذهن ما می‌آید تصوراتی است که فقط ارزش علمی دارد، نه ارزش واقعی!

۸۵۹۸

پاسخ

این استدلال‌ها را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱. تمام کسانی که سخن از عدم امکان شناخت می‌گویند در همان حال که در برابر مخالفان مشغول به استدلال هستند یا قلم به دست گرفته دلایل خویش را در مؤلفات خود می‌نویسند، صدها واقعیت خارجی را شناخته‌اند، و با شناخت آنها، و بهره‌گیری از آنها، به جنگ مسأله شناخت رفته‌اند: قلم، کاغذ، خطوط، کلمات، جمله‌بندی‌ها، دستگاه چاپ، نشر، کتاب، کتابخانه‌ها، تک تک مخالفان، امواج صوتی، مخارج حروف، نور و روشنایی، تأثیرگذاری در افکار دیگران، همه و همه را به عنوان واقعیت‌های عینی قبول دارند.

آری اینها با شناخت این واقعیت‌ها به جنگ شناخت می‌روند، و با استمداد از این معارف در صدد نفی معرفت‌اند، و چه اشتباه عجیبی؟! (دقت کنید).

۲. اشتباه بزرگ آنها این است که محدود بودن علم و شناخت انسان را با اصل مسأله شناخت اشتباه کرده‌اند؛ استدلال‌ها آنها هرگز امکان شناخت را نفی نمی‌کند؛ بلکه در نهایت ثابت می‌کند معارف انسان محدود و گاهی آلوده به پاره‌ای از خطاها است.

آنها نمی‌توانند انکار کنند که شهاب وجود خارجی دارد؛ بلکه می‌گویند یک نقطه نورانی بیش نیست که بر اثر خطای باصره به صورت یک خط ممتد آتشین در نظر ما مجسم می‌شود. پس خطا در اصل وجود شهاب نیست؛ بلکه در این خط ممتد آتشین است.

همچنین خطا در اصل وجود خیابان و درختان در دو طرف آنها نیست، خطا در این است که هرچه درخت‌ها از ما دورتر می‌شود آنها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌بینیم، همچنین در اصل وجود آب، و درجه معینی از حرارت، مرتکب خطایی نشده‌ایم؛ بلکه خطا در تشخیص کمیّت این حرارت است.

ولی همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم ما هرگز مدعی نیستیم که همه حقایق جهان را درک می‌کنیم؛ و یا همه آنچه را درک می‌کنیم خالی از هرگونه خطا است، هدف اثبات امکان معرفت و شناخت به صورت قضیه جزئی است، و تمام اشتباه آنها در همین جا است.

جالب این است که دلیلی را که طرفداران عدم امکان شناخت آورده‌اند به خوبی می‌تواند دلیلی بر ضد آنها بوده باشد؛ زیرا وقتی آنها پای خطای حواس را به میان می‌کشند، مفهوم‌اش این است که ما واقعیت را با حواس دیگرمان یا طریق عقلی کشف کرده‌ایم، و از آن پی می‌بریم که حس ما در فلان مورد خطا کرده است، این عین اعتراف به درستی قسمتی از شناخت‌ها است.

مثلاً هنگامی که می‌گوییم این خط ممتد آتشین را که به هنگام ظهور شهاب در آسمان می‌بینیم خطا است؛ به خاطر آن است که ما از طرق دیگر به این واقعیت پی برده‌ایم که شهاب قطعه سنگی است که وقتی وارد جو زمین می‌شود

بر اثر حرکت سریع و برخورد با قشرهای هوا، داغ و سوزان و مشتعل می‌شود و به صورت یک نقطه نورانی در می‌آید و چون این نقطه نورانی فوق‌العاده سریع حرکت می‌کند چشم ما خطا کرده، آن را به صورت یک خط مستقیم با منحنی می‌بیند.

بنابراین در کنار یک خطا، چندین واقعیت شناخته شده وجود دارد که ما از آنها آگاه‌ایم، و همان‌ها را وسیله‌ای برای اصلاح خطاهای خود قرار می‌داده‌ایم. همچنین در مورد خطای چشم در دیدن دو خط موازی به صورت یک زاویه نیز مسأله همین است. ما قبلاً موازی بودن خط دو طرف خیابان و درختان آن را از نزدیک با چشم دیده‌ایم، و اندازه‌گیری نموده‌ایم، هنگامی که از دور آن را به صورت دو خط متقاطع می‌بینیم با معلوماتی که قبلاً از نزدیک به دست آورده‌ایم مقایسه کرده، به این خطا پی می‌بریم.

پس باید گفت هر حکم به وجود خطا دلیل بر شناخت بسیاری از واقعیت‌ها است. (دقت کنید).

۳. آنها در حقیقت مرز میان بدیهیات، نظریات، امور مطلق، نسبی، معرفت اجمالی و تفصیلی را نشناخته‌اند، و بر اثر عدم شناخت دقیق این سه موضوع ره افسانه می‌زنند.

توضیح این‌که:

ما یک سلسله حقایق داریم که هیچ‌کس جز سوفسطائیان که از موضوع بحث ما خارج‌اند در آن تردید ندارد، - حتی به گونه‌ای که قبلاً گفته‌ایم سوفسطائیان اگر

چه با زبان منکرند ولی قلباً آنها نیز قبول دارند - حقایقی که نیاز به تفکر و اندیشه ندارد. مثلاً هرکس می‌داند که دو به اضافه دو مساوی با چهار است، هرکس می‌داند در زمان واحد و مکان واحد ممکن نیست هم شب باشد هم روز، هم تابستان باشد هم زمستان، و یا یک شخص معین در آن واحد هم در مکه باشد و هم در مدینه، حتی کسانی که اجتماع ضدین یا نقیضین را ممکن می‌شمرند در مفهوم این الفاظ تصرف می‌کنند؛ و گفتار آنها بیشتر بازی با لفظ است و گرنه اصل مطلب را قبول دارند. مثلاً برای اجتماع ضدین می‌گویند ممکن است یک ساعت باران بیاید و ساعت بعد آفتابی باشد، پس اجتماع ضدین ممکن است؛ اما اگر بپرسیم در جای معین و ساعت معین آیا این دو جمع می‌شوند؟ می‌گوید نه.

در مقابل این معلومات بدیهی یک سلسله معلومات نظری است که خطا و اشتباه در آن راه دارد؛ و تمام آنچه را این آقایان دربارهٔ عدم امکان شناخت گفته‌اند مربوط به بخش معلومات نظری انسان است.

هم‌چنین ما یک سلسله واقعیت‌ها را می‌شناسیم که مطلق است، و هیچ‌گونه نسبیّت در آن راه ندارد. مانند مثال‌هایی که در بالا زدیم (رابطه‌های ریاضی میان اعداد، عدم امکان جمع ضدین یا جمع نقیضین)

ولی انکار نمی‌توان کرد که یک سلسله مفاهیم نسبی نیز وجود دارد که با دگرگون شدن شرایط دگرگون می‌شود. مثلاً سردی و گرمی به یک معنا یک امر نسبی است، هر چیز که حرارت آن بیشتر از حرارت بدن انسان باشد می‌گوییم گرم است، هر چیز که حرارت آن کمتر از بدن ما است می‌گوییم سرد است. بنابراین اگر درجه حرارت بدن ما دگرگون شود مفهوم گرمی و سردی نیز برای ما

دگرگون خواهد شد؛ و لذا گاه دو نفر در یک اتاق نشسته‌اند یکی احساس گرما می‌کند و می‌گوید درها را باز کنید، و دیگری احساس سرما و می‌گوید بخاری بیاورید!

البته در تمام این موارد یک واقعیت وجود دارد؛ و آن درجه حرارت اتاق است؛ و یک واقعیت دیگر که درجه حرارت بدن ما است، منتها برداشت گرمی و سردی امر دگرگونی است که از مقایسه آن دو به دست می‌آید و قضاوت‌ها درباره آن متفاوت است.

هم‌چنین در جهان یک سلسله واقعیت‌های ثابت داریم، و یک سلسله واقعیت‌های متغیر. مثال‌هایی که در بالا گفتیم و هر چه مانند آن است جزء واقعیت‌های ثابت است؛ حتی مارکسیست‌ها که همه چیز را متغیر می‌دانند باز اصل تغییر و تحوّل را به عنوان یک اصل ثابت استثنا می‌کنند، و می‌گویند: همه جهان در حال تغییر است جز قانون تغییر و تحوّل که همواره ثابت است. (البته در کنار این اصل یک سلسله اصول دیگری نیز وجود دارد که آنها را نیز ثابت می‌دانند).

از اینها که بگذریم ما دو رقم معرفت داریم، معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. واقعیت‌هایی وجود دارد که درباره آنها فقط معرفت اجمالی داریم، اما از خصوصیات و روابط آن با اشیاء دیگر جهان بی‌خبریم، ولی عدم شناخت تفصیلی هرگز دلیل بر عدم شناخت اجمالی نمی‌شود.

چشم ما جزئی از بدن ما است، و مسلماً تا تمام بدن را به خوبی نشناسیم شناختن چشم با تمام روابطش با سایر اعضا ممکن نیست.

ولی این عدم شناخت تفصیلی مانع از آن نیست که بدانیم چشم در قسمت سر و زیر پیشانی قرار دارد؛ دارای هفت طبقه است، و هر کدام از طبقات هفتگانه آن وظیفه معینی دارد، و فایده آن دیدن مناظر و صحنه‌های مختلف است.

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که دلایل منکران شناخت در حقیقت به خاطر عدم دقت در این تقسیم‌بندی‌ها صورت گرفته، مثلاً وقتی می‌گویند عالم هستی یک واحد بیش نیست، اگر ما یک حلقه از آن را شناسیم هیچ قسمت آن را نمی‌توان شناخت در واقع معرفت اجمالی و تفصیلی را با هم اشتباه کرده‌اند. زیرا اگر ما بخواهیم یک جزء از این عالم را به طور کامل و دقیق با تمام روابطش با اجزای دیگر جهان بشناسیم باید همه جهان را بشناسیم ولی هرگز معرفت اجمالی نیاز به این مطلب ندارد، همین‌گونه است معرفت ما درباره زمین و آسمان و افراد بشر و موجوداتی که در اطراف ما وجود دارد.^(۱)

در این باره توضیحات بیشتری به خواست خدا در فصل آینده خواهد آمد.

۱. گاه گفته می‌شود که منکران شناخت نیز آن را به طور کامل نفی نمی‌کنند؛ بنابراین جنگ آنها با طرفداران شناخت یک نزاع لفظی است و داستان عنب و انگور را تداعی می‌کند.

۲. دانش محدود بشری

۱. ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

﴿(۱)﴾

۲. ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ ﴿(۲)﴾

۳. ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ ﴿(۳)﴾

۴. ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ

وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ ﴿(۴)﴾

۵. ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا

يَعْلَمُونَ﴾ ﴿(۵)﴾

۶. ﴿لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ ﴿(۶)﴾

۷. ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ

لَأَسْتَكْثِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ ﴿(۷)﴾

۸. ﴿آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾ ﴿(۸)﴾

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۴. سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۵. سوره غافر، آیه ۵۷.

۶. سوره طلاق، آیه ۱.

۷. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

۸. سوره نساء، آیه ۱۱.

۹. «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^(۱)

ترجمه:

۱. «واز تو درباره "روح" سؤال می‌کنند، بگو: "روح از فرمان پروردگار من است؛ و از علم و دانش، جز اندکی به شما داده نشده است.»
۲. «و هیچ کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟»
۳. «و هیچ موجودی نیست، جز آنکه، تسبیح و حمد او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید»
۴. «چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است؛ و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شرّ شما در آن است. و خدا می‌داند، و شما نمی‌دانید»
۵. «آفرینش آسمانها و زمین از آفرینش انسانها عظیم تر است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»
۶. «تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه ای (برای اصلاح) فراهم کند.»
۷. «بگو: "من مالک هیچ سود و زیانی برای خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد؛ (و از غیب و اسرار نهان نیز خبر ندارم، مگر آنچه خداوند اراده کند)؛ و اگر از غیب باخبر بودم، سود فراوانی برای خود فراهم می‌کردم، و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید»
۸. «شما نمی‌دانید پدران (و مادران) و فرزندانان، کدام یک برای شما سودمندترند؟»
۹. «و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریا به آن

افزوده شود، (اینها همه تمام می‌شود ولی) کلمات خدا پایان نمی‌گیرد؛ خداوند توانا و حکیم است»

۴۰۰۸

شرح مفردات

«رُوح» به طوری که در مقایسه اللغه آمده است در اصل از ماده «ریح» به معنای باد است، و به تنفس و دمیدن نیز اطلاق شده؛ و از آن جا که رابطه نزدیکی میان نفس کشیدن و بقای حیات و جان انسان است «روح» به معنای جان و حیات، و سپس به حقیقت مجردی که بقای حیات با آن است اطلاق شده.

«روح» (بر وزن لوح) به معنای نسیم خنک و همچنین مهربانی و رحمت آمده، و «رائحه» به معنای بو و «مروحه» به معنای بادزن همه از این ریشه است. «تفهون» از ماده «فقه» به طوری که در لسان العرب آمده به معنای آگاهی بر چیزی و فهمیدن آن است، ولی به طور خاص به علم دین (یا علم احکام) اطلاق می‌شود، و این به خاطر اهمّیت و شرافت آن است راغب در مفردات می‌گوید: «فقه» به معنای آگاهی بر چیزی پنهان به وسیله آگاهی از امر ظاهر و آشکار است؛ بنابراین مفهوم آن اخص از مفهوم علم است.

«غَیْب» به طوری که ابن منظور در لسان العرب آورده در اصل به معنای شک است و به هر چیزی که از انسان پنهان باشد نیز اطلاق می‌شود - شاید به خاطر این که اشیای پنهان بیشتر مورد شک واقع می‌شوند - راغب در تفسیر «یومنون بالغیب» می‌گوید: «غیب» چیزی است که از دایره حس بیرون است، و از دسترس

عقل ابتدایی نیز خارج می‌باشد، و به وسیله اخبار انبیاء شناخته می‌شود.

«نفدت» از ماده «نَفَدَ» (بر وزن حسد) و «نفاد» به طوری که از لسان العرب و مفردات استفاده می‌شود به معنای فنا و نابودی است، و «منافِد» به کسی گفته می‌شود که در استدلال، فوق العاده قوی است؛ به طوری که طرف را کاملاً محکوم می‌کند؛ «انفاد» به معنای خشک شدن آب چاه نیز آمده است.

۴۵۴

تفسیر و جمع‌بندی

جمعی از مشرکان یا اهل کتاب پیوسته از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره «روح» سؤال می‌کردند. طبق آیه نخست پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مأمور می‌شود که به آنها بگوید: «روح» از فرمان پروردگار من است؛ و سپس اضافه کند که بهره شما از علم بسیار کم است، لذا توانایی درک حقیقت «روح» را ندارید.^(۱)

این اشاره روشنی به محدودیت علم بشر می‌باشد، چرا که روح - بنابر این که منظور از آن در آیه فوق روح انسانی باشد - از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است. هنگامی که انسان نتواند گوهر روح خویش را بشناسد و تنها اطلاع‌اش از آن یک اطلاع سطحی و اجمالی باشد، چه انتظاری درباره سایر واقعیت‌های جهان می‌تواند داشته باشد.

۴۵۴

۱. جمله «مَا أَوْ تَشْمُ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» را غالب مفسران به معنای «قَلِيلاً مِنَ الْعِلْمِ» تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: منظور از آن «قَلِيلاً مِنْكُمْ» است؛ اما این تفسیر با ظاهر آیه که مخاطب در آن سؤال‌کنندگان از مسأله روح هستند سازگار نیست. (دقت کنید).

دومین آیه که آخرین آیه سوره لقمان است، از علومی که خاص خداوند است پرده بر می‌دارد، و در آن، اشاره به پنج علم شده: قیام قیامت، نزول باران، جنین‌هایی که در رحم مادران‌اند، حوادث آینده مربوط به اعمال آدمی، و سرزمین مر هرکس؛ که در بعضی از روایات اسلامی نیز به عنوان مفاتیح خمسۀ غیب که جز خدا کسی نمی‌داند، از آنها یاد شده است.^(۱)

ممکن است انسان از روی قرائن، کلیاتی درباره این امور بداند، ولی جزئیات هیچ‌یک از این امور پنجگانه، بر احدی روشن نیست. مثلاً هیچ‌کس نمی‌داند جنینی که در شکم مادر است دارای چه استعدادهای جسمانی، و کیفیات روحی، زشتی و زیبایی، انواع بیماری‌ها و یا سلامت کامل است، حتی هیچ‌کس از جنسیت آن (مذکر و مؤنث بودن) در بسیاری از مراحل با خبر نیست.

قرآن در این آیه می‌فرماید: «ای انسان تو حتی خبر از فردای خود، و سرزمینی که عمرت در آن پایان می‌گیرد، نداری؛ چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی از تمام عالم هستی، آگاه گردی؟! به همین دلیل علم تو محدود است».



در آیه سوّم، سخن از تسبیح و حمد عمومی موجودات است که همگی با زبان حال و با نظم شگرف و عجیبی که بر آنها حکمفرما است، حمد و ثنای حق می‌گویند و به پاکی او از هر عیب و نقصان گواهی می‌دهند، و با زبان بی‌زبانی، عالم را از غلغلۀ تسبیح خود پر کرده‌اند؛ و یا این‌که زبان قالی دارند، علاوه بر زبان حال، و هر ذره‌ای از موجودات این جهان بدون استثناء به سهم خود، دارای

۱. مجمع البیان، جلد ۸، ذیل آیه ۳۴ سوره لقمان.

عقل و عرفان و شعوری است، و آگاهانه حمد و تسبیح خدا می‌گوید، که شرح این دو نظر را در تفسیر نمونه داده‌ایم.^(۱)

ولی به هر حال ما نه توانایی داریم که زبان حال آنها را بفهمیم، چون از همه اسرار جهان و نظامات حاکم بر موجودات عالم با خبر نیستیم، و نه زبان قال آنها را که تکلیف‌اش روشن است.

به این ترتیب جهان پر از غلغله و شور و نوا است و ما از آن بی‌خبریم و این خود دلیل روشنی است بر محدودیت علم و دانش ما.

﴿﴾

چهارمین آیه، سخن از جهاد می‌فرماید، برای کسانی که از آن اکراه داشتند. می‌گوید: شما حتی خیر و شرّ خود را به خوبی درک نمی‌کنید، به همین دلیل گاهی با منافع خود در ستیزید، و گاه به سوی زیان‌های خود با عشق و علاقه می‌دوید. این دلیل روشنی بر محدودیت علم شما است که حتی گاهی سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهید؛ ولی خداوند بزرگ از آن آگاه است و از طریق وحی که یکی از منابع مهمّ شناخت است، تمام اموری را که با سود و زیان شما در ارتباط می‌باشد برای شما روشن ساخته است.

﴿﴾

در آیه پنجم ضمن اشاره به عظمت آفرینش آسمان‌ها و زمین، و بیان این واقعیت که آفرینش آنها از آفرینش انسان نیز بزرگتر و پراهمیت‌تر است، به عدم آگاهی اکثریت مردم از این مسأله اشاره می‌کند، و این در زمانی بود که

۱. به تفسیر نمونه جلد ۱۲، صفحه ۱۳۳، ذیل آیه ۴۴ سوره اسراء مراجعه فرمایید.

معلومات انسان‌ها عموماً، و محیط جزیره عربستان خصوصاً، درباره آفرینش آسمان‌ها بسیار محدود بود، و شاید ستارگان را میخ‌های نقره‌ای بر سقف آسمان می‌پنداشتند و امروز نیز با تمام اطلاعاتی که ما درباره خلقت آسمان‌ها داریم باز معلومات ما در این زمینه محدود است.

﴿﴾

در آیه ششم بعد از آن‌که به مسأله طلاق و عدّه، و لزوم باقیماندن زنان مطلقه در مدت عدّه رجعی در خانه شوهرانشان می‌فرماید: «تو» نمی‌دانی " شاید خداوند بعد از این وضع تازه‌ای برای آنها فراهم سازد." گذراندن دوران عدّه، مخصوصاً در کنار شوهران سابق، سبب تجدید نظر و آشتی کردن و بازگشت به دوران زناشویی گردد.

جالب این‌که مخاطب در این خطاب شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است، وقتی او مخاطب به چنین خطابی باشد حال بقیّه پیدا است، و دلیلی است بر محدودیت علم بشر تا آن‌جا که مسائل مربوط به زندگی فردای خود را نیز نمی‌تواند پیش بینی کند.

﴿﴾

در هفتمین آیه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که بگوید: من مالک سود و زیانی از خود نیستم، و اعتراف کند که من علم غیب ندارم - جز آنچه خدا به من بیاموزد - که اگر علم غیب می‌داشتم هیچ مشکلی در زندگی برای من پیش نمی‌آمد.

این سخن را هنگامی فرمود که اهل مکه گفتند تو اگر با خدا ارتباط داری چرا

از گرانی و ارزانی اجناس در آینده با خبر نمی‌شوی، یا از خشکسالی و پرآبی مناطق مختلف، تا از این طریق بتوانی سود فراوان ببری؟! او در جواب فرمود عالم الغیب خدا است؛ او است که عمل‌اش بی پایان و ذاتی است.

هنگامی که پیامبر با آن علم عظیم‌اش که خداوند درباره او می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾: «و آنچه را نمی‌دانستی، به تو آموخت»^(۱).



در آیه هشتم بعد از آن که دستوراتی در زمینه ارث اولاد، و پدر و مادر در شرایط مختلف بیان می‌کند؛ می‌فرماید: «حتی شما نمی‌دانید که پدران و مادران و فرزندان‌تان کدام یک برای شما مفیدتراند؟» و کدام یک استحقاق بیشتری در اموال شما دارند؟ تا سهم بیشتری برای آنها قایل شوید.

آری شما از مصالح خویش به خوبی آگاه نیستید، و به همین دلیل نمی‌توانید قوانین دقیق و شایسته در زمینه ارث و غیر آن برای خود تنظیم کنید. قانون‌گذار شما باید خدایی باشد که از اسرار تمام هستی شما آگاه است، آری محدودیت علم انسان تا این حد است حتی قادر نیست قوانینی که دقیقاً حافظ منافع او است برای خود وضع کند؛ و لذا قانون‌های بشری - به خاطر کمبودهایی که در عمل از آنها ظاهر می‌شود - پیوسته در حال تغییر است. وقتی علم انسان درباره سرنوشت خودش چنین باشد نسبت به سایر موجودات عالم چگونه خواهد بود؟



۱. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

بالاخره نهمین و آخرین آیه مورد بحث از علم بی پایان خدا سخن می گوید و مسأله بی نهایت را که تصورش برای بزرگترین دانشمندان نیز مشکل است با بیان زیبا و شیرینی چنان ترسیم می کند که حتی افراد کم سواد و بی سواد هم به عمق آن می رسند. می فرماید: اگر همه درختان روی زمین در تمامی باغ ها و جنگل ها که بالغ بر میلیاردها درخت می شود قلم گردد - و گاه از هر درختی میلیون ها یا میلیاردها قلم می توان تهیه کرد - و اگر تمام دریاها و اقیانوس ها مرکب و جوهر برای نوشتن باشند - با توجه به این که یک استخر کوچک میلیون ها دوات را پر می کند - و بعد تمام نویسندگان جهان اعم از فرشتگان و لشکر جنّ و انس بنخواهند با آن قلم ها و این مرکب ها کلمات و علوم الهی را بنویسند قادر نخواهند بود، همه این قلم ها فرسوده و تمام می شود، و مرکب ها پایان می گیرد اما هنوز علوم الهی و کلمات او نوشته نشده و آغاز دفتر است.

این از یک سو، از سوی دیگر: می دانیم که منظور از کلمات خداوند همین موجودات عالم هستی است؛ بنابراین آیه فوق دلیل روشنی بر وسعت بی حساب جهان و محدودیت علم و دانش بشر در برابر آن است.

۴۵۴

نتیجه بحث

از مجموع آیات فوق به خوبی نتیجه گیری می شود که معرفت و شناخت انسان هرچند در حد ذات خود زیاد باشد، و علوم و دانش های بشر روز به روز گسترده تر شود، دنیا پر از مدرسه و دانشگاه و کتابخانه و مراکز تحقیقات گردد،

باز حجم این معلومات نسبت به مجهولات قطره‌ای در برابر دریا است. جایی که انسان خیر و شر خود را نمی‌داند، و از سود و زیان خود آگاه نیست، جایی که جوهر روح خویش را که از همه چیز به او نزدیکتر است هنوز نشناخته، جایی که از حوادث فردا و لحظه مرگ خود بی‌خبر است؛ چگونه می‌توان انتظار داشت که از حوادثی که در کهکشان‌های دور دست و این عالم گسترده بی‌انتها می‌گذرد آگاه باشد.

بدون شک اینها به خاطر آن نیست که انسان از معرفت و شناخت عاجز است؛ بلکه به خاطر وسعت عالم هستی است، و شاید بسیاری از کسانی که منکر شناخت شده‌اند این محدودیت علم بشر و آلودگی بعضی از علوم‌اش را با خطاها با اصل مسأله شناخت اشتباه کرده‌اند.

به هر حال قرآن مجید همان‌گونه که راه معرفت را به روی همگان باز می‌شمرد و با تأکید هرچه بیشتر انسان‌ها را به آن دعوت می‌کند، علم بشر را محدود می‌خواند، محدودیتی که او را وادار به اعتراف به عظمت این جهان و خدای آن و نیاز به پیغمبران و صاحبان وحی می‌کند.

این سخن را به جمله پرمحتوایی از دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه پایان می‌دهیم؛ آن‌جا که عرض می‌کند: «الهی انا الفقیر فی غنای، فکیف لا اُکون فقیراً فی فقری، الاهی انا الجاهلُ فی علمی، فکیف لا اُکونُ جهولاً فی جهلی»: «خداوندا! من در عین بی‌نیازیم سر تا پا فقر و نیازم؛ پس چگونه در حالت فقر فقیر نباشم؟! خداوندا! من در عین علم و دانش جاهلم پس چگونه در جهلم جاهل و نادان نباشم?!»

۳. گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر

دلیل بر محدود بودن علم بشر روشن است، و نیاز به بحث زیادی ندارد؛ ولی با توجه به نکات زیر روشن تر می شود.

۱. قدرت حواس انسان محدود است. چشم که مهمترین ابزار معرفت در امور حسی است توانایی دید محدودی دارد، و گاه از چند کیلومتر که بگذرد چیزی را نمی بیند. بعلاوه رنگ‌هایی که انسان می تواند مشاهده کند بسیار محدود است، زیرا بالاتر از رنگ بنفش، و مادون قرمز، رنگ‌های فراوانی وجود دارد که چشم هیچ انسانی قادر بر درک آن نیست.

همچنین گوش انسان هر صدایی را نمی شنود، و تنها امواج محدودی است که برای او قابل درک است، و ارتعاشاتی که شدت نوسان آنها بالاتر یا کمتر از آن باشد مطلقاً غیر مسموع است، و به همین ترتیب حواس دیگر.

ما با چشم غیر مسلح تنها چند هزار ستاره را در آسمان تمام کره زمین می توانیم ببینیم، در حالی که می دانیم میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد. درست است که ابزارهای علمی، قدرت حواس انسان را افزایش داده است؛ ولی قدرت دید و درک این ابزارها نیز محدود است.

۲. ادراک و تفکر ما نیز قدرت محدودی دارد، و ماورای آن از نظر ما در تاریکی مطلق فرو رفته؛ و حتی ژرف اندیش ترین دانشمندان هرگز نمی توانند از

آن فراتر روند.

۳. از سوی سوم عالم هستی بقدری پهناور است که وسعت آن در اندیشه‌های ما نمی‌گنجد. همین اندازه می‌توانیم بگوییم هر قدر دامنه علم و دانش بشری وسیع‌تر می‌شود عظمت این جهان در نظر او بیشتر می‌گردد.

برای پی بردن به عظمت این عالم - البته تا آن‌جا که امروز فکر ما می‌رسد - کافی است که بدانیم منظومه شمسی ما و تمام ستارگانی که در آسمان به چشم می‌خورد جزئی از یک کهکشان که بنام کهکشان راه شیری معروف است، - کهکشان یا شهرهای ستارگان، مجموعه عظیمی از ستاره‌ها است که برای خود عالمی را تشکیل می‌دهد - در این کهکشان طبق محاسبه دانشمندان بیش از یک صد میلیارد!! ستاره وجود دارد که خورشید ما با آن همه عظمت و نورانیت‌اش یکی از ستارگان متوسط این کهکشان است!

باز همین دانشمندان به ما می‌گویند تا آن‌جا که توانسته‌اند به وسیله تلسکوپ‌ها و با استفاده از کامپیوترها محاسبه کنند حداقل حدود یک میلیارد کهکشان در این عالم موجود است!^(۱)

راستی گفتن این اعداد و ارقام با زبان چه آسان است، و تصور آن چه مشکل؟!

ولی فراموش نکنید که از این همه کهکشان‌های عظیم و این همه ستارگان بی‌شمار معلومات ما غالباً بر محور همین کره خاکی دور می‌زند که تازه همه آن

۱. در کتاب (آیا؟ چگونه؟ چرا؟) آمده است امروز اخترشناسان معتقداند کهکشان‌های زیادی در کنار کهکشان ما قرار دارد که بعضی کوچک‌تر، و بعضی بزرگتر است. تلسکوپ‌های قوی، و ماشین‌های شمارشگر ستارگان نشان داده‌اند که باید تقریباً یک میلیارد کهکشان در جهان وجود داشته باشد.

را نیز نشناخته‌ایم!

۴. از سوی چهارم عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم گذشته و آینده‌ای دارد؛ هیچ‌کس نمی‌داند چند میلیارد سال از عمر آن گذشته، همان‌گونه که هیچ‌کس از آینده آن نیز آگاه نیست. همچون رشته زنجیر مانندی است که از ازل کشیده شده، و در اعماق ابد پیش می‌رود، و تمام آگاهی ما فقط مربوط به یک حلقه از این زنجیر است که در آن زندگی می‌کنیم، و از آینده و گذشته جز شبحی مبهم چیزی در نظر ما مجسم نیست.

درست است که انسان بر اثر ندای فطرت و انگیزه درونی از روزی که خود را شناخته است با تلاش پی‌گیر و مستمر، و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، عاشقانه دنبال شناخت بیشتر از خود و این جهان بوده است؛ و در طول هزاران سال تلاش پیگیر معلوماتی فراهم ساخته که هم اکنون در گنجینه کتابخانه‌های بزرگ و کوچک جهان ذخیره شده است.

درست است که بعضی از این کتابخانه‌ها به اندازه‌ای عظیم است که طول مجموع قفسه‌های آن (مانند کتابخانه موزه انگلستان) یکصد کیلومتر است؛ و تعداد کتاب‌های بعضی مانند (کتابخانه ملی پارسی) شش میلیون و بعضی دیگر (مانند کتابخانه معروف آمریکا) را بیست و پنج میلیون جلد نوشته‌اند، و بعضی از آنها به قدری وسیع است که تنها فهرست‌اش، خود کتابخانه نسبتاً بزرگی تشکیل می‌دهد؛ و مجموع کتابخانه برای خود تقریباً مانند شهرکی که میان بخش‌های آن با وسیله نقلیه باید رفت و آمد کرد!

ولی با این همه مجموع این یافته‌های بشری در زمینه شناخت جهان، رازها و

اسرار عالم آفرینش، قطره بسیار کوچکی از یک اقیانوس فوق العاده عظیم.

۴۵۷

بد نیست در این جا به بعضی از گواهی‌های صریح دانشمندان در این زمینه اشاره کنیم تا معلوم شود این سخن، قولی است که جملگی برآند.

۱. کرسی مورسن طیب و روانشناس معروف در کتاب خود بنام (راز آفرینش انسان) چنین می‌نویسد:

«وقتی درباره فضای نامتناهی، یا زمان بی‌آغاز و انجام، یا نیروی شگرفی که درون هسته اتم ذخیره شده، یا به عوالم نامحدود که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناورند، یا به قدرت تشعشع سیارات، یا به قوه جاذبه زمین، و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آن است، می‌اندیشیم، آن وقت به حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم.»^(۱)

۲. دکتر الکسیس کارل در کتاب خود (انسان موجود ناشناخته) می‌نویسد:
به خوبی واضح است که مساعی تمام علمی که انسان را مورد مطالعه قرار داده است، تا کنون به جایی نرسیده، و شناسایی ما از خود هنوز نقایص زیادی در بر دارد.^(۲)

جالب این است که او به همین دلیل نام (انسان موجود ناشناخته) را برای کتاب با ارزش خود انتخاب کرده است. وقتی شناخت انسان از خودش تا این

۱. راز آفرینش انسان، صفحه ۸۷.

۲. انسان موجود ناشناخته، صفحه ۵.

حدّ محدود باشد وضع دانش او دربارهٔ سایر جهان هستی روشن است.

۳. ویلیام جیمس عالم معروف می‌گوید:

علم ما همچون قطره‌ای است ولی جهل ما همچون یک دریای عظیم!

۴. فلاماریون عالم معروف فلکی می‌نویسد:

من می‌توانم ده سال از مجهولات سؤال کنم که شما هیچ‌یک از آنها را نتوانید

جواب دهید!^(۱)

۵. او در کلام دیگری می‌افزاید:

ما فکر می‌کنیم، اما همین فکر چیست؟ و راه می‌رویم، اما این عمل عضلانی

چیست؟ هیچ‌کس آن را نمی‌داند!

من اراده خود را یک قوه غیر مادی می‌بینیم، اما هر وقت اراده می‌کنم دستم را

بلند کنم می‌بینم اراده غیر مادی من دست مرا که عضو مادی است حرکت

می‌دهد. این مطلوب چطور صورت می‌گیرد؟ و آن واسطه که قوای عقلی من

نتیجه مادی می‌دهد چیست؟ کسی پیدا نمی‌شود که جوابی از این سؤال

بدهد؟^(۲)

وقتی معلومات ما درباره روشن‌ترین مسائل روزمره چنین باشد تکلیف

مسائل پیچیده، یا دور دست مکانی و زمانی ناگفته پیدا است.

۶. انشتین ریاضی دان معروف، مبدع نظریه نسبیت و بعد چهارم در یکی از

کتاب‌های خود می‌گوید:

آنچه تا کنون از کتاب طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیزها به ما آموخته است و ما

۱. علی الطلال المذهب المادی، صفحه ۱۳۸.

۲. همان مدرک.

به اصول زبان طبیعت آشنا شده‌ایم... ولی با این همه می‌دانیم که دربارهٔ مجلداتی که خوانده و فهمیده شده هنوز از حل و کشف کامل اسرار طبیعت دوریم.^(۱) و بر این گواهی‌ها باید این جمله را بیفزاییم.

عجب این است که هر کشف تازه‌ای می‌شود بر حجم مجهولات انسان افزوده می‌گردد، یا به تعبیر دیگر کشف‌های جدید دانشمندان در زمینه‌های مختلف مانند کشف کتابخانه‌های تازه، یا کشف گنج‌های گرانبهایی در نقاط مختلف روی زمین است.

بدیهی است اگر ما از وجود کتابخانه‌ای در یکی از شهرها، و یا گنج مهمی در یکی از ویرانه‌ها آگاه شویم یک مجهول را کشف کرده‌ایم، ولی هزاران مجهول در اطراف آن خودنمایی می‌کند، تعداد کتاب‌ها، محتوای آنها، نویسندگان این کتاب‌ها، و مشخصات آنها، و امور دیگری از این قبیل، و همچنین مشخصات محتویات آن گنج‌ها.

راه دور نمی‌رویم، آن روز که جهان جاندارن ذره‌بینی (میکروب‌ها و باکتری‌ها و ویروس‌ها) هنوز کشف نشده بود این مطلب بر انسان کاملاً مجهول بود؛ اما همین‌که پاستور نخستین گام در این زمینه برداشت، عالم بزرگی با هزاران هزار مجهول در برابر او خودنمایی کرد.

کشف سیارهٔ اورانوس و نپتون و پلوتون در منظومه شمسی، کشف کهکشان‌های جدید همه از این قبیل است. اینجا است که باید با نهایت خضوع اعتراف کنیم که تمام علوم و دانش‌های بشری همانند نور یک شمع است، و

۱. خلاصهٔ فلسفه نسبیت.

حقایق این جهان همچون نور آفتاب و از آن عظیم تر!

اینجا است که باید بگوییم: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»^(۱)

این سخن را با کلام عظیمی از یک گوینده‌ای عظیم یعنی سخنی از خطبه

اشباح امیر مؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آنجا که می‌فرماید:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ اغْنَاهُمْ عَنِ إِقْتِحَامِ الشَّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ

دُونَ الْعُيُوبِ، الْإِقْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهَلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَسَدَحَ اللَّهُ -

تَعَالَى - إِعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا، وَسَمَّى تَرْكِهِمُ التَّعَمُّقَ

فِيمَا لَمْ يُكَلِّفُهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخًا، فَاقْتَصَرَ عَلَى ذَلِكَ وَلَا تُقَدَّرُ عَظَمَةُ اللَّهِ

سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ!»^(۲): «آگاه باش راسخان در علم آنها هستند

که خداوند آن را با اقرار اجمالی به تمام آنچه از آنها پوشیده است، از فرو رفتن در اسرار نهانی

بی‌نیاز ساخته، و خدا آنان را از این جهت که در برابر آنچه از تفسیر آن بی‌خبرند به عجز و

ناتوانی خویش اعتراف دارند، ستوده است، و ترک بحث و تعمق در آنچه خداوند بر عهده آنان

نگذاشته است رسوخ در علم نامیده - و آنان را راسخان در علم خوانده به همین مقدار اکتفا کن

و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه‌گیر که هلاک خواهی شد.»^(۲)

یادآوری

توجه به محدودیت علمی بشر، آثار مثبت و نتایج سازنده زیر را همراه دارد:

۱. جلوگیری از غرور علمی - می‌دانیم بشر بر اثر غرور علمی مصائب زیادی را

۱. سوره بقره، آیه ۳۲.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

متحمّل شده است که نمونه آن در حدود قرن هجدهم میلادی در اروپا ظاهر گشت. هنگامی که جهشی در علوم طبیعی به وجود آمد، بعضی از دانشمندان چنان گرفتار غرور شدند که گمان کردند تمام رازها و اسرار جهان هستی را گشوده‌اند، به همین دلیل ماورای معلومات خود را انکار کرده، و حتی گاه آن را به باد سخریه می‌گرفتند؛ تا آنجا که بعضی گفتند: ما تا روح را زیر چاقوی جراحی در سالن تشریح مشاهده نکنیم باور نمی‌کنیم! و نیز چون خدا به وسیله حواس ما قابل درک نیست می‌گوییم وجود ندارد!

این غرور علمی مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی به وجود آورده، و تنها چیزی که می‌تواند آن را در هم بشکند توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری در برابر مجهولات است، به دلایلی که در بالا ذکر شد.

توجه به این واقعیت است که دانشمند ژرف بین را وادار به این اعتراف می‌کند که دانش من به جایی رسیده که می‌دانم نادان‌ام و معلومات خود را صفر و مجهولات را در برابر آن بی‌نهایت می‌بیند.

۲. حرکت علمی سریعتر - توجه به این واقعیت انسان را به تلاش و کوشش بیشتر و جهاد مخلصانه‌تر برای گشودن رازهای عالم هستی وادار می‌کند، به خصوص این‌که درهای معرفت و شناخت را به روی خود گشوده می‌بیند، و هرگز از درک بیشتر مأیوس نیست.

روشن است تا انسان احساس نقص نکند به سوی کمال نمی‌رود، و تا درد را حس نکند به دنبال درمان نمی‌شتابد؛ و این است که می‌گویند احساس درد یکی از نعمت‌های بزرگ خدا است، و بدترین بیماری‌ها آن بیماری است که با درد

همراه نباشد! زیرا هنگامی انسان با خبر می‌شود که او را از پای در آورده است. توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری این واکنش مثبت را در وجود انسان دارد که او را به دنبال تحقیق بیشتری می‌فرستد و شاید تأکیده‌های قرآن روی نقصان علم بشر یکی از اهدافش باشد.

۳. توجه به مبدأ والاطر - تأثیر مثبت دیگری که احساس کمبود علمی و محدودیت دانش بشر روی هر انسانی می‌گذارد این است که خواه ناخواه خود را نیازمند به مبدأ والاطر می‌بیند که همه اسرار و رازهای جهان نزد او روشن است، این مسأله زمینه را برای پذیرش دعوت انبیاء آماده می‌سازد، و راه توجه به منابع و طرق فوق بشری را به روی او می‌گشاید.

به هر حال توجه به محدودیت علم بشر قطع نظر از این که یک واقعیت است، آثار تربیتی مثبت فراوانی نیز دارد.

۲. منابع و طرق معرفت

(راه‌های ششگانه شناخت)

احساس و تجربه
عقل و تحلیل‌های منطقی
تاریخ مدوّن و غیر مدوّن
فطرت و وجدان
وحی و پیام‌های الهی
کشف و شهود

اشاره

اکنون که امکان شناخت و وصول به معرفت اجمالاً ثابت شد، باید به دنبال طرق شناخت، یا به تعبیر دیگر منابعی که می‌تواند ما را از واقعیت‌های موجود این جهان با خبر سازد برویم، و برای تبدیل واقعیت به حقیقت از این معلّمان بهره‌گیری کامل کنیم، چرا که هریک از طرق و منابع معرفت، معلّمی است که قسمتی از پرده‌ها را از روی رازهای جهان هستی بر می‌دارد.

قبل از هر چیز باید ببینیم قرآن در این زمینه چه می‌فرماید؛ چرا که محور اصلی بحث ما همان تفسیر موضوعی و تحقیق روی تعلیمات قرآن است. با یک بررسی دقیق روی آیات مختلف قرآن مجید که در سراسر این کتاب آسمانی پخش است به این واقعیت می‌رسیم که طرق و منابع معرفت از نظر قرآن در شش چیز خلاصه می‌شود:

۱. احساس و تجربه (یا طبیعت)

۲. عقل و تحلیل‌های منطقی

۳. تاریخ مدوّن و غیر مدوّن

۴. فطرت و وجدان

۵. وحی و پیام الهی

۶. کشف و شهود

۱. احساس و تجربه

نخست به آیات زیر گوش فرامی دهیم:

۱. ﴿أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾ (۱)
۲. ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ (۲)
۳. ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿۱۷﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿۱۸﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿۱۹﴾ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿۳﴾﴾ (۳)
۴. ﴿فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ (۴)
۵. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ﴿۵﴾ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾ (۵)
۶. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ﴿۲۴﴾ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ﴿۲۵﴾ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ﴿۳۱﴾ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ﴿۳۷﴾ وَعَيْنًا وَقَضْبًا ﴿۶﴾﴾ (۶)
۷. ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾ (۷)
۸. ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ﴾ (۸)

۱. سوره ق، آیه ۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۳. سوره غاشیه، آیات ۱۷ - ۲۰.

۴. سوره روم، آیه ۵۰.

۵. سوره طارق، آیه ۵ و ۶.

۶. سوره عبس، آیات ۲۴ و ۲۸.

۷. سوره شعرا، آیه ۷.

أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ ﴿١﴾

۹. «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» ﴿٢﴾

۱۰. «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ

بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ» ﴿٣﴾

۱۱. «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿٢٠﴾ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» ﴿٤﴾

۱۲. «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ

وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ﴿٥﴾

(البته آیات در این زمینه در قرآن مجید بسیار فراوان است، و آنچه در بالا ذکر

شد نمونه‌های روشنی در زمینه‌های گوناگون است). ﴿٦﴾

ترجمه:

۱. «آیا آنان به آسمان بالای سرشان نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده ایم، و چگونه

آن را (بوسیله ستارگان) زینت بخشیده‌ایم و هیچ شکاف و شکستی در آن نیست؟!»

۲. «آیا در ملکوت آسمانها و زمین (و حاکمیت مطلق خداوند بر آنها)، و آنچه خدا آفریده

است، (از روی دقت و عبرت) نظر نمیکنند؟!»

۱. سوره الم سجده، آیه ۲۷.

۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۳. سوره ملک، آیه ۱۹.

۴. سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

۵. سوره نحل، آیه ۷۸.

۶. به آیات سوره اعراف، آیه ۱۸۵ - سوره یوسف، آیه ۱۰۹ - سوره روم، آیه ۹ - سوره غافر، آیه ۶ -

سوره نحل، آیه ۷۹ - سوره شعراء، آیه ۷ - سوره احقاف، آیه ۳۳ - سوره ملک، آیه ۱۹ - سوره یس، آیه

۷۷ - سوره انعام، آیه ۶ - سوره نحل، آیه ۷۸ - سوره مؤمنون، آیه ۷۸ - سوره ق، آیه ۳۷ - سوره احقاف،

آیه ۲۶ - سوره هود، آیه ۲۴ - سوره غافر، آیه ۲۱ - سوره محمد، آیه ۱۰ - مراجعه شود.

۳. «آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟! - و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟! - و به کوهها که چگونه در جای خود نصب گردیده؟! - و به زمین که چگونه گسترده و هموار گشته است?!»

۴. «به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند»

۵. «انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟! - از آبی جهنده آفریده شده است»

۶. «انسان باید به غذای خویش (و آفرینش آن) بنگرد! - ما آب فراوان از آسمان فرو ریختیم، - سپس زمین را از هم شکافتیم، - و در آن دانه‌های فراوانی رویاندیم، - و انگور و سبزی بسیار»

۷. «آیا آنان به زمین نگاه نکردند که چه قدر از انواع گیاهان پرارزش در آن رویاندیم؟!»

۸. «آیا ندیدند که ما آب را به سوی زمینهای خشک و بی‌گیاه می‌رانیم و بوسیله آن

زراعتهایی می‌رویانیم که هم چهار پایانشان از آن می‌خورند و هم خودشان؛ آیا نمی‌بینند؟!»

۹. «بزودی نشانه‌های خود را در اطراف عالم و در درون جانشان به آنها نشان می‌دهیم تا

برای آنان آشکار گردد که او حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!»

۱۰. «آیا به پرندگانی که بالای سرشان است، و بالهای خود را گسترده و جمع می‌کنند، نگاه

نکردند؟! جز خداوند رحمان کسی آنها را برفراز آسمان نگه نمی‌دارد، چرا که او به هر چیز بینا است»

۱۱. «و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است، - و در وجود شما (نیز آیاتی است)؛ آیا

نمی‌بینید؟!»

۱۲. «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید؛ و

برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر به جا آورید»

۴۵۷

شرح مفردات:

«ملکوت» به گفتهٔ راغب در مفردات مصدر «مَلَكَ» می‌باشد که «تا» به آن اضافه شده است؛ و تنها در مورد مالکیت خداوند به کار می‌رود؛ و در مجمع البحرین و لسان العرب آمده است که «ملکوت» به معنای عزّت و سلطان است. بعضی نیز گفته‌اند: از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنای حکومت و مالکیت است، و اضافه «واو» و «تا» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد.

«قَضِب» (بر وزن جَذَب) به گفتهٔ لسان العرب در اصل به معنای قطع است و به طوری که جمعی از مفسّرین گفته‌اند: به معنای سبزی‌هایی است که آنها را در نوبت‌های مختلف می‌چینند.^(۱)

«جُرْز» (بر وزن شتر) به معنای سرزمینی است فاقد گیاه، و یا سرزمینی که هیچ گیاهی از آن نمی‌روید؛ و «جَزْر» (بر وزن مَرَض) به معنای بریدن و قطع کردن است، در لسان العرب از بعضی از ارباب لغت نقل شده که زمین «جرز» به زمینی می‌گویند که گیاه از آن قطع شده، و یا باران.

«افئده» جمع «فؤاد» به گفتهٔ راغب به معنای قلب است با این تفاوت که این واژه به قلبی گفته می‌شود که حالت روشنائی و توقّد پیدا کرده است؛ و این نکته

۱. تفسیر المیزان جلد ۲۰، صفحه ۳۱۶ و مجمع‌البیان جلد ۱۰، صفحه ۴۴۰ - و از ابن عباس نقل شده که منظور از «قَضِب» در آیهٔ فوق رُطَب است که از درخت می‌چینند، ولی با توجّه به این‌که در آیهٔ بعد جداگانه به آن اشاره شده است این تفسیر بعید به نظر می‌رسد. بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از «قَضِب» میوه‌های بوته‌ای می‌باشد، مانند خیار و هندوانه، و یا ریشه‌های گیاهی مانند هویج و کلم.

قابل توجه است که خداوند قلبی را به عنوان موهبت خویش می‌شمرد که هم روشن است و هم روشنگر. قابل توجه این که لسان العرب این واژه را از ریشه «فأد» (بر وزن وعد) به معنای بریان شدن می‌داند، و بنابراین «فؤاد» اشاره به عقل‌هایی است که دارای افکار پخته است!

۴۵۴

تفسیر و جمع‌بندی

در آیه نخست توجه انسان‌ها را به آسمان و زیبایی‌های آن و چگونگی ساختمان کرات آسمانی و مخصوصاً توجه آنها را به عدم وجود ناموزونی‌ها در آن جلب می‌کند که هم زیبا است، هم محکم، هم منظم، و خالی از عیب و نقص. در آیه دوم برای بیداری دل‌ها و پیمودن راه توحید و خداشناسی همه انسان‌ها را دعوت به مشاهده نظام آسمان‌ها و زمین و مخلوقات پروردگار کرده است و در سومین آیه از آسمان به زمین می‌پردازد، و توجه انسان‌ها را به دو چیز: یکی آفرینش شتر با آن عجایب فراوانی که دارد - مخصوصاً برای مردمی که در محیط نزول قرآن زندگی می‌کردند - و دیگر تسطیح کره زمین به طوری که قابل زندگی برای انسان‌ها باشد، جلب می‌کند؛ و مشاهده را در تمام این مراحل به عنوان یک منبع مؤثر معرفت می‌نماید.

در چهارمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار داده، و او را به مسأله نزول باران‌ها و زنده شدن زمینه‌های مرده توجه می‌دهد و می‌فرماید: «آثار رحمت الهی را بنگر که چگونه زمین مرده را زنده می‌کند.»

در پنجمین آیه، به سراغ انسان می‌رود و مخصوصاً روی مبدأ آفرینش او انگشت می‌گذارد، و می‌فرماید: «هر انسانی باید بنگرد از چه چیز آفریده شده است، از آن آب جهنده بی‌ارزش؟!» باز در این جا حسّ و مشاهده به عنوان وسیله معرفت ذکر شده.

در ششمین آیه به انسان دستور می‌دهد: «چشم بگشا و غذا و طعام خودت را ببین، و چگونگی پرورش آن را از طریق نزول باران، و شکافتن زمین، و سر بر آوردن گیاهان و دانه‌های غذایی، میوه‌ها، و سبزی‌های خوراکی که اگر هر ورقی از آن را درست بنگری کتاب و دفتری بزرگ از معرفت پروردگار در آن می‌بینی».

۸۵۷۳

آیات ششگانه فوق دعوت به «نظر» می‌کند در حالی که پنج آیه بعد از آن دعوت به «رؤیت» می‌کند. گرچه این دو واژه در بسیاری از موارد به یک معنا به کار می‌رود؛ ولی به طوری که از بعضی منابع معروف لغت استفاده می‌شود نظر به معنای گردش چشم و کنجکاووی و دقت برای مشاهده چیزی است، در حالی که رؤیت به خود مشاهده گفته می‌شود.^(۱) البتّه هر یک از این دو واژه گاهی در معنای مشاهده حسّی به کار می‌رود، و گاه در مشاهده فکری و ذهنی، اما باید توجه داشت که معنای اصلی آن همان مشاهده حسّی است.

به هر حال در هفتمین آیه مشرکان را به مشاهده انواع مختلف گیاهان که به صورت زوج زوج در هر گوشه و کنار زمین می‌روید فرا می‌خواند.

۱. به مفردات راغب و لسان العرب ماده «نظر» مراجعه شود.

در آیه هشتم آنها را به تماشای چگونگی حرکت آب دریاها در لابه‌لای ذرات ابر، و فرو ریختن آنها بر سرزمین‌های خشک و بی‌گیاه، و رویدن گیاهانی که هم انسان از آن استفاده می‌کند و هم چهار پایان فرا می‌خواند.

در نهمین آیه به تمام آیات آفاقی و انفسی یعنی نشانه‌های خدا در عالم بزر، و در جهان کوچک یعنی وجود انسان، اشاره کرده، می‌فرماید: «ما این آیات را پیوسته و به طور مستمر یکی بعد از دیگری به انسان‌ها نشان می‌دهیم تا به وجود خدا پی‌برند و حق بر آنها آشکار شود».

در دهمین آیه سخن از مشاهده پرندگان است که چگونه بالای سرما پرواز می‌کنند؛ گاه بال‌ها را می‌کشایند، و گاه می‌بندند، و این گشودن و بستن آنها را به سرعت بر فراز آسمان به حرکت در می‌آورد، و برخلاف قانون جاذبه به راحتی خود را در میان زمین و آسمان نگه می‌دارند. گاه بال‌ها را گشوده و در عین حال به سرعت حرکت می‌کنند، گویی نیروی مرموزی آنها را به پیش می‌راند و گاه بال‌ها را بسته و به سرعت پیش می‌روند، هرکدام برای خود راه و رسم و ساختمان و شکل مخصوصی دارند و هرکدام وسایل و ابزار لازم برای زندگی و برنامه خود.

در آیه یازدهم بار دیگر به آفرینش زمین، و سپس به آفرینش وجود خود انسان که در عین کوچکی، دنیای عظیم و پرغوغایی است توجه می‌دهد؛ و با جمله «افلا تبصرون» کسانی را که چشم باز دارند و این واقعیات را نمی‌بینند مورد سرزنش قرار می‌دهد.

باید توجه داشت «بصیرت» از ماده «بصر» به معنای چشم یا دید چشم گرفته

شده، و در عین این‌که به معنای «نظر» و «رؤیت» به کار می‌رود با آن متفاوت است؛ چرا که بیشتر تکیه روی عضو بینایی و نیروی آن دارد، ولی مانند آن دو واژه گاه به معنای مشاهده درونی و تفکر نیز استعمال می‌شود.

بالاخره آخرین آیه مورد بحث روی مسأله گوش و چشم و دل به عنوان سه وسیله اصلی شناخت و معرفت تکیه می‌کند که دلیل روشنی است بر اعتبار مشاهده و حسّ به عنوان یک منبع اصلی شناخت.

۳۰۰۳

نتیجه:

آیات فوق که بیشتر پیرامون مسأله توحید و خداشناسی سخن می‌گویند برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد به انسان‌ها دستور می‌دهد که درست چشم‌های خود را بکشایند، و نام «الله» را بر پیشانی یک یک موجودات جهان بنگرند، عجایب و شگفتی‌های آنها را ببینند، نظامات دقیق حاکم بر آنها را تماشا کنند، و بعد از طریق برهان نظم نه تنها بر ذات خدا که صفات و توحید و تدبیر و قدرت و علم بی‌پایانش را نیز دریاب‌اند.

با توجه به این‌که مهم‌ترین مسأله در اسلام مسأله، توحید و خداشناسی است، و مهم‌ترین دلیل آن در قرآن برهان نظم، و مهم‌ترین منبع برهان نظم جهان طبیعت و آفرینش است، اهمیّت حسّ و مشاهده و تجربه از نظر قرآن روشن می‌شود.

نه تنها در مسأله خداشناسی که در مسأله معاد که دوّمین مسأله مهم است قرآن

نیز از این مشاهدات حسی بهره فراوان می‌گیرد، و صحنه‌های معاد را در آیات فراوانی در همین جهان طبیعت در مقابل چشم انسان مجسم می‌کند. به عنوان نمونه در سوره ق می‌خوانیم: «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبْتًا وَحَبَّ الْحَصِيدِ ﴿٩﴾ وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ﴿١٠﴾ رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ»: «واز آسمان، آبی ضربرت نازل کردیم، و بوسیله آن باغها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند رویانندیم، - همه اینها برای روزی بخشیدن به بندگان است. و بوسیله باران سرزمین مرده را زنده کردیم؛ (آری) زنده شدن مردگان نیز همین گونه است»^(۱)

همچنین برای روشن ساختن سرانجام ظلم و ستم و عاقبت کار بدکاران مردم را به مشاهده آثار باقیمانده از آنان، و ویرانه‌های شهرهای در هم کوبیده شده آنها، دعوت می‌کند.

اینها همه تأکیدی است از سوی قرآن بر لزوم استفاده از حسّ و مشاهده به عنوان یک منبع معرفت و شناخت. (دقت کنید).

۴۵۴

توضیحات

فلاسفه و منبع حس:

در این‌که آگاهی ما از دنیای خارج چه مراحل را طی می‌کند، و از کدام گذرگاه‌ها وارد درون ما می‌شود؟ در میان فلاسفه اختلاف نظر بسیار است، ولی

۱. سوره ق، آیات ۹ و ۱۱.

اکثر فلاسفه جهان حس و تجربه حسی را به عنوان یکی از طرق و منابع شناخت می‌شناسند، هرچند در برابر آنها دو گروه دیگر از فلاسفه در دو قطب افراط و تفریط ظاهر شده‌اند.

۱. گروهی که از آنها به عنوان حسیون یاد می‌کنند؛ حس را یگانه راه شناخت می‌دانند، و هرگونه منبع دیگری را از عقل و خرد و غیر آن را مورد انکار قرار می‌دهند.

آنها که از قرن هفدهم به بعد پدید آمدند، ارزش برهان قیاس عقلی را به کلی انکار کرده، و اسلوب تجربی را تنها اسلوب صحیح و قابل اعتماد دانستند، به عقیده این گروه، فلسفه نظری و تعقلی که مستقل از علم (علوم تجربی) باشد، پایه و اساسی ندارد، و علم هم محصول حواس است، و حواس جز به ظواهر و عوارض طبیعت تعلق نمی‌گیرد. پس مسائل فلسفه اولی که صرفاً نظری و تعقلی است، و مربوط به امور غیر محسوس است بی‌اعتبار می‌باشد، و این‌گونه مسائل برای بشر نفیاً و اثباتاً درک نشدنی است.^(۱)

مادّیین (ماتریالیست‌ها) از جمله پیروان مکتب دیالیک تیک نیز از طرفداران محکم این نظریه‌اند آنها می‌گویند:

اگر تمام کانال‌های تأثیر اشیاء خارجی بر حس ما قطع شود، یعنی هیچ‌یک از آنها کار نکند، ما هیچ اطلاعی به دست نخواهیم آورد و مغز از هرگونه فعالیتی عاجز می‌ماند، و با این حال شناخت واقعیت‌های خارجی غیر ممکن است. بنابراین احساس منشأ شناخت و مبنای قضاوت ما در هر چیزی است، و باید

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۱، صفحه ۶ (با کمی تلخیص).

گفت احساس، سرچشمه شناخت و یگانه سرچشمه آن است.^(۱)

۲. گروه دیگری که در مقابل آنها قرار گرفته، حس و تجربه را به کلی از کار انداخته‌اند و کمترین بهایی برای آن در معرفت قائل نیستند.

دکارت می‌گوید: مفهوماتی که از خارج به وسیله حواس پنجگانه وارد ذهن می‌شوند نمی‌توانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقتی در خارج دارند، و اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن با امر خارجی مطابقت دارد.^(۲)

نویسنده سیر حکمت در این جا می‌افزاید: دکارت معتقد بود که محسوسات انسان با واقع مطابق نیست، فقط وسیله ارتباط بدن با عالم جسمانی است، و تصویری از عالم برای ما می‌سازد که حقیقت ندارد... او معتقد است فقط مفهومات نظری اساس علم واقعی است.^(۳)

خلاصه عقیده این گروه بر این است که تنها معقولات، ارزش یقینی و معرفتی دارند، اما محسوسات تنها ارزش علمی دارند نه ارزش یقینی.^(۴)

گروه اول روی خطاهای عقل نظری و اختلاف عمیقی که میان دانشمندان در مسائل عقلی وجود دارد تکیه می‌کنند؛ در حالی که گروه دوم روی خطاهای حواس، تا آن جا که تنها بر حس باصره (بینایی) که مهمترین و گسترده‌ترین حس انسان است انواع بشماری از خطا ذکر کرده‌اند.

ولی بی‌شک هر دو گروه در اشتباه‌اند و در توضیح فشرده‌ای درباره منشأ

۱. ماتریالیسم دیالیک تیک (نیک آیین) صفحه ۳۰۲ (با کمی تلخیص).

۲. سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲ (با تلخیص)

۳. همان مدرک.

۴. اصول فلسفه مقاله چهارم (ارزش معلومات).

خطای آنها چنین می‌توان گفت:

اما در مورد حسّیون مهم‌ترین اشکال کارشان چند نکته است:

۱. همه ما در برخورد با موجودات خارجی پیوسته با یک سلسله حوادث جزئی روبه‌رو هستیم که به هیچ وجه قابل استفاده برای استدلال نیست، زیرا هر استدلالی باید متکی به یک قضیه کلی باشد. اینجا است که ناچار پای عقل در میان می‌آید، و از جزئیات، یک کلی می‌سازد، مثلاً ما در شرایط مختلف می‌بینیم که سنگ شیشه معمولی را می‌شکند، این حوادث جزئی که از طریق حس به دست آمده به عقل منتقل می‌شود، و از آن یک قاعده کلی در مورد این مسأله می‌سازد؛ یا این که تجربیات مختلف در شرایط و زمان‌ها و مکان‌های متفاوت نشان می‌دهد که نور با خط مستقیم منتشر می‌شود، عقل ما از این حوادث جزئی، یک قانون کلی می‌سازد که هرگز در خارج وجود ندارد، آنچه در خارج است مصداق‌های آن است.

بنابراین دریافت‌های حسّی همچون مواد خامی است که در آزمایشگاه‌های عقل گاهی تجزیه و گاه ترکیب می‌شود، و از تجزیه و ترکیب آنها مفاهیم کلی عقلی به دست می‌آید که در منطق و استدلال از آنها استفاده می‌شود.

۲. بدون شک حس خطاهای زیادی دارد که برای اصلاح آنها باید از عقل استفاده کرد. وقتی می‌گوییم حسّ ما درختان موازی دو طرف خیابان را به صورت متقاطع می‌بیند که در دور دست به هم می‌رسند و این یک خطا است معیار ما در تشخیص این خطا همان عقل است.

درست است که ما در تشخیص این خطا بر حسّ خود نیز تکیه می‌کنیم و

می‌گوییم ما بارها این خیابان را پیموده‌ایم و فاصله درختان را همه جا از نزدیک یکسان دیده‌ایم؛ ولی این استدلال هنگامی قدرت پیدا می‌کند که ما مسأله اجتماع نقیضین را باطل بشمریم، و بگوییم محال است این درخت‌ها هم موازی باشند، هم نباشند، و این‌که از نزدیک دیده‌ایم موازی هستند، دلیل بر این می‌شود که اگر آنها را از دور متقاطع می‌بینیم خطا است.

اصولاً مسأله محال بودن اجتماع نقیضین که تنها از طریق خرد و عقل قابل درک است، پایه‌ای است برای همه استدلال‌ها؛ بنابراین هیچ دلیل حسّی نیز بدون آن قابل قبول نیست.

۳. از همه اینها گذشته حسّ ما تنها سطح اشیاء را درک می‌کند، و از یک جسم تنها سطوح آن را می‌بینیم، بنابراین اگر ادراکات عقلی در این جا پا در میانی نکنند پی بردن به حقیقت جسم هم امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود درست است که حواس به تنهایی کارآیی ندارند، و باید از ادراکات عقلی حتی در علوم تجربی کمک گرفت؛ ولی این واقعیت را نیز باید پذیرفت که تمام ادراکات عقلی از طریق حسّ پیدا می‌شود، و به گفته ژان لاک فیلسوف معروف انگلیسی در عقل چیزی نیست که قبل از آن در حس وجود نداشته باشد!

این جمله که به صورت ضرب المثلی از او به یادگار مانده نشان می‌دهد که ذهن در ابتدا به منزله لوح سفید و بی‌نقشی است که از طریق حواس، نقش‌هایی را به خود می‌پذیرد، و کار عقل چیزی جز تجرید و تعمیم یا تجزیه و ترکیب آنچه را از راه حواس دریافته، نیست.

ولی این سخن نیز اشتباه بزرگی است، چرا که علم ما به وجود خودمان - که یک علم حضوری است - هرگز از طریق حواس حاصل نشده است. هم‌چنین علم ما به وجود حواس و مسائل فطری، مانند محال بودن اجتماع نقیضین، نیز از طریق حس نیست. ما اگر هیچ حسی نمی‌داشتیم، می‌توانستیم بفهمیم ممکن نیست هم موجود باشیم و هم نباشیم، و به دنبال این قضیه قضایای دیگری را نیز می‌توان دریافت که نیازی به حس ندارد.

در این زمینه بحث‌های فراوانی شده است که ورود در آنها ما را از هدف این کتاب دور می‌سازد. هدف این بود که روشن شود نظریه حسّیون و تعقلیون، که منبع ادراک را منحصر در یک بعد می‌دانند، هیچ‌کدام قابل قبول نیست؛ و هر یک از حس و عقل یکی از منابع ادراک را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه که در آیات قرآن مجید به خوبی منعکس است.

دومین منبع معرفت:

عقل و خرد

اشاره

در قرآن تعبیرات فراوانی از این منبع دیده می‌شود و آیات بسیاری از قرآن مجید همه انسان‌ها را برای شناخت و معرفت به تفکر و اندیشه دعوت می‌کند. تعبیراتی که در قرآن برای این منبع مهم معرفت به کار رفته بسیار است از جمله:

۱. عقل

۲. لَبِّ (که جمع آن الباب است)

۳. فؤاد

۴. قلب

۵. نهی (بر وزن شما)

۶. صدر

۷. روح

۸. نفس

علاوه بر این تعبیرات، تعبیرات دیگری درباره کار عقل نیز در قرآن وجود دارد مانند:

۹. ذکر

۱۰. فکر

۱۱. فقه

۱۲. شعور

۱۳. بصیرت

۱۴. درایت

اکنون باید نمونه‌هایی از هریک از عناوین فوق را از آیات قرآن مورد توجه و

بررسی قرار دهیم.^(۱)

۱. علاوه بر این، واژه‌های متعددی در قرآن مجید دربارهٔ مراتب ادراک آمده است؛ مانند: «ظن، زعم، حسابان، یقین، عین الیقین، حق الیقین» که از مرحله پندارهای خام و سست شروع می‌شود و تا آخرین مرحله یقین که برتر از آن تصور نمی‌شود ادامه می‌یابد.

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱. ﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (۱)
۲. ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (۲)
۳. ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (۳)
۴. ﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَّحِيصٍ ﴿٣٦﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (۴)
۵. ﴿كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النَّهْيِ﴾ (۵)
۶. ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ﴾ (۶)
۷. ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (۷)

-
۱. سوره بقره، آیه ۲۴۲.
 ۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.
 ۳. سوره نحل، آیه ۷۸.
 ۴. سوره ق، آیات ۳۶ - ۳۷.
 ۵. سوره طه، آیه ۵۴.
 ۶. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.
 ۷. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۸. ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (۱)

۹. ﴿وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ (۲)

۱۰. ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾ (۳)

۱۱. ﴿انظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ﴾ (۴)

۱۲. ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ

﴾ (۵)

۱۳. ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ

﴾ (۶)

۱۴. ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ (۷)

ترجمه:

۱. «این چنین، خداوند آیات خود را برای شما شرح می‌دهد؛ شاید بیندیشید!»

۲. «به یقین در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و شد شب و روز، نشانه های (روشنی) برای

خردمندان است»

۳. «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید؛ و

برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر به جا آورید»

۱. سوره شمس، آیات ۸ - ۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۲۱.

۳. سوره انعام، آیه ۵۰.

۴. سوره انعام، آیه ۶۵.

۵. سوره بقره، آیه ۱۵۴.

۶. سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

۷. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۴. «چه بسیار اقوامی را که پیش از آنها هلاک کردیم، اقوامی که از آنان قویتر بودند و شهرها (و کشورها) را گشودند؛ آیا راه فراری (از عذاب الهی) وجود دارد؟! - در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش دل فرا دهد در حالی که حضور (قلب) داشته باشد»
۵. «(از آن) بخورید؛ و چهارپایان را در آن به چرا برید. به یقین در اینها نشانه های روشنی برای خردمندان است.»
۶. «ولی این آیات روشنی است که در سینه کسانی که دانش به آنها داده شده جای دارد؛ و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی کنند.»
۷. «هنگامی که آن را نظام بخشیدم، و در او از روح خود (روحي شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید!»
۸. «و سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته. (۷) سپس فجور و تقوایش (شر و خیرش) را به او الهام کرده است»
۹. «و آیات خویش را برای مردم روشن می سازد؛ شاید متذکر شوند!»
۱۰. «بگو: "آیا نابینا و بینا مساوی اند؟! پس چرا نمی اندیشید؟!"
۱۱. «بین چگونه آیات گوناگون را (برای آنها) شرح می دهیم؛ شاید بفهمند (و بازگردند)»
۱۲. «و به آنها که در راه خدا کشته (و شهید) می شوند، مرده نگویید! بلکه آنان زنده اند، ولی شما نمی فهمید»
۱۳. «پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را می بینند و) در این هنگام بینا می شوند.»
۱۴. «و هیچ کس نمی داند فردا چه به دست می آورد، و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد؟ به یقین خداوند (نسبت به همه این امور) دانا و آگاه است.»

شرح مفردات

«عقل» به گفته لسان العرب و مفردات راغب در اصل از «عقال» به معنای طنابی است که بر پای شتر می‌بندند تا حرکت نکند؛ و از آن‌جا که نیروی خرد، انسان را از کارهای ناهنجار باز می‌دارد این واژه بر آن اطلاق شده است. بعضی دیگر از کتب لغت مانند صحاح «عقل» را به معنای حَجْر و مَنَع تفسیر کرده‌اند، و بعضی مانند قاموس به معنای علم به صفات اشیاء از حسن و قبح و کمال و نقصان، و در مجمع البحرین در تفسیر «عاقل» می‌گوید: او کسی است که می‌تواند نفس خویش را کنترل کند، و از هوا و هوس باز دارد.

به نظر می‌رسد که ریشه اصلی همان منع و باز داشتن است؛ و لذا هنگامی که زبان کسی بند می‌آید عرب می‌گوید: «اعتقل لسانه» و به دیه نیز «عقل» می‌گویند چرا که جلوی خونریزی بیشتر را می‌گیرد، و «عقیله» به زنی گفته می‌شود که دارای عِفَّت و حجاب و پاکدامنی است.

به گفته خلیل بن احمد در کتاب العین «عقل» به قلعه و دژ نیز گفته می‌شود؛ و همان‌گونه که ملاحظه می‌کنیم مفهوم منع و بازداری در همه این معانی نهفته است؛ پس ریشه اصلی همان منع است.

«لب» و «لباب» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای خالص و برگزیده هر چیزی است، و لذا به مرحله عالی خرد و عقل نیز «لب» اطلاق می‌شود، و به

همین دلیل هر لبی عقل است؛ اما هر عقلی، لب نخواهد بود. چرا که لب عقل در مراحل عالی و خلوص آن است، لذا در قرآن مجید مسائلی به «اولوالالباب» نسبت داده شده که جز با عقل در مراحل عالی قابل درک نیست، و به مغز بسیاری از میوه‌ها نیز «لب» گفته می‌شود چرا که خالص از پوست است.^(۱)

«فؤاد» چنان‌که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم از ماده «فأد» (بر وزن وَعَد) در اصل به معنای گذاردن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است تا این‌که خوب پخته شود، و همچنین به پختن و بریان کردن گوشت گفته می‌شود.^(۲)

بنابراین هنگامی که عقل به مراحل پختگی برسد به آن «فؤاد» می‌گویند، و جمع آن «افئده» است.

راغب در مفردات می‌افزاید: «فؤاد» به معنای قلب است؛ با این اضافه که مفهوم درخشندگی و برافروختگی نیز در آن وجود دارد.

«قلب» چنان‌که در قاموس، مفردات، العین و لسان العرب آمده است در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی است، و معمولاً به دو معنا استعمال می‌شود: گاه به آن عضوی که وسیله رسانیدن خون به تمام بدن است، و گاه به روح و عقل و علم و فهم و شعور اطلاق می‌گردد؛ و این به خاطر آن است که هم قلب جسمانی و هم قلب روحانی دائماً در دگرگونی و حرکت و تغییر است. چنان‌که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند:

ماسمی القلب الامن تقلبه والرأی یصرف بالانسان اطوارا!

«قلب» را به این خاطر قلب نامیده‌اند که دائماً دگرگون می‌شود و عقیده و رأی

۱. لسان العرب، مفردات و مجمع البحرین.

۲. لسان العرب و تاج العروس و مفردات راغب.

انسان را به اشکال مختلف در می‌آورد.

ضمناً «قلب» به مرکز، و مغز هر چیزی نیز گفته می‌شود؛ مانند: قلب لشکر. زیرا «قلب» انسان مرکز جسم و جان او است، و در قاموس نیز آمده که خالص هر چیزی را قلب آن می‌گویند.

«نهی» (بر وزن هُما) به معنای عقل از مادّه «نهی» (بر وزن سعی) به معنای بازداشتن از چیزی گرفته شده؛ و بسیاری از ارباب لغت - مانند مفردات راغب و مجمع البحرین و لسان العرب و شرح قاموس - تصریح کرده‌اند به این که این نامگذاری به خاطر آن است که عقل انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد و نهی می‌کند.

«صدر» در اصل به معنای سینه و سپس به آغاز و قسمت اعلا و مقدّم بر چیزی اطلاق شده است. مثلاً صدر مجلس به بالای مجلس، و صدر کلام به آغاز سخن، و صدر نهار به اوّل روز گفته می‌شود. (قاموس و مفردات و لسان العرب).

ولی از بعضی لغات استفاده می‌شود که معنای اصلی، همان مقدّم و آغاز هر چیزی است، امّا به هر حال از آن جا که عقل انسانی قسمت مهم و اعلاّی وجود او را تشکیل می‌دهد به آن «صدر» گفته می‌شود؛ به خصوص این که قلب جسمانی نیز در وسط سینه قرار دارد، و بعداً خواهیم گفت که رابطه بسیار نزدیکی میان دگرگونی‌های عقلی و روحی با دگرگونی‌های همین قلب جسمانی وجود دارد.

«روح» در اصل به معنای «تنفس» است، و از آن جا که ارتباط نزدیکی میان تنفس و بقای حیات وجود دارد؛ «روح» به معنای جان و مرکز عقل و فهم انسان

نیز اطلاق شده است.

بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (به معنای باد) هر دو از یک معنا مشتق است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل و مجردی است به این نام نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک و ایجاد حیات و ناپیدا بودن، همچون باد و تنفس است.

«نفس» به گفته راغب، لسان العرب، قاموس، کتاب العین و دیگران به معنای روح است که مرکز ادراکات انسان می‌باشد. منتها در قرآن مجید مراحل برای «نفس» ذکر شده: «نفس اماره»: همان روح سرکشی که انسان را به کارهای زشت و گناه ترغیب می‌کند، و «نفس لوامة»: که بعد از آلودگی به گناه پشیمان می‌گردد و در مقام سرزنش و ملامت خود بر می‌آید که در این مرحله در فارسی امروز به آن وجدان می‌گوییم، و «نفس مطمئنه»: همان روحی که کاملاً بر شهوات مسلط است و به مرحله اطمینان و آرامش رسیده است.

۴۰۰۸

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید تعبیرهای بسیار متنوعی از عقل و خرد دارد که هر کدام به یکی از ابعاد این گوهر نفسانی اشاره می‌کند؛ و به تعبیر دیگر هر کدام از این واژه‌ها به یکی از ابعاد عقل و خرد آدمی مربوط است.

از آن جا که این قوه مرموز الهی انسان را از زشتی‌ها باز می‌دارد به آن «عقل» و «نهی» گفته می‌شود.

و از آن جا که دائماً در دگرگونی است به آن «قلب»، و از آن جا که قسمت

اعلای وجود انسان است به آن «صدر» گفته‌اند.

و از آن‌جا که رابطه نزدیکی با حیات دارد «روح» و «نفس» و هنگامی که به مرحله خلوص برسد و خالص گردد به آن «لب» می‌گویند؛ و سرانجام هنگامی که پخته شود به آن «فؤاد» اطلاق می‌شود.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که به کار بردن این واژه‌های گوناگون و متنوع بی حساب نیست؛ و کاملاً هماهنگ با مطلبی است که در هر آیه تعقیب می‌شود. این از شگفتی‌های قرآن مجید است که انسان در بررسی‌های تفسیر موضوعی به آن واقف می‌گردد.

۸۵۷۳

افعال عقل

«ذکر» نقطه مقابل نسیان است؛ و به گفتهٔ راغب در مفردات حالتی است که به انسان امکان می‌دهد معارفی را که دریافته است حفظ و نگهداری کند؛ و به هنگام نیاز آن را در ذهن حاضر سازد. و این معنا گاهی با قلب و گاهی با زبان انجام می‌گیرد.

«فکر» به معنای اندیشیدن و فعالیت عقل است، و به گفتهٔ راغب، نیرویی است که علم را به سوی معلوم می‌برد، و به عقیدهٔ جمعی از فلاسفه حقیقت تفکر و اندیشیدن مرکب از دو حرکت است: حرکتی به سوی مقدمات هر مطلب، سپس حرکتی از آن مقدمات به سوی نتیجه، مجموعه این دو حرکت که سبب شناخت و معرفت اشیاء است «فکر» نام دارد.

«فقه» گاهی به معنای فهم به طور مطلق تفسیر شده همان‌گونه که در لسان العرب آمده است. اما به گفته مفردات «فقه» عبارت است از آگاهی بر مطلب پنهان به کمک مطلب حاضر و موجود؛ بنابراین «فقه» علمی است که از روی ادله به دست آید. (البته فقه به معنای اصطلاحی، علم به احکام اسلامی است).

«شعور» بطوری که جمعی از اهل لغت مانند صاحب قاموس، لسان العرب، مقایسه اللغه و غیر آنها گفته‌اند به معنای علم و آگاهی است، ولی راغب در مفردات آن را به معنای احساس ذکر کرده، و اگر منظور احساس درونی باشد با تفسیری که دیگران گفته‌اند چندان تفاوتی نخواهد داشت. در بسیاری از آیات قرآن مجید نیز به همین معنا (علم) به کار رفته هر چند در بعضی دیگر از آیات به معنای احساس خارجی است.

«بصیرت» از «بصر» گرفته شده است که به گفته راغب به سه معنا آمده: به معنای چشم و نیروی چشم و قوه ادراک و علم.

بعضی گفته‌اند: معنای اصلی آن علم است خواه از طریق مشاهده حسی حاصل شود، یا از طریق علم و عقل.^(۱)

واژه «بصیرت» بالخصوص در ادراک قلبی و علم به کار می‌رود؛ و لذا در لسان العرب آمده که «بصیرت» به معنای اعتقاد قلبی است، و بعضی آن را به معنای ذکاوت و هوش تفسیر کرده‌اند.

در آیات قرآن نیز این واژه در این معنا به کار رفته است مانند: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾: «من و پیروانم، با بصیرت کامل، به سوی خدا دعوت

۱. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، مادة «بصر».

می کنیم»^(۱)

«درایت» به معنای علم و آگاهی بطور مطلق، یا علم و آگاهی در مسائل مخفی و پنهان، و به معنای هوشیاری نیز آمده است، از مقایسه اللغه استفاده می شود که در اصل به معنای توجه به چیزی است، و سپس به معنای آگاهی نسبت به چیزی آمده، در قرآن مجید نیز بطور مکرر در مفهوم علم استعمال شده است. از آنچه در این بخش گفتیم نیز به خوبی استفاده می شود الفاضلی که در قرآن مجید برای کار عقل و خرد استعمال شده و مفهوم علم و ادراک را می رساند نیز الفاض متنوعی است که هر کدام از آنها به یکی از ابعاد علم اشاره می کند و در هر مورد متناسب با آن بکار رفته!

آن جا که سخن از آگاهی توأم با موشکافی است واژه «درایت» و آن جا که سخن از تجزیه و تحلیل است کلمه «فکر» و آن جا که منظور آگاهی از یک امر پنهانی به کمک یک امر محسوس است واژه «فقه» استعمال شده، و آن جا که هدف آگاهی توأم با حفظ و یادآوری است کلمه «ذکر» و به همین ترتیب هر واژه جایی و هر لفظ مقامی دارد.

این نکته نیز قابل توجه است: تعبیراتی که در قرآن مجید در زمینه کار عقل آمده؛ سلسله مراتبی دارد که از «شعور» به معنای درک ساده، شروع می شود سپس به مرحله «فقه» می رسد که درک مسائل نظری از مسائل آشکار است و بعد از آن مرحله «فکر» که ناظر به تجزیه و تحلیل حقایق است، مرحله بعد مرحله «ذکر» یعنی حفظ و یادآوری است، و از آن بالاتر مرحله «فُهی» یعنی درک عمیق

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۸. از جمله آیات دیگری که این معنا در آن به کار رفته آیه ۱۴ سوره قیامت، آیه ۱۰۴ سوره انعام، آیه ۲۰۳ سوره اعراف و آیه ۱۰۲ سوره اسراء است.

حقایق، و از آن نیز فراتر مرحله «بصیرت» یعنی بینش عمیق است.

این است معنای فصاحت و بلاغت!

۴۰۰۸

تفسیر و جمع‌بندی آیات

ارزش خرد در میزان قرآن

نخستین آیه مورد بحث، هدف از نزول آیات الهی را تعقل و اندیشه مردم ذکر می‌کند و با تعبیر به «لعل» که در این‌گونه موارد برای بیان هدف است این حقیقت را آشکار می‌سازد.

بعضی دیگر از آیات قرآن، مطلب را از این فراتر برده و بالحن سرزنش باری مردم را به خاطر عدم تفکر و تعقل، مورد مؤاخذه قرار داده، می‌گوید: ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾.^(۱)

در آیات دیگری، همین معنا را به صورت جمله شرطیه ذکر کرده، می‌فرماید: ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾: «ما آیات (و راههای پیشگیری از شر آنها) را برای شما بیان کردیم اگر بیندیشید».^(۲)

این سه تعبیر مختلف «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ - أَفَلَا تَعْقِلُونَ - إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» به وضوح این حقیقت را روشن می‌سازد، که خداوند، نیروی تعقل را در اختیار انسان نهاده که برای درک واقعیت‌ها از آن استفاده کند، و اگر نکند در خور

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۵ - سوره انعام، آیه ۳۲ - سوره یونس، آیه ۱۶ - سوره هود، آیه ۵۱ - سوره یوسف، آیه ۱۰۹ - سوره انبیاء، آیات ۱۰ و ۶۷ - سوره مؤمنون، آیه ۸۰ - سوره قصص، آیه ۶۰ - سوره صافات، آیه ۱۳۸ - سوره اعراف، آیه ۱۶۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۸.

ملامت و توبیخ است.

﴿﴾

در دوّمین آیه، با اشاره به نشانه‌های خدا، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز می‌فرماید: درک این آیات، برای «اولوالالباب» میسر است؛ و چنان‌که در تفسیر مفردات آیه گفتیم «اولوالالباب» اندیشمندانی هستند که فکر و عقلشان به مرحله خلوص رسیده و از شوائب و اوهام پاک شده. آنها هستند که از دقایق نظام آفرینش آگاه می‌شوند، و در ماورای آن، جمال دل‌آرای خدا را می‌بینند، و این خود اهمیّت عقل و خرد را در طریق شناخت حق روشن می‌سازد.

﴿﴾

در سوّمین آیه پس از اشاره به خارج شدن انسان از شکم مادر، در حالی که هیچ نمی‌دانست، ابزار شناخت و معرفت را، شرح می‌دهد. نخست «سمع» (نیروی شنوایی) که با آن علوم نقلی و تجارب دیگران را می‌شنود، سپس نیروی بینایی که با آن امور حسّی و قابل مشاهده را در پهنه جهان درک می‌کند و سپس «افتده» (دل‌ها و خردها) که با آن واقعیّات ماورای حس را ادراک می‌نماید، و چنان‌که گفتیم «فؤاد» عقل بر افروخته و پخته است، و مفهومی والاتر از «عقل» دارد.

در آیه چهارم، پس از اشاره به سرنوشت اقوام نیرومندی که قبل از این در کره خاکی زندگی داشتند و بر اثر طغیانگری و فساد نابود شدند، و راهی برای فرار

پیدا نکردند؛ می فرماید: «سرنوشت آنها باعث تذکر و بیداری است، برای آنها که قلب (عقل) دارند و گوش شنوا!»!

﴿٤٠٧﴾

در پنجمین آیه، پس از اشاره به زنده شدن زمین های مرده و رویدن گیاهانی که غذای انسان ها و چهارپایان را که در اختیار انسان است تشکیل می دهد؛ می فرماید: «در اینها نشانه های خدا برای صاحبان "نُهی" است» و چنان که گفتیم «نُهی» (بر وزن شما) به عقل گفته می شود، از این نظر که انسان را از زشتی ها و قبایح باز می دارد.

در ششمین آیه، پس از اشاره به آیات با عظمت و روشنگر قرآن، می فرماید: «اینها در سینه های کسانی است که علم و دانش به آنها عطا شده»، و چنان که گفتیم، «صدر» (سینه) در اصل به معنای بخش مقدّم و اعلاّی هر چیز است، و نشان می دهد گوهر عقل که از منابع مهمّ شناخت است، برترین بخش وجود انسان را تشکیل می دهد.

﴿٤٠٨﴾

در آیه هفتم، ضمن اشاره به آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام از خاک می فرماید: «هنگامی که خلقت او موزون شد، و از روح خودم در آن دمیدم، شما ای فرشتگان برای عظمت او سجده کنید».

این روح الهی همان گوهر عقل است که به خاطر اهمیّت اش، به خداوند اضافه شده - این اضافه را اضافه تشریفی می نامند - وگرنه خداوند نه روح دارد و نه جسم، و درست به خاطر همین روح الهی بود که تمام ملائکه مقررین و

فرشتگان با عظمت بارگاه حق می‌بایست برای آدم سجده کنند، و الا خاک و گل هرگز چنین ارزشی را نداشت و این تأکید مهمی است بر ارزش عقل و خرد. در هشتمین آیه، به آفرینش «نفس» (روح و عقل) انسان، و آفریدگار نفس قسم یاد می‌کند، و سپس می‌افزاید: «بعد از آن‌که خداوند، این روح را آفرید و موزون ساخت، طرق فجور و تقوا (راه‌های کجی و راستی) را به او الهام کرد»، که این خود اشاره لطیفی است به ادراکات فطری انسان، که از روز نخست در درون جان او از طریق تعلیم الهی، نهاده شده است. این بود مجموعه هشت عنوان مختلفی که در قرآن مجید، برای اشاره به گوهر عقل و خرد از آنها استفاده شده، و اهمیت این منبع شناخت را در ابعاد مختلفش روشن می‌سازد.



آنچه در بالا گفته شد و نمونه‌هایی از آیات آن ذکر گردید در مورد اصل گوهر عقل بود، و اما در مورد کار و فعالیت آن نیز، تعبیرات متعددی در قرآن مجید آمده است که هر یک از این تعبیرات یکی از ابعاد و زوایای آن را روشن می‌سازد به این ترتیب که:

در نهمین آیه مورد بحث سخن از «تذکر» است می‌فرماید: «خدا به این منظور آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند که متذکر شوند»، «تذکر» به معنای حفظ و یادآوری مطالب یکی از کارهای مهم عقل است که اگر نبود انسان از علوم خود هیچ بهره‌ای نمی‌برد.

باز در این جا به تعبیرات مختلفی در قرآن برخورد می‌کنیم: گاه مطلب را مانند

آیه فوق با جمله «لعل» که در این گونه موارد برای بیان هدف است مطرح می‌کند، و گاه به صورت توبیخ و سرزنش «أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ»^(۱).

گاه به عنوان سرزنش از افرادی که اندیشه خود را به کار نمی‌اندازند و حقایق را حفظ و یادآوری نمی‌کنند «فَلَيْلًا مَّا تَذَكَّرُونَ»^(۲).

در دهمین آیه سخن از «تفکر» است، بعد از آن که در یک استفهام انکاری می‌پرسد آیا نابینا و بینا یکسان است؟ با لحن سرزنش آمیزی می‌فرماید: آیا فکر نمی‌کنید و همان‌گونه که اشاره کردیم «فکر» در واقع به معنای تجزیه و تحلیل مسائل مختلف برای راهیابی به عمق آنها است، طریقی است برای فهم بهتر و بیشتر.

باز در این جا تعبیرات متنوع است؛ گاه می‌گوید: «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» (شاید بیندیشید)^(۳) گاه می‌فرماید: «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (برای گروهی که می‌اندیشند)^(۴) و گاه می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ» (آنان با خود نیندیشیدند؟)^(۵)

۴۰۰۳

در یازدهمین آیه سخن از «فقه» به معنای فهم و درک عمیق است؛ می‌گوید: «بین ما چگونه آیات خود را برای آنها با انواع بیان ذکر می‌کنیم شاید آنها بفهمند و درک کنند».

در این جا نیز گاه «لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» آمده (مانند آیه فوق) و گاه «لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ»:

-
۱. سوره انعام، آیه ۸۰، سوره هود، آیه ۲۴، سوره نحل، آیه ۹۰، سوره مؤمنون، آیه ۸۵، سوره صافات، آیه ۱۵۵.
 ۲. سوره نمل، آیه ۶۲.
 ۳. سوره بقره، آیه ۲۱۹.
 ۴. سوره یونس، آیه ۲۴، سوره رعد، آیه ۳، سوره نحل، آیه ۱۱.
 ۵. سوره روم، آیه ۸.

«برای کسانی که می فهمند»^(۱)

در جای دیگر ﴿لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾: «اگر می فهمیدند»^(۲)

در موارد دیگر ﴿بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾: «ولی آنها جز اندکی نمی فهمند»^(۳) که همه بیانگر اهمیّت فوق العاده مسأله تفقه و ادراکات عقلی است.

همان گونه که اشاره شد «فقه» به معنای درک مسائل پنهانی از طریق مشاهده مسائل اشکار است که این یکی از ابعاد درک عقلی است.



در دوازدهمین آیه بحث از «شعور» است که پس از نهی مؤمنان از این که شهیدان راه خدا را مرده نگویند؛ می فرماید: «آنها زندگان هستند ولی شما درک نمی کنید»

البته «شعور» گاه به معنای احساس ظاهری می آید، و گاه به معنای احساس درونی که همان درک عقلی است؛ و در قرآن مجید در هر دو معنا به کار رفته است.

قرآن در آیات زیادی گروهی را که شعور خود را به کار نمی گیرند با تعبیراتی مختلفی مورد مذمت قرار داده.^(۴)



۱. سوره انعام، آیه ۹۸.
۲. سوره توبه، آیه ۸۱.
۳. سوره فتح، آیه ۱۵.
۴. سوره شعراء، آیه ۱۱۳، سوره حجرات، آیه ۲، سوره بقره، آیه ۹، سوره آل عمران، ۶۹، سوره انعام، آیه ۲۶، سوره انعام، آیه ۱۲۳، سوره مؤمنون، آیه ۵۶.

در سیزدهمین آیه گفتگو از «بصیرت» است. ضمن اشاره به یکی از آثار تقوا می‌فرماید: «افراد متقی هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند ناگهان به یاد خدا می‌افتند و بصیرت می‌یابند و حقیقت را درک می‌کنند و از دام وسوسه‌های شیاطین رهایی می‌یابند».

«بصیرت» و «ابصار» که به معنای بینایی است گاه با چشم ظاهر صورت می‌گیرد و جنبه حسّی دارد، و گاه با چشم درون و عقل و خرد و به معنای ادراکات عقلی است. آیه مورد بحث از آیاتی است که این واژه در آن به معنای دوّم به کار رفته است.

قرآن مجید گاه می‌فرماید: «بلکه انسان از وضع خویش آگاه است»: ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾^(۱) گاه به پیغمبر اکرم ﷺ می‌گوید: «بگو: این راه من است! من و پیروانم با بصیرت کامل سوی خدا دعوت می‌کنیم»: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾^(۲).

مسلماً در تمام این موارد «بصیرت» به معنای آگاهی‌هایی است که از طریق خرد برای انسان پیدا می‌شود.



سرانجام در چهاردهمین و آخرین آیه سخن از «درایت» است. «درایت» به معنای هوشیاری و آگاهی بر مسائل پنهان یا غیر محسوس، می‌فرماید: «هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در کدام سرزمین از دنیا می‌رود؟» قابل توجه این‌که ماده «درایت» در قرآن مجید همواره به صورت منفی به کار

۱. سوره قیامت، آیه ۱۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

رفته، - یعنی در مواردی که صحبت از عدم درایت انسان است - و این نشان می‌دهد که «درایت» مفهوم عمیقی از درک و فهم دارد که برای همه کس حاصل نمی‌شود.

۴۵۴

از مجموع آیات چهاردهگانه بالا نتایج زیر به دست می‌آید:

۱. قرآن عقل و خرد انسان را به عنوان یکی از منابع اصیل معرفت شناخته، و اهمیت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل شده است.
۲. قرآن همگان را به تعقل و تفکر بیشتر در همه مسائل دعوت می‌کند.
۳. قرآن به ابعاد گوناگون روح آدمی، توجه خاصی کرده و روی هر یک از آنها تأکید می‌کند.

۴. قرآن فعالیت‌های روح را در زمینه ادراک واقعیات با تعبیرات مختلفی ذکر کرده و روی هر یک در جای خود تکیه می‌کند.
- ولی با این حال قرآن موانع متعددی برای ادراک صحیح عقلی بر شمرده که در بحث موانع معرفت به خواست خدا مطرح خواهد شد.

۴۵۴

توضیحات

۱. ادراکات عقلی از دیدگاه فلسفه

با این‌که ادراکات عقلی از نظر غالب فلاسفه به عنوان یک منبع مهم معرفت شناخته شده، فلاسفه حسی چنان‌که قبلاً نیز اشاره کردیم با این امر به مخالفت

برخاسته، و ادراکات عقلی را به کلی از درجه اعتبار ساقط دانسته، و راه شناخت واقعیت‌ها را منحصر به تجربه‌های حسی می‌دانند.

بیشترین بهانه آنها در این زمینه چند امر است:

۱. اختلاف میان فلاسفه در مسائل عقلی با این‌که هر کدام برای اثبات عقیده خود دلایلی ظاهراً منطقی ذکر می‌کنند.

۲. وقوع خطا در اعتقادات بسیاری از دانشمندان به گونه‌ای که در موارد فراوانی خودشان اعتراف به اشتباه خود نموده، و در مقام اصلاح بر آمده‌اند.

۳. این موضوع را نیز باید بر دو امر سابق اضافه کرد که جهش و پیشرفت سریعی که در علوم طبیعی در قرون اخیر رخ داده و بسیاری از رازهای جهان طبیعت از طریق تجربه‌های حسی گشوده شده، این فکر را تقویت کرده که تنها می‌توان بر همین منبع حس تکیه کرد، و بر هر چه غیر آن است باید قلم بطلان کشید.

در تاریخ فلسفه می‌خوانیم: بهانه‌هایی شبیه همین موضوعات سبب شد که در یونان قدیم افکار سوفسطایی که همه واقعیات را اعم از حسی و غیر حسی انکار می‌کرد قوت گیرد: از یک سو اختلاف فلاسفه را دیدند، و از سوی دیگر در دعاوی زیادی که در دادگاه‌ها مطرح می‌شد وکلای زبردستی به دفاع از موکل خود بر می‌خاستند که هرکس از افراد عادی استدلال آنها را می‌شنید حق را به موکل آنها می‌داد؛ آن چنانکه گاه شنوندگان هر دو طرف را با این‌که در دو جهت مخالف قرار داشتند صاحب حق می‌شمردند! و این فکر قوت گرفت که ممکن است اصلاً واقعیتهای وجود نداشته باشد!

ولی برای رفع همه این اشتباهات باید در بررسی مسأله ادراکات عقلی اولاً ادراکات بدیهی را از نظری جدا کرد، چرا که خطاها مربوط به قسمت بدیهی نیست، هیچ کس در این که عدد ۲ نصف ۴ است، یا این که شیء واحد در آن واحد و مکان واحد نمی تواند هم موجود و هم معدوم بوده باشد، خطا نمی کند و اگر بعضی در این گونه موارد نیز اظهار تردید یا اظهار اعتقاد خلاف کرده اند در واقع با الفاظ بازی می کنند، و مثلاً ضدین و نقیضین را طور دیگری تفسیر می نمایند و گرنه در اصل مطلب هیچ اختلافی نیست.

ثانیاً: در امور استدلالی نیز اگر میزان دقیقی به کار رود خطا رخ نمی دهد، خطا از آن جا سر می زند که میزان ها نمی تواند دقیق باشد، لذا در مسائل ریاضی که میزان دقیقی برای سنجش در دست است اختلافی میان ریاضی دان ها نیست، و نتیجه ها قطعی است، چرا که معیارهای روشن برای امتحان صحیح و باطل بودن نتیجه هر مسأله ای در دست است.

ثالثاً: این که ما می گوئیم در ادراکات عقلی خطا وجود دارد این خود دلیلی بر قبول ادراکات عقلی است نه بر نفی آنها، چرا که وقتی سخن از خطا می گوئیم مفهوم اش این است که واقعیت هایی را پذیرفته ایم که با توجه به آنها می توان پی برد که فلان عقیده خطا است.

مثلاً همین که می گوئیم چون میان فلاسفه اختلاف است معلوم می شود گروهی بر خطا هستند به خاطر آن است که پذیرفته ایم محال است دو اعتقاد متضاد هر دو صحیح باشد، این خود یک ادراک عقلی بدیهی است و لذا شبیه همین نکته را در مورد کسانی که می گویند: چون حس خطا می کند پس از درجه

اعتبار ساقط است، ذکر کردیم و گفتیم وقتی می‌گوییم: حسّ بینایی گرفتار خطا می‌شود، زیرا مثلاً یک نقطه نورانی اگر به سرعت حرکت کند آن را به صورت یک خط آتشین ممتد می‌بیند، مفهوم‌اش این است که به عنوان یک واقعیت، وجود نقطه نورانی و حرکت آن درک کرده‌ایم، و چون نقطه و خط متضاداند پس آنچه را به صورت خط آتشین می‌بینیم خطا است، اینها همه اعتراف ضمنی به وجود واقعیت‌ها و امکان درک آنها است.

آخرین سخن این‌که تمام کسانی که به مخالفت با ادراکات عقلی برخاسته‌اند در حقیقت با کمک همین ادراکات عقلی می‌خواهند مدعای خود را اثبات کنند. یعنی عملاً ادعای خود را نقض کرده، و با ادراکات عقلی به جنگ ادراکات عقلی رفته‌اند.



۲. مقام عقل در روایات اسلامی

در روایات اسلامی بیش از آنچه تصور شود به گوهر عقل و خرد بها داده شده و به عنوان اساس دین، بزرگترین غنا، برترین سرمایه، راهوارترین مرکب، بهترین دوست، و بالاخره معیار و میزان برای تَقَرُّبِ اِلَى اللَّهِ و کسب پاداش معرفی گردیده است.

از میان ده‌ها یا صدها روایت پر ارزش که در منابع مختلف در این زمینه از پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام رسیده است تنها به ذکر دوازده روایت نمونه قناعت می‌کنیم.

۱. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ، وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ». (اساس موجودیت انسان عقل او است، و آن کس که عقل ندارد دین ندارد!)^(۱)
 ۲. امیر مؤمنان علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می فرماید: «لَا غِنَى كَالْعَقْلِ وَلَا فَقْرٌ كَالْجَهْلِ»: «هیچ بی نیازی همچون عقل نیست، و هیچ فقری همچون جهل!»^(۲)
 ۳. در حدیث دیگری از امیر مؤمنان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می خوانیم: «ان الله تبارك و تعالی يُحَاسِبُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي دَارِ الدُّنْيَا»: «خداوند متعال مردم را به مقدار عقلی که در دنیا به آنها داده است محاسبه می کند.»^(۳)
 ۴. در حدیثی از امام صادق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آمده است: «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ»: «ثواب و پاداش عمل به نسبت عقل است.»^(۴)
 ۵. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «مَا قَسَمَ اللهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ... وَمَا أَدَّى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ، وَلَا بَلَغَ جَمِيعُ الْعَابِدِينَ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ مَا بَلَغَ الْعَاقِلُ»: «خدا در میان بندگان اش نعمتی برتر از عقل تقسیم نکرده، و بندگان فرایض الهی را بجا نمی آورند تا آنها را با عقل خود دریاباند، و تمام عابدان در فضیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی رسند.»^(۵)
 ۶. در حدیثی می خوانیم که امام موسی بن جعفر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ به هشام بن حکم فرمود: «يَا هِشَامُ! مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَائَهُ وَرُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ، فَأَحْسَنُهُمْ إِسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً، وَأَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ»
-
۱. بحارالانوار، جلد ۱ صفحه ۹۴، حدیث ۱۹.
 ۲. نهج البلاغه، کلمات قصار ۵۴.
 ۳. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۰۶، حدیث ۲.
 ۴. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۸، (کتاب العقل و الجهل).
 ۵. همان مدرک، حدیث ۱۱.

دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»: «خداوند پیامبران و رسولان‌اش را به سوی بندگان‌اش نفرستاد مگر به این منظور که درباره خداوند عاقل‌تر شوند، بنابراین بهترین بندگان‌ی که دعوت آنها را اجابت کردند کسانی هستند که معرفت بهتر داشته باشند؛ و آنها که از کار خدا آگاه‌تراند عاقل‌تراند، و آنها که عقلشان کامل‌تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است.»^(۱)

۷. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که فرمود: «لِكُلِّ شَيْءٍ آلَةٌ وَعُدَّةٌ، وَآلَةُ الْمُؤْمِنِ وَعُدَّتُهُ الْعَقْلُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيئَةٌ وَ مَطِيئَةُ الْمَرْءِ الْعَقْلُ، وَلِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَغَايَةُ الْعِبَادَةِ الْعَقْلُ...»: «برای هر چیز ابزار و وسایلی است، و ابزار و وسایل مؤمن عقل است، و برای هر چیز مرکبی است و مرکب راهوار انسان عقل است، و برای هر چیز هدفی و هدف از عبادت عقل است!»^(۲)

۸. در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُزِيلَ مِنْ عَبْدٍ نِعْمَةً كَانَ أَوَّلُ مَا يُغَيِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ»: «هنگامی که خداوند بخواهد نعمتی را از بنده‌اش (به خاطر ناسپاسی) بگیرد اولین چیزی را که از او دگرگون می‌سازد عقل او است.»^(۳)

۹. در حدیث دیگری از امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «الْعَقْلُ صَاحِبُ جَيْشِ الرَّحْمَنِ، وَالْهَوَى قَائِدُ جَيْشِ الشَّيْطَانِ وَالنَّفْسُ مُتَجَادِبَةٌ بَيْنَهُمَا، فَأَيُّهُمَا غَلَبَ كَانَ فِي حَيْزِهِ»: «عقل فرمانده لشکر خدای رحمان است، و هوا پرستی فرمانده لشکر شیطان، و نفس انسانی در میان این دو در کشمکش است، هر کدام غالب شوند

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

۲. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴.

۳. همان مدرک، صفحه ۹۴، حدیث ۲۰.

انسان در قلمرو او قرار می‌گیرد!»^(۱)

۱۰. در حدیث دیگری از علی علیه السلام آمده است: «الْعُقُولُ أُمَّةُ الْأَفْكَارِ، وَالْأَفْكَارُ أُمَّةُ الْقُلُوبِ، وَالْقُلُوبُ أُمَّةُ الْحَوَاسِّ، وَالْحَوَاسُّ أُمَّةُ الْأَعْضَاءِ»: «عقل‌ها پیشوایان افکاراند، و افکار پیشوایان عواطف‌اند، و عواطف پیشوایان حواس‌اند، و حواس پیشوایان اعضايند»^(۲) به این ترتیب اعضای انسان بر حواس او تکیه می‌کنند، و حواس او از عواطف او کمک می‌گیرند و عواطف بر افکار تکیه می‌کنند، و افکار بر عقل‌ها!

۱۱. در حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ، وَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ، وَ مِمَّنْ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ لَا يُجْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ»: «انسان ممکن است اهل جهاد و اهل نماز و روزه و از امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر باشد، اما روز قیامت تنها به اندازه عقل‌اش به او پاداش داده می‌شود!»^(۳)

۱۲. در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «لَا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ»: «هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست!»^(۴)

۳. مخالفان حاکمیت عقل

۱. غرر الحکم.
۲. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۶، حدیث ۴۰.
۳. مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۴.
۴. بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۶۵.

با تمام اوصافی که دربارهٔ «عقل» گفته شد، و با تمام موقعیتی که این گوهر گرانبهای انسانی در آیات و روایات دارد با کمال تعجب افرادی را در گوشه و کنار می‌بینیم که زبان به مذمت عقل گشوده، و از این که عاقل اند نالیده‌اند! و از این سخن عجیب‌تر دلایلی است - یا صحیح‌تر بهانه‌هایی است - که برای آن ذکر می‌کنند.

گاه می‌گویند «عقل» انسان را محدود می‌کند، و خوب و بد و حلال و حرام و درست و نادرست بر سر راه انسان می‌گذارد، و آزادی انسان را تا حد زیادی سلب می‌کند! چه خوب بود که این عقل نبود و ما از هر نظر آزاد بودیم، آزاد!... گاه می‌گویند این عقل درد آفرین است، انسان هوشیار و حسّاس آسایشی ندارد، ولی آدم کم عقل و بی عقل شاد و خرم و خندان است، و به گفتهٔ شاعر آنها:

دشمن جان من است، عقل من و هوش من

کاش گشاده نبود چشم من و گوش من!

یا به گفتهٔ دیگری:

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند!

یا به گفتهٔ دیگری:

خوش عالمی است عالم دیوانگی اگر

موی دماغ ما نشود شخص عاقلی!

ولی روشن است که اینها جز یک مشت سفسطه یا مزاح یا کنایه برای مفاهیم

دیگری نیست؛ و گویندگان اشعار فوق نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظورشان مذمت عقل باشد؛ بلکه بطور کنایه می‌خواهند این واقعیت را تفهیم کنند که در اطراف خود مسائل دردناکی را می‌بینند که مردم از آن غافل‌اند.

یا این‌که منظورشان از این دیوانگی نوعی مفهوم عرفانی آن است؛ یعنی عاشق بی‌قرار حق بودن، و همه چیز دنیای مادی را در پای او قربانی کردن.

به هر حال، درست است که عقل، انسان را محدود می‌کند؛ ولی این محدودیت افتخار انسان و مایه تکامل او است، این درست به این می‌ماند که کسی بگوید: آگاهی بر علم طب، انسان را در انتخاب نوع غذا، و مسائل دیگر زندگی، تا حد زیادی محدود می‌کند، آیا این محدودیت عیب است؟ یا سبب سلامت انسان و نجات او از بیماری‌ها و گاه مسمومیت‌های کشنده است.

اما این‌که عقل همیشه باری از غم بر دل انسان می‌گذارد افتخار و نشانه کمال است. آیا انسان اگر طبق مثل معروف: سقراطی باشد ضعیف و لاغر بهتر است؟ یا خوکی باشد فربه و چاق؟!

بله اگر ما مسأله تکامل انسان را به کلی نادیده بگیریم، و اصل را بر لذت مادی زودگذر بگذاریم، آن چنان که گروهی از مادیین که طرفدار اصالت لذت‌اند می‌گویند، ممکن است بعضی از این سخنان درست باشد، ولی با دیدگاه یک انسان موحد که برای بشر حرکت و رسالت و هدف و تکامل قائل است این حرف‌ها مسخره و چندان‌آور است.

تازه مادیین طرفدار اصل لذت نیز مجبوراند برای همان حفظ لذت محدودیت‌های زیادی را از طریق قوانین اجتماعی بپذیرند، و غم و اندوه‌هایی

را از این رهگذر بر خود هموار کنند. اینجا است که می‌فهمیم اگر انسان از سرچشمه وحی و تعلیمات انبیاء دور بیفتد در چه پرتگاه‌هایی سقوط خواهد کرد.

مسائل مربوط به دوّمین منبع شناخت یعنی عقل و خرد را در این جا پایان داده به سراغ سوّمین منبع می‌رویم؛ هر چند مسائل گفتنی هنوز در این جا بسیار است.

سوّمين منبع معرفت:

تاريخ و آثار تاريخي

اشاره

در قرآن مسائل تاریخی به دو صورت مطرح شده است:

۱. به صورت مدوّن، یعنی قرآن مجید قسمت‌های زیادی از تاریخ اقوام پیشین را برای مسلمانان با الفاظ و عبارات ظریف و دقیقی بازگو می‌کند، و نقاط تاریک و روشن زندگانی آنها با ذکر پیامدهای آن نشان می‌دهد، تا سبب آگاهی و بیداری و معرفت نسبت به مسائل مختلف گردد؛ و انسان‌ها حقایق زندگی خویش را در آینه تاریخ پیشینیان ببینند.

۲. به صورت تکوین، یعنی ارائه آثار تاریخی بازمانده از اقوام پیشین، آثاری که خاموش است اما یک دنیا غوغا دارد، آثاری که می‌تواند تاریخ گذشته را به روشنی ترسیم کند، و آینه‌ای می‌گردد پیشاپیش روی انسان تا چهره زندگی خود و آینده خویش را در آن ببیند.

نخست سراغ نمونه‌هایی از هر دو بخش می‌رویم:

۱. ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (۱).

۲. ﴿فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (۲).

۱. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

٣. ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْفَرَىٰ نَفْسُهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ﴾ (١)
٤. ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾ (٢)
٥. ﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ ﴿٢٥﴾﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ﴾ (٣)
٦. ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُون لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾ (٤)
٧. ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا﴾ (٥)
٨. ﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ (٦)
٩. ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (٧)
١٠. ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ (٨)
١١. ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦﴾ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ (٩)
١٢. ﴿أَلَمْ تَرَ يَكْفِ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ (١٠)

١. سورة هود، آية ١٠٠.

٢. سورة يوسف، آية ٣.

٣. سورة نازعات، آيات ٢٥ و ٢٦.

٤. سورة حج، آية ٤٦.

٥. سورة محمد، آية ١٠.

٦. سورة آل عمران، آية ١٣٧.

٧. سورة عنكبوت، آية ٢٠.

٨. سورة بقره، آية ٢٥٨.

٩. سورة فجر، آيات ٦ و ٧.

١٠. سورة فيل، آية ١.

ترجمه

۱. «به راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود.»
۲. «این داستانها را (برای آنها) بازگو کن، شاید بیندیشند (و بیدار شوند).»
۳. «این از اخبار شهرها و آبادیهاست که ما برای تو شرح می‌دهیم؛ که بعضی (هنوز) برپا هستند، و بعضی درو شده‌اند (و از میان رفته اند).»
۴. «ما بهترین سرگذشتها را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم، برای تو شرح می‌دهیم؛ و به یقین پیش از این، از آن غافل بودی.»
۵. «خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت. - به یقین در این عبرتی است برای کسی که (از نافرمانی خدا) بترسد.»
۶. «آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دلهایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ یا گوشهایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟!»
۷. «آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنان بودند (و با حق ستیز کردند) چگونه بود؟! خداوند آنها را هلاک کرد؛ و برای کافران امثال آن خواهد بود.»
۸. «پیش از شما، سنت‌ها (و مجازات‌های الهی بر طبق اعمال امت‌ها) وجود داشت پس در روی زمین، گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب‌کنندگان (آیات خدا) چگونه بوده است؟!»
۹. «بگو: "در زمین بگردید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده است؟ سپس خداوند (به همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند؛ به یقین خدا بر هر چیزی تواناست."»
۱۰. «آیا ندیدی (و آگاهی نداری از) کسی (نمرود) که بر اثر (غرور ناشی از) حکومتی که خدا به او داده بود با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه و گفتگو کرد؟»

۱۱. «آیا ندیدی پروردگارت با قوم "عاد" چه کرد؟! - و با آن شهر با عظمت "إرم"، - که ماندش در شهرها آفریده نشده بود!»

۱۲. «آیا ندیدی پروردگارت با فیل سواران (لشکر ابرهه که برای نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟!»

﴿٤٥٥﴾

شرح مفردات:

«قصص» (بر وزن قفس) به معنای جستجو کردن و از آثار چیزی است^(۱) و «قصه» را از این جهت «قصه» گویند که در آن پی‌گیری از اخبار و حوادث گوناگون می‌شود. بنابراین «قصه» تنها به معنای داستان نیست؛ بلکه از نظر ریشه لغت به معنای جستجو از اشیاء است.

و به هر چیزی که پشت سر هم قرار می‌گیرد، نیز قصص گفته می‌شود. به قیچی از این نظر «مِقص» گفته می‌شود که موها را پشت سر هم می‌چیند، و «قُصه» (بر وزن غصه) به معنای مجموعه موهای پیش سر است.^(۲)

«عبرت» در اصل از ماده «عبور» و «عبر» (بر وزن ابر) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر است. و «عبور» در اصل در لغت عرب به معنای گذشتن از آب است، بوسیله شنا کردن، یا کشتی، یا پل و مانند آن؛ ولی بعداً در معنای گسترده‌تری به کار رفته است و به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر استعمال

۱. باید توجه داشت که «قصص» هم معنای مصدری دارد، و هم جمع «قصه» است، و در آیه ۳ و ۱۱۱ سوره یوسف که در بالا آوردیم، معنای جمعی دارد.

۲. لسان العرب، مفردات راغب، مجمع البحرین.

شده. سخن را از این جهت «عبارت» گویند که گذرا است، و از زبان گوینده به گوش شنونده می‌رسد.

اما «عبرت» به معنای کیفیت قابل مشاهده‌ای است که انسان بوسیله آن منتقل به چیزی که قابل مشاهده نیست می‌شود.^(۱)

بعضی نیز گفته‌اند: «عبرت» به معنای دلالتی است که انسان را به مقصود می‌رساند.^(۲) این واژه به معنای تعجب نیز آمده است.^(۳) (شاید از این جهت که بسیاری از حوادثی را که انسان از طریق حوادث مهم و آشکار کشف می‌کند تعجب‌آمیز است.)

«سَیْر» به معنای حرکت روی زمین است؛ بنابراین وقتی گفته شود «سیر فی الارض» جنبه تأکید پیدا می‌کند. راغب در مفردات می‌گوید: برای سیر در ارض دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی حرکت جسمانی در روی زمین (و مشاهده موجودات و آثار مختلف آنها) و دیگر حرکت فکری و مطالعه درباره این موجودات جهان. بعضی نیز گفته‌اند: «سیر» به معنای عبور ممتد در یک جهت است.^(۴)

«سیره» به معنای روش یا به معنای تاریخ زندگی افراد نیز از همین معنا گرفته شده است.

«رؤیت» در لغت به دو معنا آمده است: به معنای مشاهده با چشم، و به معنای علم و آگاهی و مشاهده باطنی^(۵) و در قرآن مجید در بسیاری از موارد به معنای

۱. مفردات راغب.

۲. مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۱.

۳. لسان العرب.

۴. مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.

۵. اوّلی متعدّی به یک مفعول و دوّمی به دو مفعول (لسان العرب و مفردات).

دوم یعنی علم و آگاهی به کار رفته است و «رأی» نیز به معنای اعتقاد قلبی و نظریه است خواه اعتقاد قطعی بوده باشد یا اعتقاد ظنی، و «رویه» و «تروی» به معنای تفکر و یا تلاش و جستجو برای به دست آوردن یک نظریه است.

«نظر» در اصل به معنای گردش چشم، و یا گردش فکر برای پی بردن به چیزی، یا مشاهده آن است، و گاه به معنای جستجو و تفحص آمده، و گاه به معرفتی که بعد از فحص حاصل می شود.^(۱)

در مجمع البحرین سه معنا برای «نظر» ذکر شده است: مشاهده چیزی، و دقت در چیزی با چشم، و تفکر برای به دست آوردن علم یا گمان.

لسان العرب نخست «نظر» را به احساس چشم معنا می کند، و سپس آن را به دو شاخه نگاه کردن با چشم و نگاه کردن با قلب، تفسیر کرده، و جالب توجه این است بعداً به حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «النَّظْرُ عَلَى وَجْهِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِبَادَةٌ» اشاره کرده، و در تفسیر آن از ابن اثیر نقل می کند که گفته اند: معنای حدیث این است که وقتی چشم مردم به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می افتاد؛ می گفتند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَشْرَفَ هَذَا الْفَتَى! لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى!...»: «لا اله الا الله»

الله، چقدر این جوان شریف است؟ لا اله الا الله چقدر این جوان عالم و آگاه است» و به این ترتیب مشاهده علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آنها را به عبادت و کلمه توحید دعوت می کرد.^(۲)

تفسیر و جمع بندی آیات

۱. مفردات راغب ماده «نظر».

۲. لسان العرب، ماده «نظر».

در نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به سرنوشت دردناک گروهی از اقوام پیشین می‌فرماید: «پی‌گیری آثار آنها و دقت در سرگذشت و سرنوشت این اقوام مایه عبرت برای صاحبان مغز و اندیشه است» آنها می‌توانند از این طریق به عوامل بدبختی و خوشبختی خویش پی ببرند، و راه نجات و هلاکت را از یکدیگر باز شناسند

در دومین آیه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مخاطب قرار داده، می‌فرماید: «برای این‌که اندیشه آنها را زنده کنی و به تفکر وادارشان نمایی سرگذشت اقوام پیشین و داستان‌های آنها را بر شمار» و این خود می‌رساند که بیان صحیح تاریخ گذشتگان موجب بیداری افکار و منبع معرفت است.

۴۵۰۹۳

در سومین آیه بعد از بیان سرگذشت گروهی از اقوام پیشین مانند قوم نوح عَلَيْهِمُ السَّلَام و قوم شعیب عَلَيْهِمُ السَّلَام و قوم فرعون و لوط عَلَيْهِمُ السَّلَام و عاد و ثمود می‌فرماید: «این از خبرهای شهرها و آبادی‌هایی است که ما برای تو بازگو می‌کنیم که بعضی هنوز برپا هستند و بعضی در هم کوبیده و نابود شده‌اند. ما به آنها ستم نکردیم، آنها خودشان بر خویش ستم روا داشتند» و در آخر می‌افزاید: «در اینها نشانه‌ای است برای کسانی که از عذاب آخرت می‌ترسد».

در چهارمین آیه که در آغاز سوره یوسف آمده برای آماده ساختن شنوندگان می‌فرماید: «ما بهترین داستان‌ها و سرگذشت‌ها را در این وحی آسمانی قرآن برای تو بیان می‌کنیم و از حقایقی با خبر می‌شوی که قبلاً آگاه نبودی، و از این طریق معرفت بیشتر می‌اندوزی».

در این چهار آیه روی موضوع «قصه» یا «قصص» که به معنای پی‌گیری و جستجو و تحلیل اخبار و حوادث پیشین است به عنوان یک وسیله معرفت تکیه شده.

۸۵۰۹۸

در پنجمین آیه بعد از اشاره به عذاب دردناک فرعون می‌فرماید: «خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا مجازات کرد و در این ماجرا عبرتی است که برای صاحبان خشیت و خدا ترسان».

در این آیه روی عنوان «عبرت» که به معنای انتقال و عبور از حالت قابل مشاهده به حقایقی که قابل مشاهده نیست؛ تکیه شده است.

در ششمین، هفتمین، هشتمین و نهمین آیات روی مسأله سیر در ارض تکیه شده. در یک جا می‌فرماید: «اگر آنها در روی زمین به گردش می‌پرداختند و آثار باقیمانده پیشینیان را تماشا می‌کردند قلب و عقل آنها بیدار می‌شد و گوش‌های شنوایی برای درک حق پیدا می‌کردند».

در جای دیگر کافران را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا جهانگردی و سیر در ارض نکردند تا عاقبت اقوامی را که به عذاب الهی گرفتار شدند، با چشم خود ببینند، و بدانند امثال آن در انتظار آنها است.

در جای دیگر همه مردم، یا همه مسلمان‌ها را مخاطب ساخته؛ می‌فرماید: «پیش از شما سنت‌هایی وجود داشت و اقوامی با اعمال و کردارهای مختلف روی کار آمدند؛ برخیزید و آثار آنها را در نقاط مختلف جهان ببینید، تا بدانید عاقبت کار کسانی که دعوت انبیای الهی را تکذیب کردند به کجا منتهی شد؟»

در یک جا نیز، مردم را به سیر در ارض برای جستجوی آغاز آفرینش و پی بردن از آن به مسأله معاد دعوت می‌کند.

۴۰۰۸

آیات دهم و یازدهم و دوازدهم تکیه روی مسأله مشاهده و «رؤیت» می‌کند؛ اما نه با چشم ظاهر که با چشم دل.

در هر سه آیه ظاهراً روی سخن به شخص پیغمبر اکرم ﷺ است، ولی منظور همه مؤمنان، بلکه همه انسان‌ها می‌باشد. به عنوان استفهام تقریری او را مخاطب ساخته، گاه می‌فرماید: «آیا تاریخ این مردی را که بر اثر غرور سلطنت به محاجّه درباره خدا با ابراهیم ﷺ برخاسته بود، ندیدی که عاقبت کارش به کجا رسید؟». همان نمرود گردنکش و مغرور و طغیانگر

گاه می‌فرماید: «آیا ندیدی خدا با قوم عاد و شهرهای آباد آنها چه کرد؟!». آیا ندیدی بر سر اصحاب فیل چه آمد! همان‌ها که به قصد درهم کوبیدن خانه کعبه با لشکر انبوه فراوان از سرزمین یمن به راه افتادند، و خداوند آن لشکر عظیم قدرتمند را با سنگریزه‌های کوچکی که به وسیله پرندگان ضعیف و ناچیزی پرتاب می‌شد در هم کوبید؟»

مسئلاً نه پیامبر ﷺ و نه مسلمانان، ابراهیم ﷺ و نمرود و محاجّه آنها را با چشم ندیده بودند. و هم‌چنین قوم عاد و شهرهای آبادشان را؛ شخص پیغمبر اکرم ﷺ در همان سالی که داستان فیل واقع شد طبق روایت مشهور متولد شد، و طبعاً این ماجرا را ندیده و اکثریت مسلمانان نیز چنین بودند. بنابراین منظور از «رؤیت» دقت در تاریخ آنها و سرگذشت آنان است.

نکته قابل توجه این که در پنج آیه اول تکیه بر تاریخ مدون - یعنی آنچه در صفحات کتب تاریخی آمده است - شده و در چهار آیه بعد تکیه بر تاریخ زنده تکوینی، - یعنی آثاری که از اقوام پیشین در نقاط مختلف جهان باقی مانده - شده است.

سه آیه اخیر نیز ممکن است اشاره به تاریخ مدون باشد یا تاریخ زنده خارجی و یا هر دو، و از مجموع این آیات (و نظایر آن در قرآن مجید) ارزشی را که قرآن برای هر دو قسم تاریخ به عنوان منبع معرفت و آگاهی قائل است روشن می‌شود. در یک جا مردم را بسیج می‌کند که شخصاً بروند و قصرهای فراعنه، ویرانه‌های شهرهای عاد و ثمود، کاخ‌های نمرودیان، و سرزمین زیر و رو شده قوم لوط را با چشم خویش ببینند، و معرفت بیندوزند.

در جای دیگر قرآن خودش این سرگذشت‌ها را با دقت و موشکافی شرح می‌دهد و نکات عبرت‌آموز آنها را یک به یک بازگو می‌کند؛ و عاقبت مکذبان و کافران و ظالمان و هوسبازان را در لابه‌لای این بحث‌های تاریخی روشن می‌سازد.

در حقیقت گاه مردم را به مصر می‌برد، و آثار باستان را به آنان نشان می‌دهد، و خفتگان در دل خاک را در برابر آنها مجسم می‌کند، و تخت‌های بر تاراج رفته را در برابر دیدگان آنها قرار می‌دهد و گاه بخت‌های واژگون شده از تخت‌ها را. خلاصه آنچه گذشته در دل آینده پنهان داشته بر عیان نشان می‌دهد.^(۱)

۱. تعبیرات فوق اشاره به شعر معروف سرمد است که می‌گوید:

بسه مصر رفتم و آثار باستان دیدم به چشم آنچه شنیدم زداستان، دیدیم!
بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ چنین فتاد نصیبم که آن‌چنان دیدم

گاه دست آنها را می‌گیرد و به شهرهای ویران شده «سدوم» مرکز زندگانی قوم لوط می‌برد، و از آن‌جا به بهشت شداد، و از آن‌جا به سرزمین بابل، مرکز فرمانروایی نمرود، و از آن‌جا به مناطق دیگر.

ایوان مدائن را آئینه عبرت می‌کند و از کنگره هر قصری پندی نو می‌دهد. خلاصه قرآن در مسأله تعلیم و تربیت و آگاهی و معرفت تکیه فراوانی بر تاریخ و سرگذشت پیشینیان در کتاب‌ها و در صفحه زمین دارد، و این مسأله در خور دقت فراوان است.

۴۵۴

توضیحات

۱. آئینه جهان‌نمای تاریخ!

مهمترین محصول عمر انسان تجارب او است. تجاربی که می‌تواند برای زندگی بهتر، و جهاد بیشتر، و تکامل فزونتر راهگشا باشد.

ولی یک انسان مگر چقدر می‌تواند در عمر کوتاه خود تجربه کند؟ بیست سال، پنجاه سال، هشتاد سال؟

تازه اگر در کوران‌های شدیدی که میدان تجربه است قرار گیرد، و عمر او به صورت یکنواخت نگذرد.

حال فکر کنید اگر بتوانیم تجربیات همه انسان‌ها را که در یک عصر زندگی

به بصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم
تو نقش ظاهر و من نقش ناتوان دیدم!
تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم
هنوز در طمع ملک جاودان دیدم؟

گذشته در دل آینده هر چه پنهان داشت
تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت
تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاراج
تو چشم دیدی و من دیده حریصان باز

می‌کنند یک‌جا جمع کنیم، و از آن بالاتر تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار، راستی چه حجم زیادی را تشکیل می‌دهد؟ و مسلماً مبدأ معرفت و آگاهی بسیار عظیمی است.

تاریخ - به شرط این‌که به صورت کامل و صحیحی تنظیم شود - مجموعه تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار پیش روی مطالعه کنندگان می‌گذارد؛ حتی اگر ناقص هم باشد به نسبت در برگیرنده تجارب ادوار پیشین است.

اهمیت تاریخ از این نظر روشن‌تر می‌شود که بدانیم کمتر حادثه‌ای در زندگی امروز می‌توان یافت که نمونه، یا نمونه‌هایی از آن در گذشته واقع نشده باشد؛ و این‌که می‌گویند: تاریخ پیوسته تکرار می‌شود یک واقعیت است. البته ممکن است موارد استثنایی وجود داشته باشد؛ ولی اکثریت قریب به اتفاق حوادث در این قانون کلی جمع است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخنان گرانبه‌اش به وضوح به این مطلب اشاره کرده؛ می‌فرماید: «عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِينَ»: «ای بندگان خدا! روزگار در مورد بازماندگان همان‌گونه جریان پیدا می‌کند که درباره گذشتگان جریان داشت!»^(۱)

در حدیث معروفی آمده است که آنچه در این امت اسلامی واقع می‌شود نمونه‌ای از آن در بنی اسرائیل تحقق یافته است.

این‌جا است که اهمیت و موقعیت تاریخ و مقام آن در عرصه معرفت و

شناخت کاملاً روشن می‌شود.

به جرأت می‌توان گفت که با تحلیل و بررسی دقیق تاریخ بشر، عوامل شکست‌ها و ناکامی‌ها، پیروزی‌ها و کامیابی‌ها، شکوفایی تمدن‌ها، سقوط و انقراض حکومت‌ها، سرانجام ظلم و بیدادگری، عاقبت عدل و داد، آثار اتحاد کلمه و حرکت و تلاش و کوشش، نقش علم و آگاهی، و عواقب دردناک جهل و سستی و تنبلی، همه در آینه جهان‌نمای تاریخ منعکس است.

اگر آن شاعر دانشمند از خدا عمر دوباره می‌خواست و می‌گفت:

مرد خردمند پسندیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بستن به کار
باید به او گفت: اگر تاریخ را دقیقاً بررسی کنی؛ عمر دوباره که سهل است عمر
صد باره، و هزار باره به تو داده می‌شود!

چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزند گرامی اش امام حسن مجتبی علیه السلام:
«يَا بُنَيَّ! إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرُ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ،
وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسِرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا إِنْتَهَى
إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ: «فرزندم! من اگر چه تمام عمر
پیشینیان را نداشته‌ام، ولی در اعمال آنها نظر افکنده‌ام، و در اخبارشان اندیشه نموده‌ام، و در
آثارشان سیر کرده‌ام آن چنان‌که گویی یکی از آنان شده‌ام، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخ
زندگی آنها به دست من رسیده، با همه آنها از آغاز تا آخر من عمر کرده‌ام.»^(۱)

با توجه به آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که تأسّف آن شاعر

۱. نهج البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام.

نکته‌سنج که می‌گوید:

افسوس که سودای من سوخته خام است

تا پخته شود خامی من عمر تمام است

یا دیگری که می‌گوید:

تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستم نبود!

چندان موجه به نظر نمی‌رسد؛ چرا که تاریخ بشریت می‌تواند بسیاری از این

مشکلات را حل کند، و بسیاری از این کمبودها را جبران نماید.

البته ما منکر ضعف‌ها و نارسایی‌های تاریخ موجود کنونی نیستیم؛ ولی با

همه اشکالاتی که در تاریخ وجود دارد - و به زودی به آن اشاره خواهیم کرد - باز

منبع غنی و پر فیضی است برای آگاهی و معرفت.



۲. جاذبه‌های تاریخ

چرا تاریخ آموزنده است؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست. زیرا تاریخ

را می‌توان به آزمایشگاه بزرگی تشبیه کرد که مسائل مختلف زندگی انسان در این

آزمایشگاه به آزمون سپرده می‌شود.

بنابراین همان‌گونه که علوم آزمایشگاهی بسیاری از مسائل را در محدوده

خود حل کرده، و براهین و دلایل زنده‌ای از طریق آزمون برای اثبات بسیاری از

واقعیات ارائه داده است؛ تاریخ، این آزمایشگاه بزرگ، نیز مسائل مختلفی را در

بوته خود آزمایش می‌کند، «سیاه سیم زرانود» را از «طلای ناب» جدا می‌سازد،

و پندارها را از میان می‌برد.

اگر در آزمایشگاه فیزیک و شیمی ظواهر یا ترکیب اجسام مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ در آزمایشگاه تاریخ، رمز پیروزی‌ها و شکست اقوام، دلیل پیشرفت و سقوط تمدن‌ها، و عکس‌العمل و واکنش صفات و روحيات مختلف اقوام و اشخاص، و نحوه عملکردها، به محک آزمایش زده می‌شود، آن هم با شیرینی و جاذبه بسیار.

به این ترتیب تاریخ وسیله خوبی است برای بررسی عوامل خوشبختی و بدبختی بشر.

اگر می‌بینیم قرآن مجید این همه روی تاریخ پیشینیان تکیه می‌کند، و بسیاری از سوره‌های قرآن ناظر به مباحث تاریخی هستند، و حتی گاهی اکثریت قریب به اتفاق آیات یک سوره را تاریخ پیشینیان تشکیل می‌دهد، ناشی از همین نکته است.

افراد لجوج و عنود ممکن است بسیاری از مسائل نظری را منکر شوند اما واقعیات مسلم و قطعی تاریخ را نمی‌توانند انکار کنند، به خصوص این که قرآن غالباً دست مردم را می‌گیرد و به سراغ آثار باقیمانده اقوام پیشین می‌برد و گفتنی‌ها را بر سر قبرهای آنان و بر فراز ویرانه‌های شهرهایشان بازگو می‌کند.

تاریخ در حقیقت شاخه‌ای از مسائل تجربی است و از یک نظر می‌توان آن را در منبع حسّ و تجربه برای معرفت ادغام کرد، با این تفاوت که حسّ و تجربه مربوط به حال است، و تاریخ مربوط به گذشته، حسّ و تجربه ممکن است مربوط به خود ما باشد اما تاریخ مربوط به همه انسان‌ها است.

ولی اهمیت فوق‌العاده این شاخه از تجربه ایجاب می‌کند که به صورت یک منبع مستقل معرفت مورد بررسی قرار گیرد.

۴۰۶۸

۳. دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ

با این‌که تاریخ آینه بزرگ و جالبی برای نشان دادن بسیاری از واقعیات است؛ ولی با نهایت تأسف همیشه دست‌های آلوده‌ای برای دگرگون ساختن چهره این آینه شفاف مشغول فعالیت بوده است. به همین دلیل تاریخ، ناخالصی‌های زیادی دارد که گاه شناخت سره از ناسره آن بسیار مشکل می‌شود.

دلیل آن نیز روشن است زیرا از یک سو نویسندگان تاریخ همیشه افراد بی‌طرف نبوده‌اند؛ بلکه با گرایش‌های شخصی یا گروهی خود تاریخ را به همان صورت که می‌خواستند نوشته‌اند و از سوی دیگر سلاطین جبار در هر زمان تلاش و کوشش داشتند که تاریخ نویسان را تحت نفوذ خود درآورند، آنچه را می‌خواهند به آنها دیکته کنند، و آنها نیز آنچه را آنها می‌خواهند بنویسند.

گرچه بعد از زوال حکومت هریک از این جباران، و فراهم شدن جو آزادتر تلاش‌هایی برای اصلاح اشتباهات و ترمیم خرابی‌های گذشته تاریخ می‌شده است؛ ولی با این‌همه گاه این توفیق نصیب آنها نمی‌شد، و یا اصلاح و ترمیم‌ها کافی نبود.

جالب این‌که گاه با رفت و آمد حکومت‌های خودکامه که گرایش‌های متضاد داشتند چند بار مسائل تاریخی دگرگون می‌شد. فی‌المثل بنی‌امیه تاریخ اسلام را

به شکلی تحریف می‌کردند و بنی‌عباس می‌آمدند و آن را به شکل دیگر دگرگون می‌ساختند، جانشینان بنی‌عباس نیز بار دیگر آن را به شکل جدیدی در می‌آوردند.

یک روز استالین، دیکتاتور روسیه، تاریخ انقلاب کمونیستی را آن‌چنانکه می‌خواهد می‌نویسد؛ و حتی در مدارس کشور تدریس می‌کند. جانشینان او که وی را جلاد خون‌آشامی می‌دانستند، آن کتاب‌ها را جمع‌آوری کرده تاریخ انقلاب را به شکل دیگری نوشتند، و هم‌چنین هر گروهی سرکار می‌آمد طبق گرایش و مذاهب خود تاریخ این کشور را بازنویسی می‌کرد.

به همین دلیل بعضی به قدری به تاریخ بدبین شده‌اند که این جمله معروف را به عنوان مبالغه درباره آن گفته‌اند که: تاریخ، مجموعه حوادث و سرگذشت‌هایی است که هرگز واقع نشده، درباره اقوامی که هرگز وجود نداشته‌اند!

ولی انصاف باید داد که با تمام این ناخالصی‌ها باز هم تاریخ در جهات زیادی هنوز به عنوان یک منبع معرفت و شناخت قابل قبول است؛ چرا که تاریخ نیز مانند هر خبر دیگری دارای متواتر و موثق و ضعیف و مجهول است.

متواترات تاریخ را درباره کسانی امثال لشکر مغول و هیتلر و حوادث دردناک اندلس و صدها مانند آن نمی‌توان انکار کرد. آنچه بیشتر قابل نفی و اثبات و اشکال و ایراد است جزئیات تاریخ است که اگر آن هم با اخبار ثقات ثابت شود قابل قبول است؛ البته اخبار ضعیف آن نیز کم نیست.

این یک قضاوت عادلانه درباره تاریخ است؛ بنابراین نباید چشم و گوش بسته همه آنچه را گفته‌اند پذیرفت، و نه خط بطلان بر همه کتب تاریخی کشید.

از این گذشته دو بخش از تاریخ است که از هرگونه دستبرد محفوظ است: تاریخی‌هایی که به صورت آثار خارجی و تکوینی در جهان باقیمانده که به سادگی نمی‌توان آنها را تحریف کرد، و قرآن مجید مخصوصاً روی این قسمت تکیه بسیار کرده، و آیات سیر در ارض به منظور آگاهی از تاریخ گذشتگان ناظر به این قسمت است. و از آن بالاتر تاریخ‌هایی است که از طریق وحی به ما می‌رسد، مانند تواریخ قرآن که از هر نظر اصیل و ناب است. اصولاً همان‌گونه که بهترین قانون‌گذار خدا است، بهترین مورخ نیز او است؛ چرا که بر همه جزئیات احاطه دارد و گرایش‌های شخصی و گروهی درباره او بی‌مفهوم است، و با وجود این دو شرط اساسی او بهتر از هرکس می‌تواند تاریخ را بازگو کند.

جالب این‌که قرآن مجید گاهی یک داستان تاریخی را چندین بار تکرار می‌کند. بعضی تعجب می‌کنند که چرا مثلاً داستان نوح علیه السلام یا موسی علیه السلام و فرعون، رویارویی این پیامبران با مستکبران و جبّاران این‌همه تکرار شده، بی‌خبر از این‌که هر کدام از این آیات از یک بُعد به این حوادث تاریخی می‌نگرد، زیرا یک حادثه تاریخی گاهی چندین بعد دارد. مثلاً در مورد تاریخ بنی اسرائیل گاه از بعد مبارزه با طاغوت زمان به آن می‌نگریم، و گاه از بُعد لجاجت این قوم لجوج، گاه عواقب اختلاف کلمه را در میان آنها می‌بینیم، و گاه آثار کفران و ناسپاسی نعمت‌ها را؛ خلاصه، بسیاری از حوادث تاریخی همچون آینه‌های چند بعدی است که هر کدام روشنگر واقعیتی است. (شرح بیشتر را به خواست خدا در فصل تواریخ قرآن خواهید خواند.)

۴. فلسفه تاریخ

آنچه در تاریخ اهمیت فراوان دارد؛ یافتن ریشه‌های حوادث و نتایج آنها است.

مثلاً اگر انقلابی در نقطه‌ای از جهان رخ می‌دهد نخست باید مسائلی را که به آن انقلاب منتهی شده است دقیقاً مورد بررسی قرار داد، و تمام حوادث گذشته را از این نظر دقیقاً مطالعه کرد.

سپس ثمرات و نتایج آن انقلاب و پیامدهای آن را بنگریم، آنچه به تاریخ هدف می‌دهد، و آن را از صورت یک سلسله حکایات سرگرم کننده بیرون آورده، و آن را به منبع قابل توجهی برای معرفت و شناخت مبدل می‌سازد همین است.

ولی تاریخ نویسان متأسفانه بیشتر به ذکر وقایع تاریخی، آن هم در مرحله ظهور و بروز، قناعت کرده، و کمتر به سراغ ریشه‌ها و نتیجه‌ها رفته‌اند، و در تجزیه و تحلیل مسایل اثر چشمگیری از خود نشان نداده‌اند.

ولی جالب این‌که قرآن مجید حوادث تاریخی را با ریشه یابی و نتیجه‌گیری توأم می‌کند. گاه بعد از ذکر بخشی از تاریخ گذشتگان می‌فرماید: ﴿فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾: «و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بوده است؟!»^(۱).

گاه می‌گوید: ﴿وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾: «و بنگرید سرانجام

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۷.

مفسدان چگونه بود!»^(۱)

گاه می فرماید: ﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ﴾: «و ببینید سرانجام مجرمان چگونه بود!»^(۲)

گاه می گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾: «خداوند سرنوشت هیچ قومی (وملتی) را تغییر نمی دهد مگر آن که آنان آنچه را در (وجود) خودشان است تغییر دهند.»^(۳)

این نکته نیز قابل توجه است که تاریخ شاخه های زیادی دارد که مهمترین شاخه آن تاریخ انسان و جوامع انسانی، تاریخ تمدن ها، و تاریخ علوم و فنون بشری است. تواریخی که محور اصلی آن را انسان تشکیل می دهد و گرداننده چرخ های آن انسان است.

عجب خام و ساده اندیشند، آنها که تاریخ را با تمام شاخ و بر هایش مولود جبری مسائل اقتصادی، و بالخصوص ابزار تولید می دانند. یعنی تاریخ انسان را مخلوق و محکوم بی اراده مثنی ابزار و دستگاه های تولیدی می پندارند که خود انسان آن را ساخته است.

این گروه با این طرز تفکر نه انسان را شناخته اند و نه تاریخ را.

۴۵۰۳

۵. تاریخ نقلی و علمی و فلسفه تاریخ

۱. سوره اعراف، آیه ۸۶.

۲. سوره نمل، آیه ۶۹.

۳. سوره رعد، آیه ۱۱.

یکی از اندیشمندان معاصر، تاریخ را از یک نظر به سه شاخه تقسیم می‌کند:
۱. **تاریخ نقلی:** که مجموعه حوادث جزئی و مشخصی است که در گذشته واقع شده، و در حقیقت شبیه فیلمی است که از حادثه یا حوادثی گرفته شده، و لذا همیشه جزئی است، نه کلی، و سخن از بودن‌ها می‌کند، نه شدن‌ها، و متعلق به گذشته است نه امروز و نقلی است نه عقلی.

این شاخه از تاریخ می‌تواند از طریق محاکمات، شبیه تأثیر پذیری انسان از هم‌نشین، و عبرت آموزی از مردم زمان، مفید و آموزنده باشد، همان‌گونه که قرآن مجید اسوه‌ها را طرح می‌کند، تا مردم از آن پند گیرند.

۲. **تاریخ علمی:** که از قواعد و سنت‌های حاکم بر زندگی انسان‌ها سخن می‌گوید. قواعدی که از بررسی و تحلیل حوادث گذشته، به دست می‌آید، و در حقیقت تاریخ نقلی ماده خامی است برای این قسمت.

از ویژگی‌های این قواعد، قابل تعمیم بودن، علمی بودن، و به صورت یکی از منابع معرفت و شناخت در آمدن، و انسان را مسلط بر آینده ساختن است. ولی با این حال این قسم از تاریخ نیز علم به بودن‌ها است، نه شدن‌ها، هر چند کلی و عقلی است.

۳. **فلسفه تاریخ:** که سخن از تحوّل جامعه‌ها، از مرحله‌ای به مرحله دیگر می‌گوید، یا به تعبیر دیگر علم به شدن‌ها است.

این سخن را با ذکر یک مثال می‌توان روشن ساخت:

زیست‌شناسی از قواعد کلی حاکم بر زندگی موجودات زنده بحث می‌کند، اما نظریه تکامل انواع - اگر قائل به آن باشیم - سخن از چگونگی تحوّل و تبدیل نوع

موجود زنده‌ای به نوع دیگر می‌گوید، و در واقع موضوع بحث در این جا چگونگی حرکت و تکامل تاریخ است. این شاخه از تاریخ جنبه کلیت دارد، و عقلی است، و در عین حال ناظر به جریان تاریخ از گذشته تا آینده است.

فایده این قسم از تاریخ نیز بر کسی پوشیده نیست؛^(۱)

اما این نکته لازم به یادآوری است که آنچه در بررسی و تقسیمات فوق درباره شاخه‌های سه گانه تاریخ آمده صحیح است؛ ولی اصطلاحات علم و فلسفه که در آن ذکر شده، اصطلاحات جدیدی است که گوینده برای ادای مقصودش برگزیده، و با اصطلاحات معمول روزسازگار نمی‌باشد.

از این گذشته بخش دوم و سوم را می‌توان به صورتی در هم ادغام کرد چرا که قوانین کلی حاکم بر تاریخ که از تاریخ نقلی به دست می‌آید گاه ناظر به وضع موجود جامعه‌هاست و گاه ناظر به تحوّل و تکامل جامعه‌ها

آنچه در این جا مهم است این است که قرآن مجید تنها به نقل حوادث تاریخی قناعت نکرده؛ بلکه به قوانین کلی حاکم بر جامعه‌ها نیز اشاره می‌کند. قوانینی که می‌تواند از بودن‌ها و شدن‌ها و تغییر و تحوّل‌های تاریخی و پیشرفت و سقوط جامعه‌ها پرده بردارد.

مثلاً در یک جا قرآن می‌گوید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾: «این، بخاطر آن است که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد؛ مگر آن که آنها خودشان را تغییر دهند»^(۲)

توجه داشته باشید که قرآن این اصل کلی را بعد از داستان قوم فرعون و

۱. خلاصه‌ای از کتاب فلسفه تاریخ نوشته مرحوم شهید مطهری (ره).

۲. سوره انفال، آیه ۵۳.

عذاب آنها به خاطر گناهانشان بیان می‌کند.

در جای دیگر بعد از اشاره به تاریخ اقوام نیرومندی که بر اثر تکذیب پیامبران و شرک و گناه و ظلم نابود شدند، می‌فرماید: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ»: «اما هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، ایمانشان برای آنها سودی نداشت. این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان جاری شده»^(۱)

آری این یک قانون کلی است که علاج حوادث را قبل از وقوع باید کرد؛ هنگامی که عواقب اعمال انسان دامن‌گیرش گردد دیگر کار از کار گذشته، و راهی برای جبران نیست.

۴۰۶۳

پاسخ به یک اشکال

در این جا ممکن است گفته شود که قبول وجود قواعد کلی در تاریخ بشر، ممکن است مفهوم جبر تاریخ را در نظر مجسم کند، و با آزادی اراده و اختیار بشر سازگار نیست.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد روشن می‌شود و آن این‌که: منظور از وجود قواعد و سنت‌های کلی آن است که، اعمال افراد و جامعه‌های انسانی که از روی اراده و اختیار آنها سر می‌زند بازتاب‌های قهری دارد. مثلاً اقوام مقاوم و

۱. سوره غافر، آیه ۸۵.

آگاه و پرتلاش پیروزانند، و افراد پراکنده و سست و ناآگاه محکوم به شکست؛ این یک سنت تاریخی است. آیا این قاعده کلی مفهوم‌اش مجبور بودن انسان در چنگال حوادث تاریخی است، یا تأکیدی است بر تأثیر و نفوذ اراده انسان در سرنوشت او؟!

این درست به آن می‌ماند که بگوییم اگر کسی غذای مسمومی را بخورد بیمار یا تلف می‌شود. این قاعده کلی به صورت یک اثر قهری است هرگز منافاتی با اصل اراده و اختیار انسان ندارد.

۴۵۴

۶. تاریخ در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی

از آن‌جا که نهج‌البلاغه کتاب عظیمی است با محتوای تربیتی بسیار غنی و قوی، و تربیت بدون معرفت، و معرفت بدون منابع آن ممکن نیست، لذا روی مسائل تاریخی تأکید بسیار کرده است.

سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه آنچنان حوادث تاریخی را شرح می‌دهد که گویی دست انسان‌ها را گرفته، و با خود به زمان‌های گذشته دور دست می‌برد، و صحنه‌ها را به روشنی در برابر آنها مجسم می‌سازد. گویی لشکر فرعون را با چشم خود می‌بیند که در تعقیب مستضعفین بنی اسرائیل اند، و سپس غرق شدن آنها را در رود نیل با چشم می‌نگرد!

شهرهای قوم عاد و ثمود و قوم لوط علیهم السلام را زیر ضربات شدید و تند بادهای سرکش، صاعقه‌ها، زلزله‌ها، و بارانی از سنگ تماشا می‌کنند، که در یک چشم بر

هم زدن چنان در هم کوبیده و زیرو رو می‌شود، که از این اقوام سرکش و طغیانگر و ستمکار و هوسباز و کاخ‌ها و قصرها و زندگانی آبادشان چیزی جز ویرانه‌هایی خاموش، و اجساد بی‌جان که سکوت مرگباری بر آنها حاکم است دیده نمی‌شود؛ و سپس هر مسافری را از این صحنه‌ها با کوله باری از معرفت و آگاهی باز می‌گرداند. راستی که قدرت نهج‌البلاغه در نشان دادن صحنه‌های تاریخی عجیب است و همچنین در بیان فلسفه تاریخ.

قبلاً گفتار پر محتوای حضرت علی علیه السلام را به فرزندش امام مجتبی علیه السلام درباره تأثیر تاریخ در افزایش عمر انسان، افزایشی به اندازه همه عمر انسان‌ها از نظر تجربه و معرفت، شرح دادیم.

درباره حاکمیت قوانین کلی تاریخی در کلام آن حضرت نیز تعبیرات بسیار جالبی است، می‌فرماید:

«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِيْنَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِيْنَ، لَا يَعُودُ مَا قَدْ وَلَّى مِنْهُ، وَلَا يَبْقَى سَرْمَدًا مَا فِيهِ، آخِرُ فَعَالِهِ كَأَوَّلِهِ، مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ، مُتَضَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ»؛ «ای بندگان خدا! روزگار بر بازماندگان آن گونه می‌گذرد که بر پیشینیان گذشت؛ آنچه گذشته باز نمی‌گردد، و آنچه هم اکنون موجود است جاودان نمی‌ماند. آخر کارش همچون اوّل کار او است، و اعمال و رفتارشان همانند یکدیگر و نشانه‌هایش روشن و آشکار است!»^(۱)

در تفسیر معنای «ایمان» بعد از این که برای آن چهار ستون قائل می‌شود (صبر و یقین و عدل و جهاد) می‌فرماید:

«وَالْيَقِيْنُ مِنْهَا عَلَىٰ اَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَىٰ تَبَصُّرَةِ الْفِطْنَةِ، وَتَأَوُّلِ الْحِكْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ

العِبْرَةَ، وَسُنَّةِ الْأَوَّلِينَ): «یقین چهار شعبه دارد - بر چهار پایه استوار است - : بر
بینش و هوشیاری، و رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از عبرت‌ها، و توجه به
سنت‌های پیشینیان.»^(۱)

در جای دیگر می‌فرماید:

«وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلٍ مَنْ قَدْ مَضَى
قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً، وَأَعْمَرَ دِيَاراً، وَأَبْعَدَ آثَاراً، أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ
هَامِدَةً، وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَأَثَارُهُمْ عَافِيَةً،
فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمُشِيدَةِ، وَالتَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ، الصُّخُورِ وَالْأَحْجَارِ الْمُسْتَدَّةِ،
وَالْقُبُورِ اللَّاطِئَةِ الْمُلْحَدَةِ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فِنَائُهَا وَشِيدَ بِالْتُّرَابِ بِنَائُهَا):

«بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه از این دنیا دارید، به همان راهی می‌رود که پیشینیان شما
رفتند، آنها که عمرشان از شما طولانی‌تر، سرزمین‌شان آبادتر، و آثارشان بیشتر بود، ناگهان
صداهایشان خاموش، و قدرتشان نابود، و اجسادشان پوسیده، و سرزمینشان خالی و آثارشان
ویران گشت؛ قصرهای بلند و محکم و پشته‌های راحت و نرم آنها، به سنگ و آجر و لحد‌های
گورستان مبدل شد، همان گورهایی که بنایش بر ویرانی است و بارگل آن را محکم کرده‌اند.»^(۲)

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَّةَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَصَوْلَاتِهِ، وَ
وَقَائِعِهِ وَ مَثَلَاتِهِ، وَاتَّعِظُوا بِمَثَاوِي حُدُودِهِمْ وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ): «از آنچه برامت‌های
مستکبر پیشین از عذاب الهی و کیفرها و عقوبت‌های او رسید عبرت گیرید، و از قبرهای آنها و

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

آرامگاهشان در زیر خاک پند پذیرید.»^(۱)

باز در همان خطبه می‌افزاید:

«فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا، حَيْثُ كَانَتْ الْأَمْلاءُ مُجْتَمِعَةً، وَالْأَهْوَاءُ مُؤْتَلَفَةً وَالْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً، وَالْأَيْدِي مُتْرَادِفَةً، وَالسُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً، وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَالْعَزَائِمُ وَاحِدَةً، أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ؟ وَمُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ؟! فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ، حِينَ وَقَعَتِ الْفِرْقَةُ، وَتَشَتَّتِ الْأُلْفَةُ، وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ، وَالْأَفْقِدَةُ، وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَتَفَرَّقُوا مَتَحَارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كِرَامَتِهِ، وَسَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ، وَبَقِيَ قِصْصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرًا لِلْمُعْتَبِرِينَ!»

امام علیه السلام در این بخش از سخنان‌اش اشاره به گروهی از اقوام پیشین کرده می‌فرماید:

«بنگرید آنها چگونه بودند در آن هنگام که جمعیت‌هایشان متحد، خواسته‌ها متفق، قلب‌ها و اندیشه معتدل، دست‌ها پشتیبان هم، شمشیرها یاری‌کننده یکدیگر، دیده‌ها نافذ، عزم‌ها قوی، و اهدافشان یکی بود، آیا آنها مالک اقطار زمین نشدند؟ و آیا زمامدار و حکمفرما بر همه جهانیان نگشتند؟! ولی پایان کارشان را نیز بنگرید، در آن هنگام که پراکندگی جای اتحاد را گرفت، الفت به تشتت گرایید، اهداف و دل‌ها مختلف شد، و به گروه‌های متعددی تقسیم شدند، و در عین پراکندگی به نبرد با یکدیگر پرداختند، در این هنگام خدا لباس کرامت و عزت را از تنشان بیرون کرد، و نعمت‌های گسترده را از آنها سلب نمود، و تنها چیزی که از آنها در میان شما باقیمانده، داستان و سرگذشت آنها است که عبرتی است برای عبرت‌گیرندگان.»^(۲)

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، (خطبه قاصعه)

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً، أَيَّنَ الْعَمَالِقَةَ وَابْنَاءَ الْعَمَالِقَةَ أَيَّنَ الْفَرَاعِنَةَ وَ
ابْنَاءَ الْفَرَاعِنَةَ؟ أَيَّنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ، وَأَطْفَقُوا سُنَنَ
الْمُرْسَلِينَ، وَأَحْيَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ؟ أَيَّنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجَبُوشِ، وَهَزَمُوا بِاللُّؤْفِ،
وَعَسَّكَرُوا الْعَسَاكِرَ، وَمَدَّتُوا الْمَدَائِنَ؟!» «در تاریخ قرون گذشته درس‌های عبرت مهمی
است. کجا هستند عمالقه و فرزندان عمالقه؟^(۱) کجا ایند فرعون‌ها و فرزندان‌شان؟ کجا هستند
اصحاب شهرهای رس؟^(۲) همان‌ها که پیامبران را کشتند، و چراغ پر فروغ سنت‌های آنان را
خاموش، و راه و رسم جباران را زنده ساختند؟ کجا ایند آنها که با لشکرهای گران به راه
افتاده‌اند، و هزاران نفر را شکست دادند؟ سپاهیان فراوان گرد آوردند، و شهرهای عظیم بنا
نهادند.»^(۳)

در سایر روایات اسلامی نیز به این معنا توجه فراوان داده شده، و تاریخ به
عنوان یک منبع الهام بخش معرفت معرفی گردیده است؛ مخصوصاً برای مسائل
اخلاقی و تهذیب نفوس و توجه به واقعیات زندگی بشر.

در حدیثی می‌خوانیم: «امیر مؤمنان علی علیه السلام هنگامی که با لشکریان خود به
سوی میدان صفین پیش می‌رفت به شهر ساباط و از آن‌جا به شهر بهرسیر^(۴)

۱. عمالقه از اقوام باستانی و ساکن شمال حجاز بودند، در عهد فرعون، مصر را گشودند، و در آن کشور
فرمانروایی می‌کردند (قومی نیرومند و بسیار قوی و جبار و ستمگر بودند).

۲. بسیاری معتقداند که اصحاب رس قومی بودند که در سرزمین یمامه در جنوب عربستان می‌زیستند و
پیامبری بنام حنظله داشتند در حالی که بعضی دیگر آنها را قوم شعیب می‌دانند و بعضی محل آنها را
آبادی‌هایی میان شام و حجاز شمرده‌اند. (برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۹۲، مراجعه
شود).

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

۴. بعضی گفته‌اند: این نام از واژه فارسی به اردشیر یا ده اردشیر گرفته شده، و این شهر یکی از شهرهای
هفتگانه مدائن بوده است که در غرب دجله قرار داشت. (معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۵۱۵).

رسید (مناطقى که مرکز حکومت شاهان مقتدر ساسانى بود) ناگهان يکى از ياران اش نظرش به آثار کسرى (پادشاه ساسانى) افتاد و به اين شعر معروف عرب تمثّل جست:

«جَرَّتِ الرِّيحُ عَلَى مَكَانِ دِيَارِهِمْ

فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ»:

«بادها به محل خانه‌ها و قصرهاى آنها وزيد

گويى همه آنها ميعادى داشتند (و رفتند)».

على عليه السلام فرمود: چرا اين آيات را نخواندى: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٢٥﴾
وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿٢٦﴾ وَنِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ ﴿٢٧﴾ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا
آخِرِينَ ﴿٢٨﴾ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ ﴿٢٩﴾» (سرانجام
همگى نابود شدند) چه بسيار باغها و چشمه ها که به جاى گذاشتند، - و کشتزارها و قصرهاى
پر ارزش، - و نعمتهاى فراوان ديگر که در آن غرق شادمانى بودند! - اينچنين بود (ماجرای آنان!)
وما اين (نعمت ها) را ميراث براى اقوام ديگرى قرار داديم. - نه آسمان و زمين، بر آنان گريست،
و نه به آنها مهلتى داده شد. (۱)

سپس افزود: «اينها يک روز وارث ملک ديگران بودند، روز ديگر همه چيز خود را براى
ديگران به ارث گذاشتند، آنها شکر نعمت را به جا نياوردند، و دنياى آنها بر اثر معصيت بر باد
رفت، بپرهيز از کفران نعمت، تا نقيمت‌ها بر تو فرود نيايد!» (۲)

در حديث ديگرى از امام صادق عليه السلام آمده است: که حضرت داوود عليه السلام روزى
از شهر بيرون آمد در حالى که زبور مى خواند؛ - در اين هنگام که زبور مى خواند

۱. سورة دخان، آيات ۲۵ - ۲۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۲۷.

کوه و سنگ و پرنده و حیوان وحشی با او هم صدا می‌شدند - او همچنان به راه خود ادامه داد، تا به کوهی رسید که بر فراز آن پیامبری عابد زندگی می‌کرد که به او حزقیل می‌گفتند. هنگامی که صدای زمزمه کوه‌ها و پرندگان و درندگان را شنید فهمید داوود علیه السلام آن‌جا آمده. داوود علیه السلام به او گفت آیا اجازه می‌دهی من بالا بیایم؟! گفت: نه، داوود علیه السلام گریه کرد، خداوند به حزقیل وحی کرد که داوود علیه السلام را سرزنش مکن، و از من عافیت بخواه. حزقیل برخاست و دست داوود علیه السلام را گرفت، و به محل خود آورد؛ داوود علیه السلام از او پرسید آیا هرگز تصمیم برگناه گرفته‌ای؟ گفت: نه

پرسید: آیا هرگز عجب و خودپسندی به خاطر عبادت‌هایت در تو پیدا شده؟
گفت: نه

گفت: هرگز تمایل به دنیا پیدا کرده‌ای؟ تا شهوات و لذت‌های آن را دوست داشته باشی؟ گفت: آری، گاهی به قلب من خطور می‌کند؛
پرسید در آن حال چه می‌کنی؟ گفت: وارد این درّه که می‌بینی می‌شوم، و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم؛

داوود علیه السلام وارد درّه شد، در آن‌جا تختی از آهن دید، که جمجمهٔ پوسیده، و استخوان‌های متلاشی شده، و لوحی در آنجا است که چیزی بر آن نوشته شده. داوود علیه السلام آن را خواند و معلوم شد، اینها همه مربوط به پادشاه بسیار قدرتمندی است که سال‌های طولانی حکومت کرده، شهرهای بسیاری فراهم نموده، حرمسرای گسترده‌ای داشته، و سرانجام کارش به این‌جا رسیده است...»^(۱)

۱. بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۲ (با تلخیص).

آخرین سخن پیرامون تاریخ معرفت ساز

آنچه پیرامون تاریخ به عنوان یک منبع معرفت و شناخت بیان شد مشروط به این است که:

اولاً: انسان تاریخ را به صورت سرگرمی مورد بررسی قرار ندهد.

ثانیاً: رابطه واقعی مسائل تاریخی را با اعمال انسان‌ها دقیقاً مورد بررسی قرار دهد؛ و با توجیحات موهوم و باطلی همچون بخت و اتفاق و یا سرنوشت اجباری و قضا و قدر - طبق تفسیر نادرستی که ناآگاهان برای آن می‌کنند و آن را به معنای سلب قدرت از انسان‌ها تفسیر می‌نمایند - مسائل تاریخی را مورد تحلیل قرار ندهد.

ثالثاً: قوانین کلی تاریخ را از حوادث جزئی استنباط کند، و ریشه‌ها و نتیجه‌ها را در هر حادثه مورد بررسی قرار دهد؛ سپس خود را به عنوان یک مصداق مشمول این قوانین شناخته، و از آن نتیجه‌گیری کند.

رابعاً: انتظار نداشته باشد که شخصاً هر حادثه‌ای را که دیگران بارها آزموده‌اند در زندگی خود بیازماید تا به مصداق «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبُ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ» پشیمانی دامان او را بگیرد.

خامساً: در مسائل تاریخی نقاد باشد و مسلّمات را از مشکوک‌ها، و افسانه‌ها را از واقعیّت‌ها، و سره را از ناسره، جدا سازد.

کوتاه سخن این‌که تاریخ را به عنوان یک منبع الهام بخش معرفت و شناخت در زندگی خویش مورد بهره‌برداری قرار دهد، نه به صورت انحرافی.

چهارمین منبع معرفت:

فطرت و وجدان و شعور باطن

اشاره:

انسان هنگامی به سن رشد می‌رسد یک سلسله حقایق را بدون احتیاج به معلّم و استاد می‌داند.

مسائل بدیهی مانند محال بودن اجتماع دو ضد، یا دو نقیض برای او روشن است.

حسن و قبح بسیاری از اشیاء را درک می‌کند. ظلم و بیدادگری، بد و عدل و احسان نزد او نیکو است.

هنگامی که خلافی از او سر بزنند از درون خود آوازی می‌شنود که او را سرزنش می‌کند، و به عکس اگر کار خوبی انجام دهد احساس آرامش و خشنودی دارد.

از زیبایی‌ها لذت می‌برد، به علم و دانایی علاقه‌مند است. در درون جان احساس تعلق به یک مبدأ مقدّس می‌کند و یا به تعبیر دیگر در عمق جان کششی به سوی خدا دارد.

اینها نشان می‌دهد که منبع بزرگی برای معرفت غیر از آنچه تا کنون گفته شد در درون جان انسان وجود دارد که ما آن را فطرت» و گاه وجدان و گاه شعور باطن نام می‌نهم.

برای این که قلمرو عقل از قلمرو فطرت و وجدان مشخص شود به توضیح

زیر توجّه کنید:

روح انسان پدیدهٔ عجیبی است، زوایای فراوانی دارد که بعضی شناخته و پاره‌ای هنوز ناشناخته است و به موازات ابعاد و زوایای مختلف‌اش فعالیت‌های گوناگونی دارد.

بخشی از آن را دستگاه عقل و خرد تشکیل می‌دهد، و کار آن تفکر و اندیشه است، بخش دیگری حافظه است که معلومات انسانی را گردآوری، طبقه‌بندی و بایگانی می‌کند، و به هنگام نیاز به طرز معجزه‌آسایی آنچه مورد حاجت است از لابه‌لای میلیون‌ها میلیون مطلب و خاطره و حادثه، بیرون می‌کشد. بخش دیگری مربوط به عواطف و کانون‌های علاقه‌ها، دوستی‌ها، دشمنی‌ها و عشق و محبت است.

بخش دیگری به اعمال درونی همچون انتخاب و اراده و تصمیم‌گیری مربوط است.

خلاصه باید گفت: روح دریایی است که دیار عجایب و شگفتی‌ها است، و قوانینی که بر آن حاکم است فوق‌العاده متنوع و پیچیده است.

اما از یک نظر می‌توان روح را به دو بخش عمده تقسیم کرد:

۱. بخش مربوط به تفکر و اندیشه و ادراکات نظری یعنی آنچه را انسان از طریق استدلال به دست می‌آورد.

۲. بخش مربوط به ادراکات بدیهی و ضروری و وجدانی. یعنی آنچه را بدون نیاز به دلیل و برهان در اختیار دارد.

ما هر وقت سخن از فطرت و وجدان به میان می‌آوریم اشاره به این بخش از

ادراکات انسان است.

فطرت یعنی آفرینش نخستین، یعنی خلقت روح و جان آمیخته با یک سلسله معلومات ضروری.

وجدان یعنی آنچه را انسان در خود می‌یابد، و نیاز به فراگیری در مورد آن ندارد.

شعور باطن یعنی درک و دیدی که در عمق جان انسان قرار دارد و از آن الهام می‌گیرد. به هر حال بدون شک یکی از منابع الهام بخش معرفت و شناخت حقایق همین منبع است که گاه از آن تعبیر به قلب نیز می‌شود و با عقل که مرکز تفکر ادراکات نظری است تفاوت روشنی دارد هرچند همه اینها شاخه‌های یک درخت، و ثمره‌های شجره روح انسان‌اند. (دقت کنید).

البته چنان نیست که آنچه در بالا گفته شد مورد قبول همه فلاسفه باشد؛ منظور تنها اشاره‌ای بود و در آینده نیز به این بحث به طور مستدل باز خواهیم گشت ان شاء الله.

اکنون با توجه به این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم چگونه از این منبع معرفت پرده برداشته است.

قبلاً به آیات زیر، گوش فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۱﴾

۲. ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۲﴾

۱. سوره شمس، آیات ۷ و ۸.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۴.

۳. ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (۱)
۴. ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ (۲)
۵. ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾ (۳)
۶. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ ﴿۳﴾ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ (۴)
۷. ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ (۵)
۸. ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۶)

ترجمه

۱. «و سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته، - سپس فجور و تقوایش (شر و خیرش) را به او الهام کرده است.»
۲. «آنها به (وجدان) خویش بازگشتند؛ و (به خود) گفتند: "حقاً که شما ستمکارید!"»
۳. «و هرگاه از آنان سؤال کنی: "چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟" به یقین می گویند: "خداوند یگانه"، بگو: "الحمد لله (که خود شما معترفید)!" ولی بیشتر آنان نمی دانند!»
۴. «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند.»

۱. سوره لقمان، آیه ۲۵.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۸.

۴. سوره الرحمن، آیات ۳ و ۴.

۵. سوره علق، آیه ۵.

۶. سوره روم، آیه ۳۰.

۵. «رنگ خدایی (بپذیرید: رنگ ایمان و توحید و اسلام) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟! و (بگویید) ما تنها او را عبادت می‌کنیم.»
۶. «انسان را آفرید، - و به او سخن گفتن آموخت.»
۷. «و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.»
۸. «پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این سرشت الهی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.»

۴۵۴

شرح مفردات

«الهمها» از مادهٔ «الهام» چنان‌که بزرگان اهل لغت گفته‌اند به معنای چیزی است که به قلب انسان می‌افتد؛ و به گفتهٔ راغب در مفردات، این واژه تنها در مورد چیزی به کار می‌رود که از سوی خداوند و جهان بالا به قلب آدمی می‌افتد.^(۱)

او سپس آیهٔ «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» را شاهد بر این معنا ذکر می‌کند. در لسان العرب آمده است که ریشه این لغت یعنی «لَهُم» (بر وزن قَهُم) به معنای بلعیدن است، و «الهام» به معنای تلقین الهی است، و آن نوعی از وحی است. (وحی به معنای وسیع کلمه)

با توجه به آنچه در ریشه این کلمه گفته شده. تناسب معنای موجود با آن

۱. «الْأَلْهَامُ، إِلْقَاءُ الشَّيْءِ فِي الرُّوْحِ وَ يَحْتَضُّ ذَلِكَ بِمَا كَانَ مِنْ جَهَةِ اللَّهِ وَ جَهَةِ الْأَمَلَاءِ الْأَعْلَى». «روع» (بر وزن نوح) به معنای قلب است و بر وزن (شوق) به معنای ترس یا اعجاب است.

روشن می‌شود. گویی روح انسان دهان باز می‌کند، و حقیقتی را از طریق تعلیم الهی فرو می‌بلعد.

«فطرت» از ماده «فَطُر» (بر وزن سطر) به عقیده بعضی در اصل به معنای شکافتن است؛^(۱) و به عقیده بعضی دیگر به معنای شکافتن از طول است، سپس به معنای آفرینش خلقت به کار رفته، گویی پرده عدم شکافته می‌شود و موجودات بیرون می‌آیند. به شکستن روزه «افطار» گفته می‌شود، به خاطر این که گویی روزه یک امر متصل و ممتد که به این وسیله از هم شکافته می‌شود. به قارچ‌هایی که از زمین می‌روید «فَطْر» (بر وزن قَطْر) می‌گویند از جهت این که زمین را به سرعت می‌شکافد و بیرون می‌آید، و نیز به همین مناسبت به دوشیدن پستان حیوانات با سر انگشتان «فَطْر» (بر وزن سطر) اطلاق می‌گردد. این واژه در مورد خمیر کردن آرد نیز به کار می‌رود در آن جا که آرد را خمیر کنند و به سرعت نان بپزند.^(۲)

به هر حال منظور از این واژه در آیات مورد بحث همان خلقت الهی، و آفرینش نخستین، و هدایت تکوینی به سوی یک سلسله از حقایق است که از آغاز در درون جان انسان به ودیعت نهاده شده، و با خمیره وجود او آمیخته و عجین گردیده است.

«نفس» چنانکه قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم به معنای روح انسان است، و گاه به ذات چیزی «نفس» نیز گفته می‌شود، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»: «خداوند شما را از (نافرمانی) خودش، برحذر می‌دارد» این واژه به

۱. لسان العرب.

۲. کتاب العین، لسان العرب، و مفردات راغب.

معنای خون و چشم و شخص نیز آمده است.^(۱)

گاه نیز به خصوص نفس اماره و سرکش نیز اطلاق می‌گردد.

ولی در آیات مورد بحث به معنای وجدان آمده که بخشی از روح آدمی را تشکیل می‌دهد.

«صِبْغَةً» از ماده «صَبَغَ» در اصل به معنای رنگ کردن است و به نتیجه آن «صِبْغَةً» گفته می‌شود و «صَبِغَ» (بر وزن صدق) به معنای نان خورش و غذایی است که انسان با نان می‌خورد چرا که نان با آن رنگین می‌شود، و بعضی آن را به معنای روغن زیتون که نان را به آن آغشته کرده و می‌خورند می‌دانند. به گفته راغب «صِبْغَةً» در آیه مورد بحث اشاره به عقل است که خداوند در وجود انسان‌ها قرار داده، و از بهایم و چهارپایان جدا ساخته است همانند فطرت.^(۲)

این تعبیر در آیه مورد بحث - همان‌گونه که جمعی از ارباب لغت گفته‌اند - شاید به خاطر آن است که نصارا هنگامی که نوزادی متولد می‌شد بعد از روز هفتم او را با آبی که ماده زرد رنگی به آن آمیخته بود غسل می‌دادند - منظور غسل تعمید است - و معتقد بودند که این رنگ او را پاک و پاکیزه می‌کند. قرآن می‌فرماید: رنگ الهی که همان اسلام و توحید است از همه اینها بهتر و بالاتر است.

به این ترتیب تعبیر «صِبْغَةً» در آیه فوق تناسب زیادی با فطرت و خلقت نخستین دارد، به خصوص که در تعدادی از روایات به اسلام و ولایت نیز تفسیر

۱. مجمع البحرین طریحی، ماده «نفس»، و مفردات راغب و سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۲. مفردات راغب، ماده «صَبِغَ».

شده است.^(۱)

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه بعد از سوگند به آفرینش روح انسان و خداوندی که روح را با استعدادهای فراوان نظام بخشیده، به منبع الهام بخش وجدان اخلاقی و آگاهی انسان از فجور و تقوا اشاره می‌کند؛ و می‌فرماید: «سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) موزن ساخته - سپس فجور و تقوایش (شر و خیراش) را به او الهام کرده است».

نظیر این معنا در آیه دیگر بعد از اشاره به آفرینش انسان نیز آمده است:

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾: «و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم».

باید توجه داشت که «نجد» در لغت در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» (بر وزن علاقه) که به معنای سرزمین پست است؛ و در این جا به قرینه آیات قبل و بعد و همچنین پاره‌ای از روایات که در تفسیر آن وارد شده است کنایه از خیر و شر و عوامل خوشبختی و بدبختی است.^(۲)

آیا ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾: «ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (وپذیرا گردد) و یا ناسپاس»^(۳) نیز ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد. حدّ اقل هدایت فطری در مفهوم کلی هدایت که در این آیه آمده

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲. تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۵۵، مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۴.

۳. سوره انسان، آیه ۳.

است مندرج می‌گردد.

آیه دوم ناظر به ماجرای بت شکنی ابراهیم علیه السلام قهرمان توحید و محاکمه او از سوی بت پرستان بابل است؛ هنگامی که آنها ابراهیم علیه السلام را در میان جمعیت حاضر ساختند و از او پرسیدند: «آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟» او در پاسخ گفت: «بلکه بزرگشان چنین کرده باشد، از آنها سؤال کنید، اگر سخن می‌گویند!» در این جا آیه مورد بحث می‌فرماید: «آنها به (وجدان) خویش باز گشتند؛ و به خود گفتند: «حقا که شما ستمکارید» (هم به خویشتن ستم کرده‌اید، هم به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، هم نسبت به ساحت قدس پروردگار آفریننده خود و بخشنده همه نعمت‌ها).

گرچه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که منظور از جمله ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾ این است که آنها یکدیگر را ملامت و سرزنش کردند، ولی این تفسیر با ظاهر آیه موافق نیست، و معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

آری این وجدان است که حتی بت پرستان مغرور و خودخواه را زیر ضربات تازیانه ملامت می‌گیرد و آنها را صریحاً محکوم می‌کند.

تعبیر به «نفس لوامه» در آیه شریفه ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾: «و سوگند ملامتگر (و وجدان بیدار که رستاخیز حق است!)». ^(۱) مخصوصاً با توجه به این که آن را قرین روز قیامت قرار داده است، اشاره روشنی به همین دادگاه درون و

۱. سوره قیامت، آیه ۲.

وجدان فطری است.

﴿﴾

در سوّمین آیه بعد از اشاره به وضع مشرکان عرب که وقتی به آنها گفته می‌شد: از آیات الهی پیروی کنید؛ می‌گفتند: ما از نیاکانمان پیروی می‌کنیم؛ می‌فرماید: «و هر گاه آنان سوال کنی: "چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟" به یقین می‌گویند خداوند یگانه.» و عجب این است که در مقابل این خالق بزرگ سر تعظیم فرود نمی‌آورند؛ و به جای آن در مقابل مجسمه‌ها یا عکس‌هایی که با دست خود ساخته یا ترسیم کرده‌اند سجده می‌کنند! زهی نادانی و بی‌خبری ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

این پاسخی است که آنها درباره آفریننده آسمان‌ها و زمین می‌دهند ممکن است از فطرت آنها برخاسته باشد، و بیانگر این حقیقت گردد که تجلّی این نور الهی در سرشت همه انسان‌ها است، آنها این حکم فطری را نادیده می‌گیرند، و در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند.

﴿﴾

در چهارمین آیه باز همین معنا تعقیب می‌شود و برای روشن ساختن توحید فطری که در بحرانی‌ترین حالات در درون جان انسان‌ها تجلّی می‌کند به سراغ مثال گویایی می‌رود؛ می‌فرماید «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات دهد، باز مشرک می‌شوند.» اینجا است که پرده‌های

تقالید و رسوم خرافی و تعلیمات غلط و تربیت‌های نادرست کنار می‌رود، و فطرت خدا جویی نمایان و شکوفا می‌گردد، و بی اختیار به یاد خدا می‌افتند و او را با اخلاص کامل می‌خوانند.

اما همین که طوفان فرو نشست و به ساحل نجات رسیدند بار دیگر افکار شرک آلود به قلب آنها هجوم می‌آورد و بت‌ها در درون وجودشان جان می‌گیرند، چرا پرده‌ها مجدداً بر فطرت آنها فرو می‌افتد.

۴۵۴

در پنجمین آیه بعد از آن که توحید را آیین ابراهیم علیه السلام و انبیای بزرگ دیگری همچون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی علیه السلام می‌شمرد؛ می‌فرماید: «رنگ خدایی (بپذیرید: رنگ ایمان و توحید و السلام). و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟! (بویید) تنها او را عبادت می‌کنیم».

مسیحیان مشرک که خدایان سه گانه را به جای توحید گذارده بودند کودکان خود را بعد از تولد غسل تعمید می‌دادند. گاه ادویه مخصوص زرد رنگی به آن اضافه می‌کردند و نوزاد را به نام «اب» و «ابن» و «روح القدس» غسل داده، و می‌گفتند: این غسل باعث تطهیر نوزاد از گناهان است؛ گناهی که از آدم علیه السلام به ارث برده‌اند!^(۱)

قرآن خط بطلان بر این افکار کشیده، می‌فرماید: بجای این رنگ‌های خرافی

۱. در قاموس کتاب مقدس آمده است: «تعمید» یکی از قواعد مقدسه دینیه است که قبل از ظهور مسیح علیه السلام معروف بود، و آنچنان از جمله فرائض کلیسا قرار دارد که چون آب را به رسم تثلیث الوحده مقدس استعمال نمایند علامت طهارت از نجاست و ناپاکی گناه بوده... و بسیاری از مسیحیان گمان می‌برند که تعمید اطفال مؤمنین واجب است. (قاموس صفحه ۲۵۷ - ۲۵۸).

رنگ توحید، رنگ خدایی را بپذیرید، تا روح و جانتان را از هرگونه شرک و بت پرستی و گناه پاک سازد.

در روایات متعددی همان‌گونه که در بالا گفتیم آمده است که منظور از رنگ الهی همان اسلام و رنگ ولایت است؛^(۱) و این تأکیدی است بر وجود الهامات فطری در ذات انسان.



ششمین و هفتمین آیه بعد از اشاره به خلقت انسان سخن از تعلیم بیان به وسیله پروردگار است، و تعلیم آنچه را انسان نمی‌دانسته و لازم داشته است. در جای دیگر نیز معلّم انسان در نویسندگی خدا معرفی شده است ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^(۲)

به این ترتیب او هم معلّم بیان است، و هم معلّم قلم، و هم معلّم اموری که انسان از آن آگاهی نداشته است. این تعلیمات ممکن است اشاره به تعلیمات فطری باشد که به صورت خلاصه و سربسته در درون جان انسان است، و نیز ممکن است اشاره به وجود ابزار و اسباب و مقدماتی باشد که خدا در انسان آفریده، و او را قادر بر اختراع زبان و خط و کشف سایر واقعیات جهان هستی کرده است.

در صورت اول گواه بحث ما است.



در هشتمین و آخرین آیات مورد بحث سخن از آیین فطرت است. به پیغمبر

۱. تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۳۱۶، و تفسیر در المثور، جلد ۱، صفحه ۱۴۱.

۲. سوره علق، آیه ۴.

اکرم ﷺ دستور می‌دهد که: «روی خود را متوجه آئین خالص پروردگار کن. این سرنوشت الهی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آئین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.»

جالب این‌که: قرآن در این‌جا نمی‌گوید خداشناسی فطری است؛ بلکه می‌گوید: دین و آیین به طور کلی و در تمام ابعادش یک امر فطری است. البته از نظر هماهنگی دستگاه تکوین و تشریح باید چنین باشد، یعنی آنچه در عالم تشریح به صورت مفصل و گسترده آمده است، در عالم تکوین و نهاد آدمی به صورت مجمل و خلاصه نهاده شده، و هنگامی که ندای فطرت با ندای انبیاء و شریعت هماهنگ می‌شود انسان را در مسیر حق رهبری می‌کند و در راه صحیح قرار می‌دهد.

به خواست خدا در مباحث توحید فطری (در جلد بعد تفسیر موضوعی) به طور مشروح در این باره سخن خواهیم گفت.

نتیجه

به این ترتیب قرآن مجید فطرت و وجدان را به عنوان یک منبع غنی و سرشار برای معرفت پذیرفته، و با تعبیرات مختلف در آیات متعدد همگان را به اهمیت این منبع متوجه ساخته است.

۱. شاخه‌های فطرت و وجدان

آگاهی‌های برخواسته از فطرت و وجدان شاخه‌های مختلفی دارد که عمده آن چهار شاخه زیر است؛ و جالب این‌که آیاتی که در بالا آمد هر کدام اشاره به یکی از این شاخه‌ها است:

۱. درک حسن و قبح و زیبایی‌ها و زشتی‌های اخلاقی که گاه از آن به وجدان اخلاقی تعبیر می‌شود. به این معنا که انسان بدون نیاز به معلّم و استاد بسیاری از صفات را جزء صفات نیک می‌شمرد؛ مانند: نیکوکاری و احسان و عدل و داد و شجاعت و ایثار و عفو و راستگویی و امانت و مانند اینها.

در مقابل صفاتی را با همان الهام وجدانی و درونی جزء رذایل و قبایح می‌شمرد؛ مانند: ظلم و بیدادگری و بخل و حسد و کینه‌توزی و دروغ و خیانت و امثال آن.

آیه «فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا» اشاره به این قسمت می‌کند.

۲. درک بدیهیات عقلی که پایه استدلال‌های نظری است، و بدون آن اقامه هیچ دلیل و برهان برای هیچ موضوعی امکان‌پذیر نیست.

توضیح این‌که در علم ریاضی یک سلسله قضایای بدیهی است که تمام استدلال‌های ریاضی بالاخره به آن منتهی می‌گردد؛ و جنبه وجدانی دارد. مانند این‌که کل از جزء بزرگتر است، دو شیء مساوی با یک شیء با یکدیگر مساوی هستند، یا اگر از دو چیز مساوی مقداری مساوی کم کنیم یا مقداری مساوی بر هر کدام بیفزاییم نتیجه باز متساوی است و امثال اینها.

همچنین در استدلال‌ات عقلی و فلسفی بدون استفاده از چنین اصول مسلّم و

بدیهی پای همه استدلال‌ها لنگ است؛ مانند: محال بودن اجتماع ضدین و نقیضین و...

قرآن‌گاہ از همین اصول بدیهی برای اثبات مسائل مهمی کمک می‌گیرد. مثلاً می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾: «بگو: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند مساویند!»^(۱) و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾: «بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند»^(۲)

۳. فطرت مذهبی یعنی او یک سلسله مسائل عقیدتی را بدون نیاز به معلّم و استاد می‌داند. از جمله مسأله خداشناسی و معاد، و قسمت‌های دیگری از مفاهیم عقیدتی است که شرح آن به خواست خدا در جلد دوم این کتاب خواهد آمد. آیه ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ و مانند آن اشاره به همین است.

به همین دلیل ایمان به یک مبدأ مقدّس در تمام دوران تاریخ بشر وجود داشته، و حتی نشانه‌هایی در دست است که در دوران‌هایی قبل از تاریخ نیز اعتقاد به این مبدأ در میان انسان‌ها موجود بوده است؛ و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد امکان ندارد چیزی بدون داشتن یک ریشه فطری از این گستردگی و دوام عجیب برخوردار باشد.

۴. محکمۀ وجدان در درون وجود انسان دادگاهی عجیب مستقر است که می‌توان آن را قیامت صغری نامید. دادگاهی که انسان را در مقابل اعمال‌اش

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره رعد، آیه ۱۶.

محاكمه می‌کند، در برابر خوبی‌ها تشویق، و در برابر بدی‌ها مجازات می‌نماید. این تشویق و مجازات را همه ما (البته با تفاوت‌هایی) در درون جان خود می‌یابیم، گاه می‌گوییم وجدانمان از این کار راضی است، و گاه می‌گوییم وجدان ما شدیداً ناراحت است. تا آن‌جا که گاهی خواب و استراحت را از انسان می‌گیرد، و حتی اگر شدید باشد سر از عواقب دردناکی مانند خودکشی و انتحار و جنون و بیماری‌های روانی در می‌آورد آیه ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ...﴾ اشاره به این معنا است.

۴۵۴

۲. آیا شناخت فطری وجود دارد؟

با این‌که هرکس اجمالاً وجود چنین منبعی را در خود احساس می‌کند؛ یعنی یک سلسله پیام‌های درونی و الهام‌های باطنی و یا به تعبیر دیگر ادراکاتی که نیاز به معلّم و استاد ندارد در وجود خود می‌یابد؛ ولی با این حال بعضی از فلاسفه (مخصوصاً مادیین) در اصل وجود چنین منبع شناختی تردید کرده‌اند، و روی هم رفته سه عقیده متفاوت در این‌جا اظهار شده است:

الف) نظریه کسانی که می‌گویند: انسان همه معلومات را بدون استثناء در درون جان خود دارد، و آنچه را در این دنیا یاد می‌گیرد در حقیقت تذکر و یادآوری آن معلومات است، نه تعلیم جدید! این عقیده است که از افلاطون و پیروان او نقل شده.^(۱)

۱. افلاطون می‌گوید: روح انسان پیش از حلول در بدن، و ورود به دنیای مجازی در عالم مجردات و

ب) نظریهٔ کسانی که می‌گویند: انسان هیچ‌گونه شناخت و معرفت فطری ندارد، هرچند استعداد و آمادگی برای یادگیری مسائل مختلف دارد. آنها همهٔ ادراکات فطری انسان را بازتاب تجربیات، نیازها، و ضرورت‌های اجتماعی او می‌دانند.

فروید، روانکاو معروف، وجدان اخلاقی را مجموعه منهیات اجتماعی، و تمایلات سرکوفته‌ای می‌داند که در ضمیر مخفی انسان وجود دارد. او می‌گوید: وجدان اخلاقی نمایندهٔ یک عمل ذاتی و عمیق روح بشری نیست؛ بلکه درون بینی ساده منهیات، اجتماعی می‌باشد. نه در تاریخ بشریت، و نه در تاریخ فرد، تصوّرات ابتدایی خوب و بد وجود ندارد، این تصوّرات منحصرأً از خارج یعنی محیط اجتماعی منشعب می‌شوند!^(۱)

طرفداران مکتب ماتریالیسم و دیالیک تیک نیز طبق اصل مشهور خود که همه چیز را مولود وضع اقتصادی می‌دانند؛ مسائل فطری را از همین راه تفسیر می‌کنند.

ج) عقیدهٔ کسانی که معتقداند: قسمتی از معلومات ما ریشهٔ فطری دارد در حالی که قسمتی دیگر جنبه اکتسابی دارد، و ادراکات اکتسابی ما متکی به همان پایه‌های فطری است. دلایل منطقی عقلی، و دلایل نقلی از آیات و روایات اسلامی این نظر را اثبات می‌کند. زیرا:

^۱ معقولات بوده، و «مثل» یعنی حقایق را درک نموده، و چون به عالم کون و فساد آمد آن حقایق فراموش شد، اما به کلی محو و نابود نگردید. این است که چون انسان سایه و اشباح، یعنی چیزهایی را که از «مثل» بهره‌ای دارند می‌بیند به اندک توجهی حقایق را به یاد می‌آورد، پس کسب علم و معرفت در واقع تذکر است و اگر یکسره نادان بود و مایهٔ علم در او موجود نبود حصول علم برای او میسر نمی‌شد. (سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۲۳، نظرات افلاطون).

۱. اندیشه‌های فروید، صفحه ۱۰۵، و سری چه می‌دانم بیماری‌های روحی، صفحه ۶۴.

اولاً: همان‌گونه که اگر در ریاضیات یک سلسله اصول مسلّم و بدیهی نداشته باشیم هیچ قضیه ریاضی قابل اثبات نیست؛ در مسائل استدلالی دیگر نیز حتماً نیاز به یک سلسله از بدیهیات است که با فطرت درک شود، و بر پایه آن استدلالات نظری بنا گردد.

به عبارت دیگر: اگر ما اصول فطری را به کلی منکر شویم هیچ‌گونه جهان بینی نمی‌توانیم داشته باشیم، و تمام مسائل عقلی، مشکوک می‌شود، و در درّه سفسطه سقوط خواهیم کرد.

فی‌المثل اگر ما به وسیله حس و تجربه یا یک دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان موضوع وجود دارد؛ اگر اصل عدم اجتماع نقیضین را که از بدیهی‌ترین اصول است با وجدان خود نپذیرفته باشیم؛ ممکن است بگوییم چه مانعی دارد که آن موضوع هم موجود باشد و هم موجود نباشد!

اگر بنخواهیم این اصول بدیهی را نیز از طریق تجربه و استدلال اثبات کنیم سر از دور و تسلسلی بیرون می‌آوریم که بر کسی مخفی نیست.

ثانیاً: از این گذشته ما همان‌گونه که در مقابل سوفسطایی‌ها که وجود همه چیز را منکراند، و ایده آلیست‌ها که وجود اشیاء خارجی را انکار می‌کنند و تنها معتقد به وجود ذهن هستند، تکیه بر وجدان می‌کنیم و می‌گوییم وجدان ما گواه بر بطلان این‌گونه عقاید است، چون ما به روشنی، هستی خویش و جهان خارج را درک می‌کنیم؛ همین ضرورت وجدانی نیز نشان می‌دهد که بسیاری از ادراکات در درون جان ما هست.

و همان‌گونه که ما خواسته‌های جسمی و روحی بسیاری را در خود احساس

می‌کنیم - نیازهای جسمی همچون نیاز به غذا و خواب، و نیازهای روحی همانند تمایل و علاقه به علم، نیکی و زیبایی و پرستش و قداست، که به گفته بعضی از روانشناسان بزرگ ابعاد چهارگانه روح انسانی را تشکیل می‌دهد - همین وجدان به ما می‌گوید که نیکی و عدالت خوب است؛ و ظلم و تعدی و تجاوز، بد. و در این گونه ادراکات خود را نیازمند به هیچ منبعی اعم از منابع اجتماعی و اقتصادی و غیر آن نمی‌بینیم.

عذر امثال فروید و مارکس نیز معلوم است، آنها یک اصل را با پیش‌داوری خود قبلاً پذیرفته‌اند که مثلاً همه پدیده‌های فکری و اجتماعی به علاقه جنسی یا مسائل اقتصادی باز می‌گردد؛ سپس اصرار دارند همه چیز را با آن توجیه کنند. ثالثاً: مطلب از نظر جهان بینی توحیدی وضوح بیشتری دارد، زیرا هنگامی که پذیرفتیم که انسان بر طبق یک سنت الهی برای پیمودن راه تکامل آفریده شده است، بدون شک انگیزه‌ها و وسایل لازم برای پیمودن این راه در درون وجود او باید آماده شده باشد، و آنچه انبیاء و کتب آسمانی می‌آورند هماهنگ با ساختار تکوینی او است.

به این ترتیب جهان تکوین و خلقت با جهان وحی و تشریح هماهنگ می‌شود.

یا به تعبیر دیگر: عصاره و خلاصه و خمیر مایه این تعلیمات در درون جان انسان وجود دارد و آنچه در شرایع آسمانی آمده، شرح مفصّلی برای این خلاصه است.

لذا در وجود شناخت‌های فطری نمی‌توان تردید داشت که هم دلیل عقل و

هم جهان بینی توحیدی آن را تأیید می‌کند.

۴۵۷۳

سؤال:

در این جا ممکن است سؤالی مطرح شود که چرا قرآن مجید صریحاً می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»؛ «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید؛ و برای شما گوش، و چشم و عقل قرارداد»^(۱) آیا از این تعبیر استفاده نمی‌شود که چیزی بنام معلومات فطری وجود ندارد؟!

پاسخ

اولاً: در آن لحظه که انسان از مادر متولد می‌شود مسلماً چیزی نمی‌داند، و حتی معلومات فطری برای او به صورت فعلیت حاصل نیست. بعداً که خود را شناخت و عقل و تمیز پیدا کرد معلومات فطری بدون نیاز به معلم و استاد و حس و تجربه در او جوانه می‌زند؛ و الا چگونه می‌توان گفت که انسان همه چیز حتی علم به وجود خودش را از طریق آزمایش و تجربه و مانند آن می‌فهمد.^(۲) ثانیاً: مگر نمی‌گوییم آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند؟ آیاتی که می‌گوید خداوند انسان را آفرید و نیک و بد را به او الهام کرد، یا آیین الهی را به صورت یک فطرت در درون جان انسان قرار داد، و آیات دیگری مانند آن که در آغاز این

۱. سوره نحل، آیه ۷۸.

۲. جمله معروفی از دکارت نقل شده که می‌گوید: من حتی در وجود خود شک و تردید داشتم، بعد دیدم می‌اندیشم و از آن فهمیدم هستم. جمله‌ای است پر از اشتباه، زیرا کسی که می‌گوید من می‌اندیشم قبلاً به وجود «من» اعتراف کرده و بعد اندیشه را شناخته؛ نه این‌که اول اندیشه را شناخته و بعد من را!

بحث آمد، آیه «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ...» را تفسیر می‌کند، و معلومات فطری را از آن مستثنا می‌داند.

سؤال دیگر:

در این جا سؤال دیگری عکس سؤال اول است، و آن این که قرآن در بسیاری از آیات در مورد علوم انسان تعبیر به تذکر می‌کند؛ مانند: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَذَكَّرُونَ» (در این، نشانه روشن است برای گروهی که متذکر می‌شوند)^(۱) و نیز می‌فرماید: «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (جز خردمندان متذکر نمی‌شود) و این حقیقت را درک نمی‌کنند)^(۲) و نیز می‌فرماید: «وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (و آیات خویش را برای مردم روشن می‌سازد؛ شاید متذکر شوند!)^(۳)

آیا مفهوم «تذکر» همان یادآوری نیست؟ و اعتقاد معروف افلاطون را که هرگونه علم را یادآوری می‌داند تداعی نمی‌کند؟!

پاسخ

«تذکر» از ماده «ذکر» است؛ و ارباب لغت معنای اصلی «ذکر» را حفظ گفته‌اند. چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: «ذکر» گاهی به حالت و کیفیت نفسانی گفته می‌شود که انسان به کمک آن قادر بر حفظ معارف و علوم است و گاه به حضور چیزی در قلب، و یا بیان. نظیر همین معنا نیز در لسان العرب نیز آمده است که می‌گوید: «ذکر» به معنای حفظ چیزی است و نیز به معنای مطلبی است که بر زبان

۱. سوره نحل، آیه ۱۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۷.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۱.

جاری می‌شود.

بنابراین معنای «ذکر» و «تذکر» تنها یادآوری بعد از فراموشی، و یا تجدید یک خاطره در ذهن نیست؛ بلکه همه معلومات را شامل می‌شود.

۸۵۴

۳. «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی

وجود این منبع شناخت در نهاد آدمی از مسائلی است که در روایات اسلامی نیز اشارات فراوانی به آن شده است. به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه کنید:

۱. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیث معروفی می‌فرماید: «كُلُّ مُؤَلَّدٍ يُؤَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودِيَّةً وَ يَنْصَرَانِيَّةً»: «هر نوزادی بر فطرت (توحید و اسلام) متولد می‌شود؛ و این فطرت همچنان ادامه دارد تا پدر و مادر او را به آیین دیگری، آیین یهود و نصرانیت بار آورند». (۱)

این حدیث به خوبی دلالت دارد که نه تنها توحید، بلکه اصولی اساسی اسلام در درون فطرت همه انسان‌ها وجود دارد. (۲)

۲. در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که شخصی از آیه «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» سؤال کرد؟ امام عَلَيْهِ السَّلَام در پاسخ فرمود: «التوحيد»: «فطرت همان توحید است». (۳)

۱. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱.

۲. شرح بیشتر این سخن به خواست خدا در جلد دوم این تفسیر خواهد آمد.

۳. اصول کافی، جلد ۲، «باب فطرة الخلق على التوحيد» حدیث ۱ و ۲ و ۴ (روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب «فِطْرَةَ الْخَلْقِ عَلَى التَّوْحِيدِ» روشن می‌شود).

۳. در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ چنین سؤالی فرمود: «هی الاسلام»: «فطرت اسلام است». (۱)

۴. در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِهِ»: «خداوند مردم را با معرفت به خودش آفرید». (۲)

۵. در تفسیر آیه «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» نیز روایات متعددی داریم. از امام صادق علیه السلام داریم که می‌گوید: «منظور از «صِبْغَةَ اللَّهِ» (رنگ الهی) همان اسلام است». (۳)

۶. در حدیث قدسی آمده است که خداوند می‌فرماید: «خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءً»، در مجمع البحرین بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: «یعنی مستعد برای قبول حق» سپس آن را با حدیث «كُلُّ مُؤْمِدٍ يُؤَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» برابر می‌شمرد.

این نکته نیز قابل توجه است که در آیات قرآن و روایات اسلامی کارهای نیک به عنوان «معروف» (شناخته شده) تعبیر شده، لذا امر به معروف گفته می‌شود؛ و از کارهای زشت و قبیح به عنوان «منکر» (ناشناخته) تعبیر شده است. این نشان می‌دهد که مفاهیم فضائل اخلاقی چیزی است که با روح انسان آشنا، و برای او شناخته شده است؛ به عکس، قبايح و زشتی‌ها که مورد تنفر و انزجار او و برای او ناشناخته است.

۱. همان مدرک.

۲. همان مدرک.

۳. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۰.

پنجمین منبع معرفت:

وحی آسمانی

اشاره

در قرآن مجید آیات بسیار فراوانی پیرامون این منبع وجود دارد. نه تنها در قرآن که در تمام کتب آسمانی این منبع معرفت مطرح است؛ و اصولاً پیروان ادیان آسمانی «وحی» را مهمترین منابع معرفت می‌شناسد، چرا که منبعی است که از علم بی‌پایان خداوند سرچشمه می‌گیرد، در حالی که سایر منابع معرفت مربوط به انسان‌ها است، و در برابر آن بسیار محدود و ناچیز است.

جهان‌بینی الهی می‌گوید: خداوند همیشه برای هدایت بندگان (هدایت به معنای ارائه طریق) آنچه را مورد نیاز انسان‌ها در پیمودن مسیر تکامل و سعادت بوده، به وسیله رجال وحی یعنی پیامبران بزرگ فرستاده است.

در حقیقت اگر عقل ما به منزله نورافکن نیرومندی باشد، و فطرت و وجدان و تجربه نیز به منزله نورافکن‌های دیگری، «وحی» همچون خورشید عالم تاب است، و قلمرو آن بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر.

بنابراین «وحی» از نظر خداپرستان مهمترین و غنی‌ترین منبع معرفت و شناخت محسوب می‌شود.

اکنون با هم به آیات زیرگوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا

فِيُوحِي بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ ﴿١﴾

٢. ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ ﴿٢﴾

٣. ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ ﴿٣﴾

٤. ﴿ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ﴾ ﴿٤﴾

٥. ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ ﴿٥﴾

٦. ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّبَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ ﴿٦﴾

٧. ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ

وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ

﴿٧﴾

٨. ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ﴾ ﴿٨﴾

٩. ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ

بِالْقِسْطِ﴾ ﴿٩﴾

١٠. ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ ﴿١٠﴾

١١. ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾ ﴿١١﴾

١. سورة شوري، آية ٥١.

٢. سورة نجم، آية ٣ و ٤.

٣. سورة فصلت، آية ٦.

٤. سورة اسراء، آية ٣٩.

٥. سورة بقره، آية ٩٧.

٦. سورة نحل، آية ٨٩.

٧. سورة شوري، آية ٥٢.

٨. سورة نحل، آية ٤٣.

٩. سورة حديد، آية ٢٥.

١٠. سورة حجر، آية ٩.

١١. سورة آل عمران، آية ١١٨.

۱۲. ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (۱)

ترجمه

۱. «شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پشت حجاب، یا رسولی می فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند، چرا که او بلند مقام حکیم است.»

۲. «او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی نیست.»

۳. «بگو من فقط انسانی مثل شما هستم که این حقیقت بر من وحی می شود.»

۴. «این احکام از حکمت هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است.»

۵. «آنها می گویند چون فرشته ای که وحی بر تو نازل می کند جبرئیل است و ما با جبرئیل

دشمن هستیم لذا به تو ایمان نمی آوریم) بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خدا است) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.»

۶. «و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.»

۷. «همان گونه که بر پیامبران پیشین، وحی فرستادیم، به تو نیز روحی را به فرمان خود

وحی کردیم، تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه نبودی)

ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هرکس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت

می کنیم، و تو مسلماً به سوی راه مستقیم، هدایت می کنی.»

۸. «و ما پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می کردیم نفرستادیم.»

۹. «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی

حق از باطن و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.»

۱۰. «ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می‌کنیم.»

۱۱. «ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شرّ آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.»

۱۲. «و خداوند با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ سخن گفت.»

۴۵۴

شرح مفردات

«وحی» در قرآن مجید و روایات اسلامی و ادبیات عرب در معانی زیادی به کار رفته است. ولی اصل «وحی» چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای اشاره سریع است، و به همین جهت به کارهای سریع «وحی» گفته می‌شود، و به سخنان رمزی و آمیخته با کنایه که با سرعت رد و بدل می‌گردد نیز این واژه اطلاق می‌گردد؛ که گاه با اشاره و گاه با کتابت حاصل می‌شود. سپس به معارف الهیّه که به انبیاء و اولیاء القا می‌گردد واژه «وحی» اطلاق شده است.

برای وحی اشکال مختلفی است: گاه با مشاهده فرشته وحی، و شنیدن سخن او است؛ مانند: وحی‌هایی که وسیله جبرئیل به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل می‌شد.

گاه تنها با شنیدن سخن است بدون مشاهده فرشته؛ مانند: چیزی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از کلام خدا می‌شنید.

گاه تنها از طریق افتادن مطلبی به قلب است.

گاه از طریق الهام است آن‌چنانکه در داستان مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده.

گاه از طریق تسخیر است؛ مانند: «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ»؛ «پروردگار تو به

زنبور عسل وحی فرستاد».

گاه از طریق خواب است. (مانند: رؤیاهای صادقانه)^(۱)

ولی خلیل بن احمد در کتاب «العین» معنای اصلی وحی را نوشتن و کتابت گرفته است. ابن منظور در «لسان العرب» «وحی» را به معنای اشاره و کتابت و رسالت و الهام و سخن پنهانی و هر چیزی که به دیگری القاء شود، ذکر کرده است.

از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که «وحی» در اصل همان اشاره سریع، و سخنان رمزی، و پیام‌های مخفیانه به وسیله نامه یا اشاره است؛ و از آن جا که تعلیم معارف الهیّه پیامبران بزرگ به صورت مرموزی انجام گرفته، این واژه در آن بکار رفته است.

زیرا می‌دانیم: الفاظی که ما از آن استفاده می‌کنیم برای زندگانی روزمره ما وضع شده است؛ لذا هنگامی که می‌خواهیم مطالب و معارفی را در ماورای زندگی روزمره بیان کنیم؛ باید مفاهیم این الفاظ را توسعه دهیم، و گاه تجرید کنیم، یا به مناسبت‌هایی در آن الفاظ به کار ببریم.

مرحوم شیخ مفید در شرح اعتقادات می‌گوید: اصل «وحی» به معنای کلام مخفی است؛ سپس به هر چیزی که مقصود از آن فهماندن مطلبی به مخاطب است به گونه‌ای که از دیگران پنهان بماند اطلاق شده، و هنگامی که «وحی» به خداوند نسبت داده شود منظور از آن پیام‌هایی است که مخصوص رسولان و پیامبران است.^(۲)

۱. مفردات راغب مأدّه «وحی».

۲. سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۶۳۸.

«إِنزَالٌ وَ تَنْزِيلٌ» - این دو واژه هر دو از ماده «نزول» گرفته شده که در اصل به معنای آمدن از بالا به پایین (فرود آمدن) است؛ و چون این دو واژه معنای متعددی دارد به معنای پایین آوردن و فرو فرستادن است.

گاه نزول یا فرو فرستادن از بالا به پایین جنبه حسّی دارد؛ مانند: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»؛ «ما از آسمان آب پاکیزه، پاک کننده فرستادیم»^(۱)

گاه به معنای موهبتی است که از مقام بالا به مقام پایین تری اعطا می شود، مانند: «وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ»؛ «او برای شما هشت جفت از چهارپایان نازل کرد». (بخشید)^(۲)

گاه به معنای القای مطالب و معارف الهیّه از سوی خداوند است که در قرآن مجید کراراً در این معنا به کار رفته است.

در این که آیا واژه «انزال» و «تنزیل» به یک معنا است یا نه؟ میان ارباب لغت گفتگو است. بعضی معتقدند که تفاوتی میان این دو وجود ندارد جز این که تنزیل معنای کثرت و فزونی را در بر دارد.^(۳) در حالی که بعضی دیگر معتقدند میان این دو تفاوت اساسی است. «تنزیل» به معنای فرو فرستادن تدریجی است، در حالی که «انزال» هم تدریجی را شامل می شود و هم دفعی را. راغب در مفردات از آیه زیر برای این تفاوت استفاده کرده است:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ»؛

۱. سوره فرقان، آیه ۴۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶.

۳. این عقیده را لسان العرب از ابوالحسن نقل کرده است.

«مؤمنان پیوسته می‌گویند: چرا سوره‌ای نازل نمی‌شود (سوره‌ای که در آن فرمان جهاد باشد) اما هنگامی که سوره محکمی نازل می‌گردد که در آن نامی از جنگ برده شده، منافقان بیمار دل را می‌بینی همچون کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است به تو نگاه می‌کنند!»^(۱)

در این آیه نخست سخن از تقاضای نزول تدریجی آیات جهاد است؛ ولی بعداً اشاره به نزول این فرمان به صورت یک حکم قاطع و جامع می‌کند، و در اینجا است که منافقان به وحشت می‌افتند که در برابر این فرمان جهاد غافلگیر شده‌اند. «تَبیین» از ماده «بین» به معنای فاصله میان دو چیزی است. سپس به معنای جدایی و آشکار شدن آمده؛ چرا که فاصله افتادن میان دو چیز، این دو نتیجه را دارد، بعداً در هر کدام از این دو معنا به طور جداگانه به کار رفته، گاه به معنای جدایی و گاه به معنای ظهور و آشکار شدن.

در صحاح اللغه آمده است که «بین» به دو معنای متضاد می‌آید: گاه به معنای جدایی، و گاه به معنای اتصال است. - ولی به نظر می‌رسد که معنای اصلی همان‌گونه که در دیگر کتب لغت آمده است به معنای جدایی و فراق است. - منتها چون جدایی از چیزی چه بسا باعث پیوستن به امری دیگر می‌شود به لازمه آن نیز اطلاق شده است.

به هر حال این واژه «تَبیین» در بسیاری از آیات قرآن به معنای ظهور و انکشاف و وضوح آمده است؛ لذا «بینه» به چیزی گفته می‌شود که دلیل روشن و آشکاری است، خواه عقلی باشد، یا محسوس. به همین دلیل به دو شاهد عادل که در امور قضایی شهادتشان مدرک است «بینه» اطلاق می‌شود. به معجزات

انبیاء نیز «بینه» گفته شده است، و «بیان» به معنای پرده برداری از چیزی است، خواه به وسیله نطق بوده باشد یا نوشتن یا اشاره یا شاهد حال.

«تَكْلِيمٌ» و «تَكَلُّمٌ» از ماده «كلم» (بر وزن زخم) در اصل به گفتهٔ راغب در مفردات به معنای تأثیر گذاشتن بر چیزی است؛ تأثیری که با چشم یا گوش احساس شود. آنچه با چشم احساس می‌شود مانند: زخم و جراحی است که بر بدن کسی وارد می‌شود، و آنچه با گوش درک می‌شود سخنی است که از دیگری می‌شنویم.

خلیل بن احمد در کتاب «العین» اصل آن را به معنای مجروح ساختن می‌داند. بنابراین اطلاق این واژه بر سخن گفتن به خاطر تأثیر عمیقی است که کلام در شنونده می‌گذارد؛ بلکه گاهی تأثیر سخن از تأثیر شمشیر و خنجر بیشتر است، چنان‌که در شعر معروف عرب آمده:

جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ؛
زخم‌های نیزه التیام می‌پذیرد ولی زخم‌های زبان التیام‌پذیر نیست
از بعضی تعبیرات استفاده می‌شود که «تکلم» و «تکلیم» یک معنا دارد، و هر دو به معنای سخن گفتن است؛ و لذا یکی از اوصاف خدا را متکلم می‌شمارند، با این‌که اگر بر اساس آیه: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ بخوایم حساب کنیم باید بگوییم خدا «مکلم» است.

این احتمال نیز بعید نیست که واژه «تکلم» در مواردی به کار رود که یک نفر برای دیگری سخن بگوید، اما «تکلیم» مانند مکالمه سخنی است که میان دو نفر رد و بدل شود؛ و سخن گفتن خداوند با موسی ﷺ در کوه طور نیز از همین قبیل

بوده است.

علم عقاید را از این رو علم کلام گفته‌اند که: نخستین بحث آن در اسلام در مورد «کلام الله» (قرآن) به ظهور پیوست که جمعی معتقد بودند کلام الله قدیم است و ازلی، و بعضی آن را حادث می‌شمردند. جرّ و بحث‌های زیادی در این زمینه در قرون نخستین اسلام رخ داد و نزاع‌ها و مشاجراتی به وقوع می‌پیوست. (۱)

ما امروز می‌دانیم این نزاع، نزاع بی حاصل و بی اساسی بوده است. اگر منظور از قرآن محتوای آن باشد که مسلماً در علم خدا از ازل بوده، و اگر منظور الفاظ و کتابت و نزول وحی بوده باشد که بدون شک از زمان بعثت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تحقق یافت. به هر حال هدف بیان علت نام گذاری علم عقاید به علم کلام است.

۸۵۴۸

تفسیر و جمع‌بندی

آفتاب عالم تاب وحی

مسأله «وحی» در قرآن مجید بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

صدها آیه در قرآن به مسأله وحی، به عنوان یک منبع عظیم معرفت و شناخت، اشاره می‌کند که گاه با همین عنوان «وحی» است، و گاه با عنوان «تنزیل» و «انزال» و بعضی تحت عنوان تبیین آیات الهی و بعضی با عنوان تکلم خداوند با پیامبران، و گاه با عناوین دیگر.

۱. در دائرة المعارف قرن بیستم این موضوع به عنوان نخستین احتمال در وجه تسمیه علم کلام ذکر شده (دائرة المعارف فرید و جدی، جلد ۸، ماده «کلم»).

بهترین تعبیر در این زمینه این است که گفته شود: اگر عقل از نظر قرآن مانند یک نورافکن پر فروغ برای نشان دادن حقایق است وحی همچون خورشید فروزان و عالم تاب است.

در نخستین آیه مورد بحث به سه طریق از طرق ارتباط پیامبران با خداوند اشاره شده. می فرماید: هیچ انسانی نمی تواند با خداوند مواجه گردد، چرا که او منزّه از جسم و جسمانیت است؛ مگر از طریق وحی و الهام مرموز به قلب او، سپس می افزاید: یا با شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب (آن گونه که خدا با موسی بن عمران در کوه طور سخن می گفت. امواج صوتی را در فضا ایجاد می کرد، و از این طریق پیام خود را به موسی علیه السلام می رسانید).

یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به پیامبرش ابلاغ کند، همان گونه که فرشته وحی جبرئیل امین بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل می شد. بنابراین الهام قلبی و ایجاد امواج صوتی و نزول فرشته وحی سه طریق مختلف برای ارتباط پیامبران با علم ماورای طبیعت است.

۴۵۴

در آیه دوم بعد از سوگند به ستاره هنگامی که افول کند، می فرماید: پیامبر اسلام هرگز گمراه نشده، و مقصدش را گم نکرده و او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید؛ هرچه می گوید وحی آسمانی است. سوگند به ستارگان در حالی که غروب کنند ممکن است اشاره به غروب نور هدایت و ایمان از صحنه افکار در عصر جاهلیت باشد، غروبی که مقدمه ای برای

طلوع دیگر، یعنی طلوع آفتاب وحی از زبان پیغمبر اسلام ﷺ بود.
به این ترتیب این آیه همه سخنان پیغمبر اکرم ﷺ را طبق یک اصل کلی مولود
وحی و ارتباط با عالم غیبی می شمرد.

۴۵۴۳

سومین آیه در برابر تقاضاهای عجیب و غریبی که مردم از پیغمبر اکرم ﷺ داشتند به او دستور می دهد که موقعیت خود را مشخص کند. می گوید: بگو من نه مدعی هستم که فرشته‌ام، و نه موجودی ما فوق بشر، نه فرزند خدایم و نه شریک او، من فقط انسانی مثل شما هستم با این تفاوت که بر من وحی نازل می شود و با عالم ماورای طبیعت مربوطام.
به این ترتیب پیامبر اسلام ﷺ مهمترین امتیاز و تفاوت خود را با دیگران دسترسی به این منبع می شمرد.

۴۵۴۳

در چهارمین آیه بعد از ذکر شش حکم از احکام مهم اسلامی (حرمت قتل اولاد، حرمت زنا، حرمت قتل نفس، پرهیز از تجاوز به اموال یتیمان، وجوب وفای به عهد، حرمت کم فروشی) پیغمبر اکرم ﷺ را مخاطب ساخته؛ می فرماید:
این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است.
طبق این آیه نه تنها اصول عقاید که حتی جزئیات احکام اسلام نیز از طریق وحی بر پیغمبر اکرم نازل می شد.

۴۵۴۳

پنجمین آیه در پاسخ گروهی از یهود که وقتی از پیغمبر اکرم ﷺ شنیدند بیک

وحی که بر او نازل می‌شود جبرئیل است؛ گفتند: او دشمن ما است! می‌فرماید: بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در واقع دشمن خدا است) چرا که او به فرمان الهی این آیات قرآن و تعلیمات اسلام، و دستورات آن را بر قلب تو نازل کرده است.

این تعبیر نشان می‌دهد که جبرئیل گاه آیات قرآن را مستقیماً بر قلب پیغمبر اکرم ﷺ نازل می‌کرد، در حالی که از روایاتی استفاده می‌شود که گاه به صورت انسانی مجسم گشته، و در برابر پیامبر ﷺ ظاهر می‌شده، و پیام الهی را به او ابلاغ می‌کرده است.^(۱)



ششمین آیه این حقیقت را به وضوح بیان می‌کند که این قرآن را که تبیین کننده و بیانگر همه چیز است، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای همه مسلمانان می‌باشد، ما بر تو نازل کردیم؛ بنابراین تمام این معارف از منبع وحی است.

بدیهی است منظور از هر چیز تمام اموری است که به سعادت انسان ارتباط دارد. آری اصول همه این امور، چه مربوط به مسائل معنوی باشد و چه مادی و دنیایی، در قرآن مجید به صورت یک سلسله قوانین کلی آمده است.



۱. فخررازی در تفسیر آیه اصرار دارد که آیه را توجیه کند و بگوید: جبرئیل بر شخص پیغمبر نازل می‌شد، و آیات الهی را بیان می‌کرد نه بر قلب او، منتها چون مرکز حفظ این آیات قلب مقدس پیامبر ﷺ بوده تعبیر ﴿فانه نزله علی قلبك﴾ شده است (تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳، صفحه ۱۹۶) ولی ما لزومی برای این توجیه و ارتکاب خلاف ظاهر نمی‌بینیم و همان‌گونه که گفتیم ممکن است ارتباط جبرئیل با پیامبر گناه ارتباط روحانی بوده و گاه جسمانی.

هفتمین آیه با صراحت می‌گوید: قرآن روحی است از جانب خدا که بر تو نازل شده، و تو پیش از آن نه از محتوای این کتاب آسمانی با خبر بودی، و نه از ایمان به محتوای این کتاب. این که قرآن را «روح» نامیده، به خاطر آن است که مایهٔ حیات دل‌ها و زندگی جان‌ها و حیات جامعه بشری است، این سختی است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند.^(۱)

این که می‌گوید: تو قبلاً از آن آگاه نبودی؛ منظور عدم آگاهی پیغمبر اکرم ﷺ از محتوای این آیات قبل از بعثت است، وگرنه شواهد تاریخی بسیار و روایات متعدّد به خوبی نشان می‌دهد که آن حضرت از همان آغاز عمر در معرفت الله ثابت قدم بود.

به هر حال این آیه تأکید دیگری است بر مسأله پذیرش وحی به عنوان مهمترین منبع معرفت، چرا که قرآن را هم «روح» نامیده، و هم «نور» و هم مایه «هدایت»



در هشتمین آیه از پیغمبر اسلام ﷺ نیز فراتر رفته، و با اشاره کوتاهی به تمام انبیای پیشین می‌گوید: آنها نیز مردانی بودند که بر آنها وحی فرستاده می‌شد، و اگر نمی‌دانید بروید و از اهل اطلاع بپرسید، آنها نیز همگی با این منبع معرفت در ارتباط بودند.



نهمین آیه سخن از «بینات» و نزول کتب آسمانی و قوانین حق و عدالت بر

۱. راغب در مفردات می‌گوید: «سَمِيَ الْقُرْآنُ رُوحًا... لَكُونِ الْقُرْآنُ سَبَبًا لِلْحَيَاةِ الْآخِرِيَّةِ».

رسولان الهی می‌گویند که در یک دست معجزات و در دست دیگر کتاب و قانون داشتند، تا مردم قیام به عدالت کنند، و ظلم و بیدادگری برچیده شود. آری آنها هم این امور مهم را از منبع وحی دریافت می‌داشتند.

﴿﴾

دهمین آیه از تنزیل و فرو فرستادن «ذکر» یعنی آیاتی که مایه بیداری است سخن می‌گوید؛ و در عین حال وعده می‌دهد که خدا حفظ این آیات را از هرگونه تحریف و اضافه و نقصان و محو نابودی بر عهده گرفته است. پس وسیله بیداری و آگاهی مردم وحی است؛ و چون خداوند حافظ آن است اصالت آن به عنوان یک منبع معرفت محفوظ می‌ماند.

﴿﴾

در آیه یازدهم می‌فرماید: ما آیات را برای شما تبیین کردیم، اگر اهل تعقل باشید؛ و این خود دلیل روشنی است بر این که آیات الهی عقل‌ها را بیدار می‌سازد و مایه حرکت اندیشه‌ها است.

﴿﴾

بالاخره در دوازدهمین آیه بحث از سخن گفتن خدا با موسی عليه السلام است. سخنانی که منبع معارف این پیغمبر بزرگ بود و سخن گفتن او نوعی وحی است. اینها نمونه‌هایی است از آیات قرآن مجید که با صراحت و وضوح و خالی از هرگونه ابهام مسأله وحی را به عنوان یک منبع شناخت بسیار عمده معرفی می‌نماید.

این در حالی است که فلاسفه مادی مطلقاً با این منبع مخالف‌اند، و برای وحی

تفسیرهایی دارند که در بحث‌های آینده می‌شنوید.

اکنون با روشن شدن اصل این منبع به سراغ مسائل مختلفی که پیرامون آن ترسیم می‌شود می‌رویم.

۸۵۴

توضیحات

۱. اقسام «وحی» در قرآن مجید

از آیات قرآن به خوبی بر می‌آید که «وحی» معانی مختلفی دارد، بعضی تکوینی است، و بعضی تشریحی، و روی هم رفته در هفت معنای زیر به کار رفته است:

۱. وَحْيٍ تَشْرِيحِي که بر پیامبران نازل می‌شد؛ و نمونه‌ای از آیات آن را در آغاز این بحث آوردیم.

۲. وحی به معنای الهام‌هایی که به غیر انبیاء می‌شد؛ مانند: آنچه دربارهٔ مادر موسی آمده است: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...»؛ «ما به مادر موسی وحی (الهام) فرستادیم که او را شیرده، و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریا بیفکن، و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم.»^(۱)

نظیر همین معنا، بلکه به صورت کامل‌تر در مورد مریم عليها السلام در سورهٔ مریم آمده است که فرشته وحی در برابر او ظاهر شد و بشارت تولد عیسی را به او داد.^(۲)

۱. سورهٔ قصص، آیه ۷.

۲. سورهٔ مریم، آیات ۱۷ تا ۱۹.

۳. وحی فرشتگان یعنی پیام الهی به خود آنها؛ چنانکه در داستان غزوه بدر در
سوره انفال آمده است: «إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا
﴿﴾»؛ «به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما
هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم دارید.»^(۱)

۴. وحی به معنای پیام با اشاره؛ مطلبی که در داستان زکریا عليه السلام آمده است:
﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾؛ «از
محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت صبح و شام
(خدا را) تسبیح گوید.»^(۲)

۵. وحی به معنای القانات مرموز شیطانی؛ مانند: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ
عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾؛
«این‌گونه برای هر پیامبری دشمن از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان
فریبنده و بی‌اساس را (برای اغفال مردم) به طوری سری به یکدیگر
می‌گفتند.»^(۳)

۶. وحی به معنای تقدیر قوانین الهی در جهان تکوین؛ مانند: «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ
سَمَاءٍ أَمْرًا﴾؛ «خداوند در هر آسمانی تقدیر و تدبیر لازم را فرمود.»^(۴)
آنچه درباره شهادت زمین در قیامت آمده است: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ﴿٤﴾
بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾؛ «در آن روز زمین اخبارش را باز می‌گوید، چرا که

۱. سوره انفال، آیه ۱۲.

۲. سوره مریم، آیه ۱۱.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۲.

۴. سوره فصلت، آیه ۱۲.

پروردگارت به او وحی کرده»^(۱) نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

۷. وحی به معنای آفرینش غریزه‌ها؛ مانند: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ»؛ «پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم درست می‌کنند خانه‌هایی برگزیند.»^(۲)

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر نزول وحی بر پیامبران نیز به صورت‌های مختلفی صورت گرفته است که در قرآن مجید و روایات حدّ اقل به چهار صورت آن اشاره شده است:

۱. گاه به صورت نزول ملک و مشاهده فرشته وحی
 ۲. گاه به صورت شنیدن صدای فرشته بدون مشاهده او
 ۳. گاه به صورت الهام به قلب
 ۴. گاه به صورت خواب و رؤیای صادقه؛ مانند آنچه در داستان ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام درباره ذبح فرزندش اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام آمده^(۳) یا آنچه در مورد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره بشارت ورود مسلمین در نهایت امنیّت در مکه برای زیارت خانه خدا در سوره فتح آیه ۲۷ دیده می‌شود.
- در روایتی آمده است که یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال کرد: وحی بر شما چگونه نازل می‌شود؟

حضرت فرمود: «أحياناً يأتيني مثلُ صلصلةِ الجرس، وهو أشدهُ عليّ، فينصمُ

۱. سوره الزلزلة، آیات ۴ و ۵.

۲. سوره نحل، آیه ۶۸.

۳. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

عَنِّي فَقَدْ وَعِيْتُ مَا قَالَ، و احياناً يتمثل لي الملك رجلاً فَيُكَلِّمُنِي فَأَعِي مَا يَقُول؛
«گاهی وحی همانند صدای زنگ به سراغ من می‌آید، و این از همه بر من
سخت‌تر است، حقایق را بر من روشن می‌کند، و من آنچه را می‌گوید حفظ
می‌کنم، و گاه فرشته وحی به صورت مردی در مقابل من مجسم می‌گردد و با من
سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گوید حفظ می‌نمایم.»^(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است که فرمود: «انبياء و
رسولان بر چهار طبقه‌اند:

بعضی از آنها الهام به قلب او می‌شود و از خودش تجاوز نمی‌کند، و بعضی
در خواب می‌بیند و صدا را در بیداری می‌شنود، ولی او را نمی‌بیند، و مبعوث به
هیچ‌کس نیست... بعضی در خواب می‌بینند و در بیداری نیز صدای ملک را
می‌شنوند و او را نیز مشاهده می‌کنند و تنها مأمور هدایت طایفه‌ای هستند کم
باشند یا زیاد.... و بعضی در خواب می‌بینند صدا را در بیداری می‌شنوند و فرشته
را مشاهده می‌کنند و امام و پیشوای (عموم مردم جهان) هستند.»^(۲)

❦❦❦

۲. حقیقت وحی چیست؟

درباره حقیقت وحی سخن بسیار گفته‌اند؛ ولی ناگفته پیداست راه یافتن به
عالمی که ما را به آن راه نیست و به کلی از آن بیگانه‌ایم ممکن نیست. حتی اگر
شخص پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز برای ما شرح دهد، ما جز شبیحی از این جهان مرموز و

۱. بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۰.

۲. اصول کافی، جلد ۱، باب «طبقات الانبياء».

اسرارآمیز نخواهیم دید.

این به آن می ماند که یک فرد بینا بخواهد برای کسی که نابینای مادرزاد است منظره اشعه زیبای آفتاب، و امواج لرزان دریا، و بال‌های رنگارنگ طاووس، و منظره جالب گل‌ها و شکوفه‌ها را در یک باغ خرّم و سرسبز توضیح دهد. ممکن است این الفاظ تصوّرات مبهمی برای او ایجاد کند؛ ولی قطعاً حقیقت این مسائل را نابینا در نمی یابد.

ولی ما می توانیم وحی را از طریق آثار و اهداف و نتایج اش توضیح دهیم، و بگوییم وحی همان القای الهی است که به منظور تحقّق نبوّت و بشارت و انذار صورت می گیرد، یا بگوییم نوری است که خداوند به آن هرکسی از بندگانش را اراده کند هدایت می کند، یا بگوییم وسیله‌ای است برای ارتباط با عالم غیب و درک معارف از آن عالم.

شاید به همین دلیل است که قرآن مجید تنها از آثار وحی سخن گفته؛ نه از حقیقت آن!

ما نباید از این معنا دچار شگفتی شویم، و یا عدم درک حقیقت آن را دلیل بر نفی وجود آن بگیریم، و یا توجیّهات مادی و جسمانی برای آن کنیم. عالم نبوّت که سهل است؛ گاه در جهان حیوانات که ما آنها را موجوداتی پست تر از خود می دانیم؛ احساسات و ادراکاتی دیده می شود که برای ما قابل درک نیست. همه می دانیم، مدتی قبل از وقوع زلزله بسیاری از حیوانات بوسیله حسّ مرموزی که ما از آن بی خبریم کاملاً با خبر می شوند، حالت اضطراب به آنها دست می دهد، گاهی دست جمعی فریاد می کشند، و صدای دلخراشی که حکایت از حادثه

ناگواری که در شرف تکوین است می‌کند، سر می‌دهند؛ گاه بندها را پاره کرده، فرار می‌کنند، در حالی که حتی زلزله سنج‌های دقیق ما اثری از آن زلزله را هنوز ثبت نکرده است!

یا این‌که پاره‌ای از حیوانات وضع هوا را از ماه‌ها قبل پیش بینی می‌کنند، و خانه‌ها و لانه‌های خود را بر وفق آن می‌سازند، و آذوقه‌های لازم را تهیه می‌کنند. مثلاً اگر زمستان سخت و بسیار سردی در پیش باشد یکنوع واکنش نشان می‌دهند که موافق آن است، و اگر کم باران و کم سرما است واکنش دیگر!

حرکت دست جمعی پرندگان مهاجر و پیمودن مسافتی طولانی از منطقه استوایی به مناطق قطبی، یا از منطقه قطب به منطقه استوا که گاه حتی شب‌ها در هوای ابری به این حرکت ادامه می‌دهند در حالی که هیچ انسانی بدون وسایل دقیق راهیابی حتی نمی‌تواند یک صدم آن راه را طی کند؛ و حرکت شب‌پره‌ها در تاریکی کامل شب، و عبور از لابه‌لای موانع زیادی، و پیدا کردن شکارهای خود در تاریکی و ظلمت مطلق، و احیاناً در زیر امواج آب! و امثال آن، مطالبی است که برای ما انسان‌ها باور کردنش بسیار مشکل است در حالی که علم آنها را ثابت کرده است.

وجود این واقعیّت‌ها که علم و تجربه و مشاهده از آن پرده برداشته، نشان می‌دهد که آنها درک و شعور مرموزی دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم. البتّه راه یافتن به جهان اسرارآمیز حواس حیوانات برای ما ممکن نیست؛ ولی با این حال واقعیّتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد.^(۱)

۱. به کتاب حواس اسرارآمیز حیوانات مراجعه کنید.

با این که حواس حیوانات جنبه مادی و طبیعی دارد، نه ماورای طبیعی؛ ما از حقیقت آن بی اطلاعیم با این حال چگونه ما می توانیم به خاطر عدم درک جهان اسرارآمیز وحی که مربوط به عالم ماورای طبیعت است آن را نفی کنیم، و یا زیر سؤال ببریم؟

هدف از آنچه گفته شد استدلال بر ثبوت مسأله وحی نبود؛ بلکه برای رفع استبعاد و پاسخ به کسانی است که وحی را به خاطر عدم ادراک حقیقت آن انکار می کنند.

برای اثبات مسأله وحی ما راه های روشنی داریم از جمله این که:

۱. از یکسو می بینیم مردانی با دعوی نبوت ظاهر شده اند و کتاب ها و تعلیماتی با خود آورده اند که مافوق قدرت و فکر بشر است. یک انسان درس نخوانده و از محیط فوق العاده عقب افتاده ای مانند محیط حجاز در عصر جاهلیت چگونه ممکن است کتابی همچون قرآن با این محتوای عظیم بیاورد؟! ۲. از سوی دیگر دعوی وحی از طرف انبیاء همواره قرین با معجزات و خارق عاداتی بوده که نشان می داده آنها به عالم ماورای طبیعت ارتباط دارند.
۳. از سوی سوم جهان بینی توحیدی می گوید: خداوند ما را برای تکامل و حرکت به سوی ذات پاک اش که ذاتی است بی نهایت آفریده؛ و مسلماً پیمودن این راه با تمام پیچ و خم ها، فراز و نشیب ها، و مشکلات و خطرات تنها با پای عقل امکان پذیر نیست، چرا که عجز و ناتوانی عقل را از درک بسیاری از حقایق به خوبی می بینیم، و اختلافات عظیم دانشمندان و متفکران را مشاهده می کنیم، و محصول زندگی جوامعی را که تنها با عقل خود، و با قوانینی که خود وضع

کرده‌اند می‌خواهند زندگی فردی و اجتماعی را اداره‌کننده مشاهده می‌کنیم. بنابراین یقین داریم که خدا نوع انسان را تنها نمی‌گذارد؛ و علاوه بر نیروی عقل، او را به وسیله رهبرانی که با عالم غیب ارتباط دارند، و از دریای علم الهی سیراب می‌شوند، مدد می‌کند، و دست‌اش را می‌گیرد و به سوی منزل مقصود رهنمون می‌گردد.

ما با این سه قرینه به خوبی می‌توانیم رابطه میان جهان انسانیت و عالم ماورای طبیعت را درک کنیم، و به پدیده وحی ایمان بیاوریم، هر چند ماهیت آن را نشناسیم؛ و به تعبیر دیگر علم ما در این جا مانند بسیاری از موارد دیگر، علم اجمالی است و نه علم تفصیلی.

۳. وحی در میان فلاسفه غرب و شرق

بسیاری از فلاسفه، اعم از قدیم و جدید، شرقی و غربی، کوشیده‌اند که به جهان اسرارآمیز وحی راه یابند، و آن را طبق مبانی فلسفی خود تفسیر کنند. ولی مطالعه نتایج بحث‌های آنها نشان می‌دهد که غالباً در بیراهه گرفتار شده‌اند، و یا اگر مسیر اصلی را ادامه داده‌اند جز به جهانی اسرارآمیز که تنها شبیحی از آن نمایان است، راه نیافته‌اند.

یکی از دانشمندان می‌گوید: فلاسفه غرب تا قرن شانزدهم مانند اقوام دیگر به وحی ایمان داشتند؛ چرا که کتب آنها مملو از اخبار انبیاء بود. هنگامی که علوم جدید (علوم طبیعی و تجربی) شکوفا گشت و همه مسائل بر محور ماده دور زد، فلاسفه غرب مسأله وحی را به کلی انکار کردند، و احیاناً آن را در شمار خرافات

و اسطوره‌های کهن شمردند و به دنبال آن، خدا و روح و جهان ماورای طبیعت را نیز منکر شدند، و تا آنجا جسارت به خرج دادند که خواستند وحی را با تخیلات و یا بیماری‌های عصبی تفسیر کنند!

این امر تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت، تا این‌که جهان ارواح از طرق تجربی و علمی برای آنها کشف شد، و مسأله عالم ماورای طبیعت برای آنها در ردیف مسائل تجربی قرار گرفت، و صدها یا هزاران کتاب و مقاله در این زمینه نوشته شد.^(۱)

این‌جا بود که مسأله وحی شکل تازه‌ای به خود گرفت، گرچه آنها باز به حقیقت وحی آن‌چنانکه پیروان ادیان، مخصوصاً مسلمانان به پیروی از قرآن می‌گویند، نرسیده‌اند؛ ولی گام مهمی در این زمینه به پیش برداشتند.^(۲)

به طور کلی برای توجیه پدیده وحی دو نظریه متفاوت میان جمعی از فلاسفه قدیم و جدید وجود دارد که هیچ‌کدام با حقیقت وحی، آن‌گونه که از قرآن استفاده می‌شود، منطبق نیست.

۱. جمعی از فلاسفه قدیم می‌گویند: سرچشمه وحی همان عقل فعال است، و عقل فعال را وجودی روحانی و مستقل از وجود ما می‌دانند که خزانه و منبع تمام علوم و دانش‌ها است. آنها معتقدند پیامبران با عقل فعال رابطه نزدیک داشتند، و از آن الهام می‌گرفتند، و حقیقت وحی چیزی جز این رابطه نیست. این گروه در حقیقت دلیلی بر ادعای خود ندارند که وحی همان ارتباط با عقل فعال است؛ و از این گذشته دلیلی بر اثبات خود عقل فعال به عنوان یک منبع مستقل علم و

۱. دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

۲. همان مدرک.

دانش در دست نیست، همان‌گونه که در مباحث فلسفی گفته شده است. به این ترتیب نظریه فوق احتمالی است بر پایه یک احتمال، و فرضیه‌ای است متکی به فرضیه دیگر، و هیچ‌کدام از این دو فرضیه به ثبوت نرسیده است، و اصولاً چه اصراری داریم که دست به چنین توجیهاتی بزنیم؟ همین اندازه باید گفت: وحی ارتباطی است با جهان ماورای طبیعت و ذات مقدس پروردگار؛ اما چگونه؟ و با چه کیفیت؟ برای ما روشن نیست. ما تنها آثار آن را می‌بینیم، و به وجود آن پی می‌بریم، بی‌آن‌که از ماهیت آن آگاه باشیم، و بسیارند حقایقی که در جهان به این صورت‌اند.

۲. عقیده جمعی از فلاسفه امروز این است که وحی همان تجلی شعور ناآگاه یا رابطه مرموزی با حقایق این جهان است که گاه از نبوغ باطنی و گاه ریاضت و تلاش و کوشش‌های دیگری از این قبیل حاصل می‌شود. روانشناسان جدید برای انسان دو شخصیت قائل‌اند: شخصیت ظاهر و آگاه که همان دستگاه ادراک و تفکر و معلومات برخاسته از حواس معمولی است، و شخصیت نامرئی و ناآگاه که گاهی از آن به وجدان مخفی یا ضمیر باطن یا شعور ناآگاه تعبیر می‌کنند؛ و آن را کلید حل بسیاری از مسائل روحی و روانشناسی می‌شمرند. آنها معتقدند: منطقه نفوذ و فعالیت شخصیت دوّم انسان به مراتب بیش از شخصیت اوّل و ظاهر او است.

یکی از روانشناسان معروف در این باره چنین می‌نویسد:

«ما می‌توانیم شعور آگاه را به قطعه یخی تشبیه کنیم که در آب شناور است، و معمولاً یک نهم آن از آب بیرون است. قسمت بیرون از آب همان بخش از

شخصیت ما است که بر وجودش واقف‌ایم؛ در مقابل، شعور ناآگاه قسمت دیگری از فعالیت ذهنی ما است که بر وجودش آگاهی نداریم، و اختیارش نیز در دست ما نیست، و قسمت بزرگ شخصیت انسانی را تشکیل می‌دهد، و به منزله هشت نهم باقیمانده قطعه یخ شناوری است که نمی‌شود آن را دید و زیر آب قرارداد^(۱)».

کار نداریم که شخصیت دوّم انسانی را چه کسی کشف کرد؟ فروید یا غیر او، و آیا در سخنان پیشینیان و قدماء، اشاراتی به وجود آن بوده یا نه؟ آنچه برای ما مهم است این است که بسیاری از روانشناسان بعد از کشف شعور ناآگاه و حل بعضی از مسائل روحی و روانی به وسیله آن، سعی کرده‌اند مسأله وحی را نیز با آن توجیه کنند، و بگویند: وحی همان تراوشات شعور ناآگاه پیامبران است که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است!

نبوغ فکری پیامبران از یک سو، و ریاضت‌ها و تفکرات مداوم آنها از سوی دیگر نیز احیاناً به این امر کمک کرده است.

مطابق این فرضیه، وحی یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت و مغایر روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست، و به وسیله یک موجود روحانی مستقل از وجود ما بنام پیک وحی یا فرشته صورت نمی‌گیرد؛ بلکه بازتاب و انعکاس ضمیر مخفی خود پیامبران است. این نظریه و یا صحیح‌تر این فرضیه درست مانند فرضیه فلاسفه پیشین که وحی را همان ارتباط با عقل فعال می‌دانستند فاقد هرگونه دلیل است. شاید آنها هم که وحی را چنین تفسیر

۱. خودشناسی، ترجمه دکتر ساعدی، صفحات ۶ و ۷ (با کمی توضیح).

کرده‌اند قصد ندارند آن را به عنوان یک حقیقت اثبات شده معرفی کنند؛ همین قدر خواسته‌اند بگویند که پدیده‌ی وحی با علوم جدید سازگار است، و می‌توان آن را به عنوان تجلی‌ی شعور ناآگاه پیامبران تفسیر کرد.

واضح‌تر بگوییم: بسیاری از دانشمندان اصرار دارند که تمام پدیده‌های جهان را با اصولی که از علم شناخته‌اند، تطبیق دهند، و به همین دلیل با هر پدیده تازه‌ای روبه‌رو شوند تلاش می‌کنند آن را در چهارچوبه اصول شناخته شده علمی خود جای دهند، حتی اگر دلیلی برای اثبات مقصد خود نداشته باشند به بیان فرضیه‌ها قناعت می‌کنند.

ولی اشکال ما این است که اینچنین برخورد با پدیده‌های جهان صحیح نیست. چرا که مفهوم‌اش این است که ما تمام اصول اساسی حاکم بر عالم هستی را شناخته‌ایم، و هیچ موضوعی نمی‌تواند بیرون از دایره‌ی اصول شناخته شده ما باشد!

این ادعای بزرگی است که نه تنها دلیلی بر آن نداریم؛ بلکه دلیل بر ضد آن هم داریم. زیرا ما مشاهده می‌کنیم که با گذشت زمان مرتباً اصول تازه‌ای از نظامات این جهان کشف می‌شود و قرائن موجود نشان می‌دهد که آنچه ما از این جهان می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره در برابر دریا است.

ما حتی از شناخت دقیق حواس اسرارآمیز حیوانات عاجزیم و از آن بالاتر از شناخت اسرار وجود خود نیز ناتوان هستیم؛ تنها می‌توانیم ادعا کنیم قسمتی از این اسرار را می‌دانیم.

با این حال چرا اصرار داشته باشیم همه پدیده‌ها را در چهار چوبه اصول

فکری شناخته شده خود بریزیم و تفسیر کنیم؛ بلکه باید بگوییم وحی یک واقعیت است که آثار آن را مشاهده می‌کنیم اما از اسرار آن بی‌خبریم.

۴۰۰۸

۴. فرضیهٔ غریزی بودن وحی

بعضی از متفکران اسلامی تحت تأثیر افکار دانشمندان غربی در زمینه وحی فرضیه دیگری اظهار داشته‌اند که از نظر اصولی با آنها یکسان است، هرچند از نظر ظاهر متفاوت می‌باشد.

این فرضیه بر اصول زیر مبتنی است:

۱. «وحی» در لغت به معنای آهسته و به نجوی سخن گفتن است؛ و در قرآن مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل انواع هدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته، تا هدایت انسان به وسیله وحی می‌باشد.

۲. وحی چیزی از نوع غریزه است؛ و هدایت وحی چیزی جز هدایت غریزی نیست.

۳. وحی هدایت انسان است از نظر جمعی. یعنی جامعه انسانی از نظر آن که یک واحد است، و راه و مسیر و قوانین و حرکتی دارد، نیازمند است که هدایت شود، و «نبی» آن دستگاه گیرنده‌ای است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است، می‌گیرد.

۴. جانداران در مراحل اولی به وسیله غریزه هدایت می‌شوند، و هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حسّ و تخیل و اندیشه در آنها رشد می‌کند از قدرت غریزه کاسته می‌شود، و در حقیقت حسّ و اندیشه جانشین غریزه

می‌گردد؛ از این رو حشرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آنها را.

۵. جامعه انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است، و همان‌طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده‌اند و تدریجاً که نیروی حسّ و تخیل و احیاناً تفکر در آنها رشد یافته، هدایت‌های حسّی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است؛ جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم‌کم به جایی رسیده است نیروی تعقل در او رشد یافته، و به همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است!

۶. جهان بشریت دو دوره اساسی دارد: دوره هدایت وحی، و دوره هدایت تعقل و تفکر در طبیعت تاریخ.

۷. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که پیامبری به او پایان رسیده، هم به جهان قدیم تعلق دارد، و هم به جهان جدید. از جهت منبع الهام‌اش که وحی است، نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ، به جهان قدیم تعلق دارد، و از جهت روح تعلیمات‌اش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولّد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد! (۱)

عصاره این فریضه این است که وحی نوعی معرفت ناخودآگاه شبیه غرایز، و مادون معرفت خود آگاه است که از طریق حسّ و تجربه و عقل به دست می‌آید، و با تکامل تفکر و عقل، دستگاه وحی ضعیف می‌شود، و عقل جای آن را

۱. مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی شهید مطهری (مرحوم شهید مطهری امور هفتگانه فوق را که منعکس کننده نظریه اقبال لاهوری در زمینه مسأله وحی است، از کتاب او بنام (احیای فکر دینی در اسلام) تلخیص کرده، و مورد نقد قرار داده است.

می‌گیرد؛ و خاتمه یافتن نبوت به وسیله پیامبر اسلام ﷺ نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد!

این فرضیه با این‌که از سوی یک نویسنده اسلامی اظهار شده است؛ از جهاتی از فرضیاتی که دانشمندان و نویسندگان غربی در زمینه وحی دارند ضعیف‌تر و پایین‌تر است، هرچند از نظر فقدان دلیل تفاوتی با آنها ندارد، و می‌توان گفت بدترین نظریه‌ای است که تاکنون دربارهٔ وحی داده شده است، زیرا:

اولاً: دانشمندان غربی وحی را مافوق درک حسی و عقلی انسان می‌دانستند، در حالی که طبق این فرضیه، دستگاه وحی مادون حس و عقل است، و این راستی پندار عجیبی است.

ثانیاً: متفکران غربی هرگز وحی را از جنس غریزه موجود در حیوانات نمی‌شمردند، در حالی که طبق این فرضیه از همان جنس است!

ثالثاً: برای یک مسلمان که آشنا به قرآن است این مطلب کاملاً واضح است که وحی از نظر قرآن نوعی ارتباط با علم خداوند است، و دریافت معارف فوق‌العاده عظیمی که انسان هرگز نمی‌تواند با پای عقل به آن برسد، از این دریای بیکران است.

وحی از نظر قرآن یک هدایت کاملاً خود آگاه به درجات بالاتر از هدایت عقلی است؛ و همان‌گونه که در یک تشبیه ساده گفتیم، هدایت عقلی را اگر به منزله یک چراغ فروزان بدانیم هدایت وحی به منزله خورشید جهان افروز است. قرآن از یک سو انسان‌ها را مخاطب ساخته می‌گوید: ﴿وَمَا أُوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا

قَلِيلًا»؛ «شما جز بهره کمی از علم و دانش ندارید.»^(۱)

از سوی دیگر دامنه علم خدا را آنچنان گسترده معرفی می کند که اگر تمام اقیانوس ها مرکب شوند، و تمام درخت ها قلم، هرگز نمی توانند آن علم بی پایان را بنگارند^(۲) و وحی نبوت ارتباطی است با این علم بی پایان؛ و لذا قرآن با صراحت می گوید که معلم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا است:

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»؛ «خداوند کتاب

و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو تعلیم داد.»^(۳)

عقل و دانش بشری هر قدر هم پیش برود ضعیف تر و ناتوان تر از آن است که بتواند مسیر پر پیچ و خم سعادت را بدون هدایت وحی به انسان نشان دهد، و انحرافات عجیب و غریبی که دامن جمعی از فلاسفه را گرفته است دلیل زنده این معنا است.

حقیقت این است جمعی از کسانی که به عنوان متفکر اسلامی معروف شده اند؛ بیش از آنچه متفکر اسلامی هستند متفکر غربی می باشند! و نظرات آنها رنگ تند و زنده ای از افکار آنها دارد، به همین دلیل همیشه تلاش و کوشش آنها این است که برای حقایق مافوق طبیعی توجیحات طبیعی درست کنند.

اگر غربی ها اصرار بر این معنا دارند دلیل اش آن است که جهان ماورای طبیعت را منکرند؛ ولی هیچ مسلمانی با داشتن دیدگاه اسلامی و ایمان به عالم وسیع ماورای طبیعت نباید از آنها دنباله روی کرده و اصرار بر توجیه طبیعی

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۷.

۳. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

برای همه این مسائل داشته باشند.

متأسفانه آثار سوء این دنباله روی در بسیاری از نوشته‌های امروز که عمدتاً متعلق به کسانی است که تحصیلات خود را در غرب گذرانده‌اند و اطلاعات اسلامی آنها نسبت به آن ضعیف‌تر است دیده می‌شود.

۴۵۴

۵. پیامبر چگونه یقین می‌کند وحی از سوی خدا است؟

از جمله سئوالاتی که درباره وحی مطرح است؛ سئوال فوق است که چگونه نخستین بار که وحی بر پیامبر نازل می‌شود یقین پیدا می‌کند که از سوی خدا است، نه القائات شیطانی؟ سرچشمه این علم و یقین کجا است؟

پاسخ این سئوال روشن است. زیرا گذشته از این‌که پیام‌های رحمانی با القائات شیطانی از نظر محتوا و ماهیت، زمین تا آسمان فرق دارد، و محتوای هر یک معرف آن است، باید گفت: هنگامی که پیامبر با جهان ماورای طبیعت یا پیک وحی تماس پیدا می‌کند با شهود درونی این حقیقت را به وضوح در می‌یابد که ارتباط او با خدا است. درست همانند این‌که ما قرص خورشید را می‌بینیم، اگر کسی بگوید شما از کجا می‌دانی که الان در بیداری قرص آفتاب را می‌بینی؟ شاید خواب باشی!، مسلماً به چنین گفته‌ای هرگز اعتنا نمی‌کنیم، چون احساسی را که داریم برای ما قطعی و غیر قابل تردید است.

به گفته مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى﴾ (۱۱) اِنِّي اَنَا رَبُّكَ: «هنگامی که پیامبر و رسول خدا اولین بار با وحی و رسالت مواجه

می‌شود هیچ شک و تردیدی برای او باقی نمی‌ماند که وحی‌کننده خداوند سبحان است، بی‌آنکه احتیاج به بررسی و استدلال و اقامه حجت داشته باشد، و اگر نیازی به چنین مطلبی داشت وحی غیبی و بی‌واسطه نبود، بلکه نوعی استدلال و استفاده از برهان عقلی بود»^(۱).

از این جا روشن می‌شود بعضی از روایات که می‌گویند وقتی نخستین وحی بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد و از کوه حرا به خانه خدیجه آمد و آنچه را دیده بود برای او تعریف کرد، اضافه فرمود: «من بر خودم می‌ترسم» (یعنی از این می‌ترسم که آیه وحی الهی نباشد!) خدیجه او را دلداری داد و نزد (وَرَقَةَ بْنِ نُوفِلٍ) که پسر عمویش بود برد. ورقه کسی بود که در زمان جاهلیت آیین مسیحیت را انتخاب کرده بود، با سواد بود، و به زبان عربی و عبری آشنا بود، او از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواست که آنچه را دیده شرح دهد، وقتی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنچه را دیده بود شرح داد، ورقه گفت: «این همان ناموس (پیک وحی) است که بر موسی عَلَيْهِ السَّلَام نازل می‌شد، و سپس گفت: کاش من زنده می‌ماندم تا هنگامی که قومت می‌خواهند ترا از این شهر بیرون کنند یاریت کنم»^(۲).

این‌گونه احادیث بدون شک جزء مجعولات است. پیامبری که به وضوح با عالم غیب ارتباط می‌گیرد و با تمام وجودش این رابطه را احساس می‌کند، چه نیازی به ورقه بن نوفل، کاهن نصرانی، دارد؟ و چگونه می‌توان بر چنین وحی‌ای اعتماد کرد؟ چرا موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَام که در وادی طور نخستین وحی را دریافت

۱. سوره طه، آیات ۱۱ و ۱۲. المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹.

۲. این مضمون را بسیاری از محدثان و مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند، از جمله در صحیح بخاری و مسلم و تفسیر فی ضلال القرآن (در آغاز سوره علق) و دائرة المعارف قرن بیستم ماده «وحی» آمده است!

داشت هرگز چنین شکی به خود راه نداد؟ با این که موسی تنها صدا را شنید و فرشته وحی را ندید. آیا اینها دلیل بر آن نمی شود که دست های مرموز دشمنان برای سست کردن پایه های وحی و نبوت اسلامی چنین خرافاتی را جعل و به کتب اسلامی کشانیده اند؟!

۸۵۷۸

۶. قرآن غنی ترین منبع معرفت در احادیث اسلامی

این بحث را با اشاره به اهمیت و غنای بزرگترین مصداق وحی یعنی قرآن مجید در کلمات پیشوایان بزرگ ادامه می دهیم، تا هم تأکیدی باشد بر اصل مسأله، و موقعیت این منبع عظیم معرفت، و هم پاسخی باشد به کج اندیشانی که وحی را در ردیف غرایز حیوانات و پایین تر از ادراکات عقلی می شمارند، و معتقدند با پیشرفت عقول انسان ها نیازی به وحی و معارفی که از آن سرچشمه می گیرد، نخواهیم داشت!

تا معلوم شود:

صلاح کار و من خراب کجا؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

۱. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به مسلمانان فرمود:

«إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْأُمُورُ كَقَطْعِ الْإِيلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ... مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَأَقَهُ إِلَى النَّارِ، وَهُوَ أَوْضَحُ دَلِيلٍ إِلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَمَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ؛» هنگامی که امور بر شما مشتبه شود همچون پاره های شب تاریک، بر شما باد که به سراغ قرآن روید... کسی که قرآن را پیشاپیش روی خود قرار دهد او را به بهشت هدایت می کند، و کسی که آن را پشت سرافکند او

را به دوزخ می‌راند، قرآن بهترین راهنما به سوی بهترین راه‌ها است، هرکس بر طبق آن سخن گوید راستگو است، و هرکس به آن عمل کند مأجور است، و هرکس مطابق آن حکم کند عادل است.»^(۱)

۲. امیر مؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه می‌فرماید:

«تُمْ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، وَسِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ، وَمِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ، وَشُعَاعًا لَا يُظْلِمُ ضَوْئُهُ، وَفُرْقَانًا لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانُهُ، وَتَبْيَانًا لَا تُهْدِمُ أَرْكَانُهُ، وَشِفَاءً لَا تُحْشَى أَسْقَامُهُ، وَعِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ، وَحَقًّا لَا تُحْذَلُ أَعْوَانُهُ.»

«فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَتُهُ وَيَسَائِيغُ الْعِلْمِ وَبِحُورِهِ، وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ، وَأَثَافِي الْإِسْلَامِ وَبُنْيَانُهُ.» «سپس خداوند کتابی بر او نازل فرمود، همان نوری که خاموشی ندارد و چراغی که فروغ‌اش زوال نمی‌پذیرد، دریایی که اعماق‌اش را نتوان یافت، و راهی که گمراهی در آن وجود ندارد، شعاعی که روشنایی‌اش را تیرگی نگیرد، و فرقان و جدا کننده حق از باطل که درخشش دلیل‌اش به خاموش نگراید، بنیانی که ارکان‌اش منهدم نگردد، شفابخشی است که با وجود آن بیماری‌ها وحشت نیاورد، قدرتی است که یاوران‌اش را شکست نیست، و حقی است که مددکاران‌اش هرگز تنها نمی‌مانند.»

«قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، چشمه‌های دانش و دریاهای آن است، منابع عدالت و

غدیرهای آن است، و نیز پایه‌های اسلام و شالوده آن است.»^(۲)

۳. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید:

۱. این حدیث را مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از ابوسعید خدری ضمن یکی از خطبه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (جلد ۷۴، صفحه ۱۷۷).

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

«مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزْدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالدَّرْسِ إِلَّا غَضَاضَةً»؛ «چرا قرآن با افزایش

نشر و مطالعه چیزی جز طراوت پیدا نمی‌کند؟!»

امام علیه السلام فرمود:

«لَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِرِمَانٍ، وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ، فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ

جَدِيدٌ، وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ «زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معینی

قرار نداده، و نه برای قوم خاصی، و لذا در هر زمانی تازه، و نزد هر جمعیتی شاداب و با طراوت

است تا روز قیامت».^(۱)

روایات در این زمینه بسیار فراوان است؛ هم در منابع شیعه و هم در منابع اهل

سنت. فقط به عنوان نمونه سه حدیث فوق: را که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان

علی علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود؛ آوردیم.

۴۵۴

۷. وحی غیر پیامبران (وحی الهامی)

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم «وحی» معنای گسترده‌ای دارد که یکی از

شاخه‌های آن وحی نبوت و رسالت است؛ ولی شاخه، دیگر آن الهامی است که

به قلب غیر انبیاء می‌افتد، و یا پیامی است که به وسیله بعضی از فرشتگان به غیر

پیامبران ابلاغ می‌شود.

نمونه اول همان است که قرآن درباره مادر موسی می‌گوید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ

مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي»؛ «ما به

۱. بحارالانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۵.

قلب مادر موسی الهام کردیم که نوزادت را شیرده، و هنگامی که بر او (از دشمنان) ترسیدی او را در دریا (نیل) بیفکن، و نترس غمگین باش»^(۱) نظیر همین معنا درباره حواریون حضرت مسیح علیه السلام نیز آمده است؛ آن جا که می فرماید: ﴿وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾؛ (و به یاد آور هنگامی را که به حواریون وحی فرستادم که بمن و فرستاده ام ایمان آورید، گفتند آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم.)^(۲)

همچنین درباره حضرت یوسف علیه السلام، پیش از آن که به مقام نبوت برسد تعبیر به وحی شده است؛ در آن هنگام که برادران تصمیم گرفتند، او را در چاه بیفکنند، قرآن می گوید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾؛ (ما به یوسف در این هنگام وحی فرستادیم که در آینده (هنگامی که بقدرت خواهی رسید) آنها را از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی شناسند.)^(۳)

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره، وحی نبوت نبوده؛ بلکه الهامی بود از سوی خداوند به قلب یوسف علیه السلام، برای این که بداند او تنها نیست، و خداوند او را حفظ می کند و به قدرت می رساند و برادران از این عمل خود پشیمان خواهند شد؛ و همین وحی بود که در آن شرایط دردناک، نور امیدی بر قلب یوسف علیه السلام پاشید.

فخررازی ذیل آیه ۳۸ سوره طه که درباره وحی مادر موسی سخن می گوید؛

۱. سوره قصص، آیه ۷.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۱.

۳. سوره یوسف، آیه ۱۵.

شش احتمال ذکر کرده است که غالب آنها خلاف ظاهر است. زیرا ظاهر آن همان القای به قلب، با شنیدن صوت فرشته است که با معنای لغوی آن نیز سازگار است.^(۱)

نمونه قسم دوم پیامی است که یکی از فرشتگان الهی برای مریم عَلَيْهَا راجع به تولد فرزندان او (حضرت مسیح عَلَيْهِ) آورد؛ و قرآن در اوایل سوره مریم گفتگوی او را با فرشته الهی که به صورت انسان خوش اندامی در برابرش مجسم شده بود مشروحاً بازگو می‌کند.

نمونه روشن این‌گونه وحی، الهامی است که به قلب امامان معصوم عَلَيْهِمُ می‌شود که در روایات کراراً به آن اشاره شده است.

هنگامی که از امام صادق عَلَيْهِ درباره منع علم امامان سؤال شد؛ فرمود:

«مَبْلَغُ عِلْمِنَا ثَلَاثَةٌ وَجُوهٌ: مَاضٍ، وَ غَايِرٍ، وَ حَادِثٌ فَأَمَّا الْمَاضِي فَمَفْسَّرٌ وَ أَمَّا الْغَايِرُ فَمَزْبُورٌ، وَ أَمَّا الْحَادِثُ فَقَدْ فِي الْقُلُوبِ، وَ تَقْرَفِي الْأَسْمَاعِ وَ هُوَ أَفْضَلُ عِلْمِنَا وَ لَا نَبِيَّ بَعْدَ نَبِيِّنَا»؛ «حدود علم ما (و منع آن) بر سه گونه است: گذشته و آینده و حادث. اما گذشته چیزی است که (برای ما از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ آخِرُهُ و امامان پیشین) تفسیر شده، اما آینده چیزی است که نوشته شده، (و تعلیماتی است که معصومین گذشته به یادگار مانده است) و اما حادث چیزی است که در قلب‌های ما می‌افتند (و الهام می‌شود) و صدای آهسته‌ای است که در گوش ما قرار می‌گیرد، و این برترین علوم ما است. اما هیچ پیغمبری بعد از پیامبر ما نیامده و نخواهد آمد.»^(۲)

در حدیث دیگری، امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ می‌فرماید: «وَ أَمَّا التَّكْتُفُ فِي

۱. برای توضیح بیشتر به تفسیر کبیر، جلد ۲۲، صفحه ۵۱ مراجعه شود.

۲. بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۵۹.

الْقُلُوبِ فَهُوَ الْإِلْهَامُ، وَأَمَّا النَّقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ فَحَدِيثُ الْمَلَائِكَةِ، نَسْمَعُ كَلَامَهُمْ
وَلَا نَرِي أَشْخَاصَهُمْ»؛ «و اما اشاره به دل‌ها، همان الهام است، و اشاره در گوش، سخن
فرشتگان است، ما کلامشان را می‌شنویم و اشخاصشان را نمی‌بینیم.»^(۱)

روی هم رفته، از روایات متعددی استفاده می‌شود که علوم امام معصوم علیه السلام از
چند طریق حاصل می‌شود: علومی که به وراثت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان پیشین
به آنها رسیده، و یا به صورت دستورالعمل‌هایی نوشته شده و در اختیارشان
است که گاهی در اخبار از آن به عنوان جامعه یاد شده است، و هرگاه مسأله‌ای
برای آنان پیش آید که در این منابع نیست، از سوی خداوند از طریق الهام به قلب
یا شنیدن صدای فرشته آگاه می‌شوند. (همان‌گونه که حضرت مریم علیها السلام آگاه شد.)
ولی مسلم است که این وحی، هیچ‌گونه ارتباطی با وحی نبوت ندارد، و از
قبیل وحی حواریون مسیح صلی الله علیه و آله و مانند آن است. اصولاً در اصطلاح امروز «وحی»
معمولاً به وحی نبوت اطلاق می‌شود، و اینها را «الهام» می‌نامند؛ و به گفته مرحوم
علامه طباطبایی، چه بهتر که ما نیز اینها را الهام بنامیم که با ادب دینی مناسب‌تر
است.^(۲)

برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۲۶ بحارالانوار، بحث ابواب علوم
ائمّه علیهم السلام و جلد اول اصول کافی باب «ان الائمة محدثون»، مراجعه شود.

۴۰۰۳

۸. چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله

همان‌گونه که قبلاً گفتیم حقیقت وحی برای ما ناشناخته است؛ چرا که مربوط

۱. ارشاد مفید، جلد ۲، صفحه ۸۰ بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۸.

۲. المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۳۱۲.

به نوعی درک و دید است که از عالم احساس و عقل ما بیرون می‌باشد. ما تنها آثار وحی را می‌بینیم، و از اثر پی به مؤثر می‌بریم؛ بنابراین تلاش برای راه یافتن به این جهان مرموز بیهوده است، ولی با این حال پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امامان معصوم هنگامی که با سئوالات مربوط به کیفیت وحی رو به رو می‌شدند پاسخ‌های سربسته‌ای بیان می‌داشتند که شبحی از وحی راترسیم می‌کند. (فقط شبحی!)

مرحوم صدوق در کتاب اعتقادات، دربارهٔ نزول وحی سخنی دارد که قاعدتاً از محتوای اخبار جمع‌آوری شده، و حاصل آن چنین است: «ما عقیده داریم که پیش روی اسرافیل لوحی است. هنگامی که خداوند متعال می‌خواهد وحی بفرستد لوح به پیشانی اسرافیل می‌خورد، و او به آن نگاه می‌کند، و آنچه را در آن است می‌خواند، سپس او به میکائیل القا می‌کند، میکائیل هم به جبرئیل، و جبرئیل آن را به انبیاء القا می‌کند. اما آن حالت بیهوشی که عارض پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌شد، بدن سنگین می‌گشت و عرق می‌نمود مربوط به موقعی است که خداوند مستقیماً او را مخاطب می‌ساخت، اما جبرئیل برای احترام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد، و نزد حضرت بسیار مؤدب می‌نشست.»^(۱)

مضمون این حدیث اجمالاً در روایات آمده است.^(۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم: هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد؛ صدای زمزمه آرامی نزدیک صورت خود می‌شنید، و باز در حدیثی آمده است که وقتی وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، حتی در روزی که هوا کاملاً سرد بود، از

۱. اعتقادات صدوق، صفحه ۱۰۰.

۲. بحارالانوار جلد ۱۸، صفحه ۲۵۴، حدیث ۹؛ صفحه ۲۵۶، حدیث ۶.

پیشانی مبارک‌اش عرق جاری می‌شد.^(۱)

روی هم رفته از روایات استفاده می‌شود که وحی به اشکال مختلفی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل می‌شد، و هر کدام آثاری همراه داشته است. همچنین استفاده می‌شود که جبرئیل گاه به صورت اصلی که خدا او را به آن صورت آفریده بود، بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد؛ و این احتمالاً در طول عمر پیامبر تنها دوبار صورت گرفت، - همان‌گونه که در سورهٔ نجم بنابر بعضی از تفاسیر به آن اشاره شده -^(۲) و گاه فرشتهٔ وحی به صورت «دحیة کلبی» نمایان می‌گشت^(۳)^(۴).

۸۵۰۳

۹. الهامات غریزی

گفتیم «وحی» در آیات قرآن، و همچنین در کتب لغت، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که یکی از مصداق‌های آن درک غریزی خاصی است که در حیوانات وجود دارد، و آن را با هیچ تفسیر مادی نمی‌توان تفسیر کرد. بلکه وجود آنها دلیلی است بر وجود آن منبع عظیم علم و قدرت در ماورای عالم طبیعت.

۱. همان مدرک، صفحه ۲۶۱.

۲. فی ضلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۰۶.

۳. بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۷، حدیث ۲۹.

۴. «دحیة بن خلیفة الکلبی» برادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و از زیباترین مردم آن زمان محسوب می‌شد، و هنگامی که جبرئیل به سراغ پیامبر می‌آمد در آن چهره نمایان می‌گشت. (مجمع البحرین ماده «دحی») او از مشاهیر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و به حسن صورت معروف بود، پیامبر اکرم او را به رسالت نزد قیصر روم (هرقل) فرستاد. در سال ۶ یا ۷ هجری، و تا زمان خلافت معاویه زنده بود. (لغتنامهٔ دهخدا).

قرآن مجید درباره زنبور عسل این تعبیر را به کار برده؛ چنانکه در آیات ۶۸ و ۶۹ سوره نحل اشاره‌ای پر معنا به وضع شگفت‌انگیز این حیوان می‌کند.

امروز که زندگی زنبوران عسل از سوی دانشمندان مورد بررسی دقیق قرار گرفته است؛ به وضوح معلوم شده که این حشره آن‌چنان زندگی اجتماعی و تمدن شگرف و شگفت‌انگیزی دارد که از جهاتی بر زندگی اجتماعی و تمدن انسان برتری دارد. خانه‌سازی زنبوران عسل با آن دقت و ظرافتی که موازین هندسی عمیقاً در آن رعایت شده، طرز جمع‌آوری عسل و آماده ساختن و ذخیره کردن و محفوظ نمودن از هرگونه آلودگی، طرز تربیت فرزندان، تغذیه مخصوص ملکه، بازرسی از زنبورهایی که از گل‌های آلوده استفاده کرده‌اند، دفاع در مقابل دشمنان، پرورش نوزادان، طرز باخبر ساختن افراد کندو از وجود منابع گل از سوی زنبوران کاوشگر، و دادن مشخصات دقیق محل از نظر مقدار فاصله و درجه و زاویه، برای حرکت دسته‌جمعی به سوی آن، و امثال این امور که هر کدام بحث‌های مفصلی را در کتب مربوط به زندگی زنبوران عسل به خود تخصیص داده، اموری است که توجیه آنها جز از طریق الهام غریزی امکان‌پذیر نیست.

به گفته بعضی از آگاهان تا به حال ۴۵۰۰ نوع زنبور عسل وحشی شناخته شده! اما شگفتی در این است که همه آنها یک نوع مهاجرت و کندوسازی و مکیدن و خوردن از گل‌ها را دارند.^(۱)

متأسفانه وضع بحث‌های ما ایجاب نمی‌کند که از موضوع اصلی زیاد کنار

رویم؛ وگرنه درباره زنبور عسل و زندگی اسرارآمیز او سخن بسیار است که تنها یک نمونه آن مسأله ساختن خانه‌های ۶ ضلعی با آن زوایای بسیار دقیق هندسی است. دانشمندان با مطالعات زیاد دریافته‌اند که ساختن این حجره‌های کاملاً مساوی و مشابه به این صورت، بیشترین ظرفیت را، در عین به کار گرفتن کمترین مصالح، دارد. چرا که از میان اشکال هندسی تنها سه شکل است که می‌تواند خانه‌هایی ارائه دهد که هیچ فاصله‌ای در میان آنها نباشد. (مثلث متساوی الاضلاع، چهار ضلعی و شش ضلعی) ولی مطالعات هندسی نشان داده که ساختن حجره ۶ ضلعی مصالح کمتری می‌خواهد و قدرت مقاومت بیشتری دارد؛ و به همین دلیل زنبور عسل آن را بر دو شکل دیگر ترجیح داده است.

او این الهامات غریزی را از کجا پیدا کرده؟ و در کدام مکتب این درس را فرا گرفته است؟

ولی این الهام غریزی منحصر به زنبوران عسل نیست. در بسیاری از انواع حیوانات نمونه‌های شگفت‌آوری از آن دیده می‌شود که هریک از دیگری جالب‌تر است. به عنوان نمونه:

یکی از دانشمندان در کتاب خود بنام (دریا دیار عجائب) می‌نویسد: «رفتار بعضی از ماهی‌ها یکی از اسرار طبیعت است که کسی قادر به بیان علت آن نیست! ماهی قزل‌آلا، دریا را ترک می‌کند، و به آب شیرین نهرهایی که در آن زندگی را آغاز کرده بود باز می‌گردد. در جهت مخالف جریان آب با کوشش تمام شنا می‌کند، و از روی صخره‌ها می‌جهد، و حتی از زیر آبشار بالا می‌پرد؛ تعداد آنها گاهی آنقدر زیاد است که نهر را پر می‌کنند. این ماهی‌ها وقتی که به آن محلی

که در جستجویش بودند رسیدند؛ تخم گذاری می کنند، و می میرند!
این که چگونه این ماهی ها نهر یا رودخانه مناسب را می یابند، از کار رادیو و
تلویزیون هم عجیب تر است. زیرا آنها نقشه ندارند، و زیر آب دید آنها زیاد
نیست، و کسی هم راه را به آنها نشان نمی دهد.»

وی سپس می افزاید: «از این عجیب تر رفتار مار ماهی است. مار ماهی های
انگلیس وقتی به هشت سالگی می رسند؛ آبگیر یا نهری را که محل زندگی آنها
است رها می کنند، و مثل مار در شب روی علف های مرطوب می خزند، تا به کنار
دریا برسند. سپس (تمام عرض) اقیانوس اطلس را به شنا طی می کنند، و به
آب های نزدیک برمودا می روند! آن جا به زیر آب فرو رفته، تخم می گذارند، و
می میرند... بچه های مار ماهی به سطح آب می آیند سپس سفر خود را به سوی
وطن آغاز می کنند. این مسافرت دو یا سه سال طول می کشد. (تا به وطن باز
گردند.)

مار ماهی چگونه مقصد خود را می داند با این که هرگز آن مسیر را طی نکرده؟
این سوالی است که شما نیز مانند عاقل ترین دانشمندان می توانید به آن پاسخ
دهید. (جواب منفی) زیرا هیچ کس جواب آن را نمی داند!»^(۱)

بسیاری از پرندگان مهاجر راه های بسیار طولانی را طی می کنند و گاه از اروپا
تا جنوب آفریقا این راه دور و دراز را می پیمایند؛ و در مسیر خود هرگز دچار
اشتباه نمی شوند؛ تا مدتی این موضوع که چگونه این پرندگان موفق می شوند
راهی به این دشواری را پیدا کنند؛ معلوم نبود.

بعضی از دانشمندان با آزمایش‌های مفصل و پیچیده ثابت کردند که گروهی از آنها مسیر خود را از وضع ستارگان آسمان تشخیص می‌دهند.

آزمایش‌ها نشان داد که آنها به طور غریزی مجموعه‌های ستاره‌ها را می‌شناسند، و می‌دانند آنها چگونه در آسمان جا به جا می‌شوند، و چگونه بر حسب فصول سال محل آنها عوض می‌گردد! حتی هنگامی که چند ستاره تک تک از زیر ابرهای انبوه چشمک بزنند این گروه از پرندگان می‌توانند راه خود را پیدا کنند!

آزمایش‌های دیگر نشان داد که شناخت آنها از آسمان و صورت‌های فلکی و حرکت ستاره‌ها از طریق ارث به آنها منتقل شده. یعنی اگر هرگز هم آسمان را ندیده باشند؛ در اولین برخورد با وضع آسمان همه چیز برای آنها معلوم است. هنوز هم دانشمندان نمی‌دانند چگونه تصویرهایی به این مفصلی از محیط‌های اطراف و آسمان ممکن است به حیوان به ارث برسد؟ بخصوص این که شکل آسمان با گذشت قرن‌ها عوض می‌شود (وآنگهی) نسل‌های نخستین این اطلاعات را از کجا در یافته‌اند؟!^(۱)

دیگر از نمونه‌های روشن این موضوع، عملی است که پرنده‌ای بنام آکسیک لوپ هنگام تخم‌گذاری انجام می‌دهد. یکی از دانشمندان فرانسه بنام (وارد) دربارهٔ این حیوانات می‌گوید:

«من در حالات این پرنده مطالعاتی کرده‌ام. از خصایص او این است که وقتی تخم‌گذاری او تمام شد می‌میرد؛ یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بیند،

۱. حواس اسرارآمیز حیوانات، نوشته (ویتوس دروشر) ترجمهٔ لاله زاری، صفحه ۱۶۷ - ۱۷۱ (با تلخیص).

همچنین نوزادان هیچ‌گاه روی پر مهر مادران خود را نخواهند دید! هنگام بیرون آمدن از تخم به صورت کرم‌هایی هستند بی‌بال و پر که قدرت تحصیل آذوقه و مایحتاج زندگانی را نداشته، و حتی قدرت دفاع از خود را در مقابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد، ندارند؛ لذا باید تا یکسال به همین حالت در یک مکان محفوظ بمانند، و غذای آنها مرتباً در کنار آنها باشد! به همین جهت وقتی مادر احساس می‌کند که موقع تخم‌گذاری او فرار رسیده است؛ قطعه چوبی پیدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احداث می‌کند. سپس مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و از بر ها و شکوفه‌هایی که قابل استفاده برای تغذیه نوزادان او است به اندازه آذوقه یک سال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد، سپس یک تخم روی آن می‌گذارد، و سقف نسبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای آن بنا می‌کند! باز مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و پس از تأمین احتیاجات یک سال برای یک نوزاد دیگر و ریختن آن در روی طاق اتاق اول، تخم دیگر بالای آن گذارده و طاق دوم را روی آن می‌سازد، به همین ترتیب چند طبقه را ساخته و پرداخته و بعد از اتمام عمل می‌میرد!^(۱)

این اطلاعات وسیع و گسترده را چه کسی به این حیوان که هرگز مادر خود را ندیده و فرزندانش را نیز نمی‌بیند داده است؟ هیچ‌کس پاسخی برای این سؤال ندارد؛ جز از طریق الهامات غریزی از ناحیه خداوند بزرگ .

منبع ششم: کشف و شهود

اشاره

ششمین و آخرین منبع معرفت، مسأله شهود قلبی و مکاشفه است. قبل از هر چیز لازم است تعریفی برای این منبع که برای بسیاری ناشناخته است بشود، تا هم تفاوت آن با مسأله وحی و الهام و فطرت و ادراکات عقلی روشن گردد، و هم ناآگاهان آن را به پندار گرایي حمل نکنند. از سوی دیگر راه برای سوء استفاده‌هایی که از این عنوان شده، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد.

اصولاً موجودات جهان بر دو دسته‌اند:

۱. موجوداتی که با حس قابل درک‌اند و آن را عالم حس می‌نامند.

۲. موجوداتی که از حس ما پنهان‌اند و آن را عالم غیب می‌نامند.

ولی گاه می‌شود که انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند با دیده خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانایی و قدرت خویش) مشاهده کند، و به تعبیر دیگری پرده‌ها کنار می‌رود، و بعضی از حقایق جهان غیب بر او کشف می‌گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می‌بیند؛ بلکه به مراتب از آن روشن‌تر و اطمینان‌بخش‌تر.

این حالت را مکاشفه یا شهود باطن می‌گویند.

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکوین منعکس

است: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿٥﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴿٦﴾»؛ «اینگونه نیست که شما می‌پندارید، اگر علم‌الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید!»

در مورد مجرمان و مؤمنان در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می‌دهد، و فرشتگان یا ارواح مقدس اولیای خدا را مشاهده می‌کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزاند.

این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست داد و فرمود در میان جرقه‌ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست؛ قصرهای کسری یا قیصر روم یا کاخ‌های ملوک یمن را دیدم. (چنانکه شرح آن خواهد آمد).^(۱)

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد آمنه مادر گرامی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که در دوران حمل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» و نمونه‌های فراوانی که از آیات و روایات بعداً به خواست خدا به همه آنها اشاره می‌شود. اینها نه وحی است، و نه الهام قلبی؛ بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد.

این همان است که آن سخن سنج معروف می‌گوید: «گر تو را چشمی از غیب باز شود، ذرات این جهان با تو همراز می‌گردد، آن گاه است که نطق آب و گل را می‌شنوی، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان و سوسه تأویل‌ها از تو

زدوده می‌شود، گوش نامحرمان این حقایق را نمی‌شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازاها و رازها است.»^(۱)

بنابراین کشف و شهود را در یک عبارت کوتاه چنین می‌توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماورای حس، و مشاهده حقایق آن عالم با چشم درون، درست مانند مشاهده حسی، بلکه قوی‌تر، یا شنیدن آن زمزمه‌ها با گوش جان.

البته نه هرکس چنین ادعایی را کند می‌توان از او پذیرفت، و نه به سخنان هر مدعی می‌توان گوش فرا داد، ولی به هر حال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین. اکنون با توجه به آنچه در اشاره بالا گفته شد به سراغ آیات می‌رویم:

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^(۲)

۲. ﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيَسْئَلُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^(۳)

۳. ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾^(۴) ﴿أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾^(۵) ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ﴾^(۶) ﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾^(۷)

۱. تلخیص از اشعار معروف.

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۴. سوره نجم، آیات ۱۱ تا ۱۴.

۴. ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿٥﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴿١﴾﴾

۵. ﴿يَوْمَ يَرَوُنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا

﴿٢﴾﴾

۶. ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهْمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي

جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَاءتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا

تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٣﴾﴾

۷. ﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ ﴿٤﴾﴾

۸. ﴿فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿٥﴾﴾

ترجمه:

۱. «این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد.»

۲. «بگو: عمل کنید خداوند، و فرستاده او، و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و به زودی به

سوی کسی باز می‌گردند که پنهان و آشکارا می‌داند و شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر

می‌دهد.»

۳. «قلب او (پیامبر) در آنچه دید هرگز دروغ نمی‌گفت، آیا با او درباره آنچه دیده مجادله

می‌کنید، و بار دیگر او را مشاهده کرد، نزد سدره المنتهی.»

۴. «چنین نیست که شما می‌پندارید، اگر علم یقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود

۱. سوره تکوین، آیات ۵ و ۶.

۲. سوره فرقان، آیه ۲۲.

۳. سوره انفال، آیه ۴۸.

۴. سوره یوسف، آیه ۹۴.

۵. سوره مریم، آیه ۱۷.

می بینید.»

۵. «روزی که فرشتگان را می بینند روز بشارت مجرمان نخواهد بود (بلکه روز مجازات و کیفر آنان است) و می گویند ما را امان دهید، ما را معاف دارید.»

۶. «و (به یادآور روز جنگ بدر را) هنگامی که شیطان اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد، و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی گردد، و من در کنار شما (و پناه دهنده) شما هستم، اما هنگامی که آن دو گروه (جنگجویان مسلمان و فرشتگان حامی مؤمنان) را دید، به عقب بازگشت، و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم و خدا شدید العقاب است.»

۷. «هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت: من بوی یوسف را احساس می کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت دهید!»

۸. «و (مریم) حجابی میان خود و آنها افکند (تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد) در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم، و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.»

۴۵۴

شرح مفردات

«ملکوت» در اصل از ماده «ملک» (بر وزن حکم) گرفته شده که به معنای حاکمیت و مالکیت است و «و» و «ت» برای تأکید و مبالغه به آن افزوده شده است و «مَلْکُوتَ» (بر وزن مردمک) به معنای حکوت و عزت است.

طریحی در مجمع البحرین می گوید: «ملکوت» (بر وزن برهوت) به معنای

عزّت و سلطنت و مملکت آمده است، بعضی از ارباب لغت نیز آن را به معنای حکومت عظیم معنا کرده‌اند که با آنچه راغب در مفردات گفته نیز موافق است. در تفسیر المیزان چنین آمده است که «ملکوت» در عرف قرآن چنانکه از (آیه ۸۳ سوره یس) «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ۗ»؛ «منزه است آن کس که حکومت هر چیزی در دست اوست» به معنای صورت باطن اشیاء است که ارتباط با پروردگار دارد، و همواره مشاهده این صورت باطن با ایمان یقینی همراه است.^(۱)

«فُؤَاد» چنانکه قبلاً به طور مشروح بیان کردیم به معنای قلب و روح است هنگامی که افروختگی و پختگی پیدا کرده باشد، از ماده «فُؤَاد» (بر وزن اَبْر) به معنای برشته کردن است.

«أَجْدُ» از ماده «وجود» به معنای یافتن است. گاه این یافتن به وسیله یکی از حواس ظاهر صورت می‌گیرد، مانند: دیدن با چشم، و شنیدن با گوش، یا احساس بو به وسیله شامه، و گاه به وسیله حواس درون صورت می‌گیرد، مانند: احساس گرسنگی یا سیری و یا غم و اندوه و گاه به وسیله عقل صورت می‌گیرد مانند یافتن خداوند از طریق دلایل مختلف.

«تَمَثَّل» از ماده «مُثَوِّل» (بر وزن عقول) به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است که «مُتَمَثِّل» (بر وزن مفصل) به شخص یا چیزی می‌گویند که به شکل شخص یا چیزی دیگری نمایان گردد. در روایات اسلامی و تواریخ موضوع تمثیل مکرر آمده است. از جمله در مورد ظاهر شدن ابلیس در «دارالندوه» در

مقابل مشرکان عرب، آن روز که برای نابودی پیغمبر اکرم ﷺ نقشه می کشیدند، او در شکل پیرمردی خیراندیش و خیرخواه ممثل شد!

همچنین ممثل شدن دنیا به صورت یک زن زیبا و دلربا در برابر علی ﷺ که قدرت نفوذ در آن حضرت را نیافت که داستان اش معروف است، و یا مجسم شدن اعمال انسان در قبر و در قیامت، هر کدام در صورت مناسبی، که در روایات اسلامی از آن تعبیر به تمثیل شده است، و مفهوم همه آنها این است که چیزی یا شخصی صورتاً به شکل موجود دیگری در می آید بی آن که باطن و ماهیت آن تغییر یافته باشد. (۱)

۸۵۰۳

جمع بندی و تفسیر

گر تو را از غیب چشمی باز شد!

نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به مبارزه ابراهیم ﷺ، قهرمان توحید، با شرک و بت پرستی، از مقام والای یقین و ایمان ابراهیم ﷺ و دلیل آن سخن می گوید، و شاید این پاداشی بود که خدا به ابراهیم ﷺ در برابر مبارزه با بت پرستی عطا کرد که ملکوت آسمان ها و زمین را به او نشان داد و ابراهیم ﷺ اهل یقین شد یعنی به مقام عین الیقین و حق الیقین رسید. با توجه به این که «السموات» به صورت جمع همراه با «الف و لام» ذکر شده، و می دانیم به معنای عموم است، معلوم می شود که ابراهیم ﷺ از ملکوت یعنی حاکمیت خداوند بر

تمام آسمان‌ها و کواکب و ستارگان ثابت و سیار و کهکشان‌ها و غیر آنها، و همچنین حاکمیت او بر تمام پهنه زمین، اعم از ظاهر و باطن، آگاه ساخت، و قرآن از این آگاه سازی تعبیر به «ارائه» (نشان دادن) می‌کند.

با توجه به این‌که انسان با چشم ظاهر و استدلالات عقلی نمی‌تواند همه این حقایق را مشاهده کند پس معلوم می‌شود که خداوند از طریق شهود درون و کنار زدن پرده‌هایی که در حال عادی در برابر چشم ما افتاده و بسیاری از حقایق را مکتوم می‌دارد این حقایق را بر ابراهیم علیه السلام ارائه داد.

فخررازی در تفسیر خود درباره این «ارائه» دو احتمال ذکر می‌کند: نخست این‌که مراد ارائه حسّی است، و دیگر ارائه از طریق دلایل عقلی، سپس با نه دلیل مختلف احتمال دوم را در تفسیر آیه توضیح می‌دهد.^(۱)

ولی همان‌گونه که گفتیم انسان نه از طریق حس، و نه از طریق عقل نمی‌تواند به تمام اسرار حاکمیت خداوند بر همه جهان احاطه پیدا کند، و این موضوع درک و دید دیگری لازم دارد، و لذا در تفسیر فی ضلال القرآن می‌خوانیم که منظور آگاه ساختن ابراهیم علیه السلام بر امر پنهانی آفرینش و پرده‌برداری از آیاتی که در اوراق کتاب هستی نشر شده است می‌باشد تا ابراهیم علیه السلام به درجه یقین کامل برسد.^(۲) به تعبیر دیگر ابراهیم علیه السلام نخست مراحل توحید فطری و استدلالی را از مشاهده طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان دریافت، و به مبارزه با بت پرستان شتافت، و پیوسته مدارج توحید را در پرتو این جهاد بزرگی پس از دیگری پیمود تا به مرحله‌ای رسید که خداوند پرده‌ها را از قلب‌اش کنار زد، و

۱. تفسیر کبیر، جلد ۱۳، صفحه ۴۳.

۲. فی ضلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۹۱.

او را به مرحله شهود باطن عالم رسانید.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «كُشِطَ لِأَبْرَاهِيمَ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ حَتَّى نَظَرَ مَا فَوْقَ الْعَرْشِ وَ كُشِطَ لَهُ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ فَعَلَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِثْلُ ذَلِكَ... وَالْأَيُّمَةُ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ فَعَلَ بِهِمْ مِثْلُ ذَلِكَ»؛ «خداوند پرده‌ها را از آسمان‌های هفتگانه از برابر دیدگان ابراهیم کنار زد تا نگاه به مافوق عرش افکند، همچنین پرده‌ها را از زمین‌های هفتگانه برای او کنار زد، و همین کار را با محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انجام ... و با امامان بعد از او».^(۱)

در تفسیر برهان احادیث متعددی در این زمینه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد این درک و دید نوع دیگری غیر از درک و دید حسی و عقلانی است، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد در تفسیرالمیزان نیز آمده است که «ملکوت» اشاره به وجود اشیاء از جهت انتساب آنها به خداوند و وابستگی آنها به ذات پاک او است، و این همان چیزی بود که ابراهیم علیه السلام آن را مشاهده کرد و از آن به توحید خالص آشنا شد.^(۲)

در تفسیر «درالمنثور» نیز روایتی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و روایتی از ابن عباس نقل شده که نشان می‌دهد خداوند پرده‌ها را کنار زد، و ملکوت آسمان یعنی اسرار قدرت و حاکمیت خود را بر سراسر عالم هستی به ابراهیم نشان داد.^(۳)

۴۰۰۳

در دومین آیه پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را مخاطب ساخته و بعد از ذکر دستور زکات و

۱. تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲ (حدیث ۳ و ۴ نیز همین معنا را می‌رساند).

۲. المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۷۸.

۳. درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۲۴.

صدقات و توبه می فرماید: «به مؤمنان بگو: عمل کنید که خدا و رسول او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.»

بدون شک مراد از مشاهده اعمال از سوی خداوند مشاهده همه اعمال انسان‌ها است، اعم از آنچه از نیک و بد در حضور جمع انجام می‌دهند و یا در پنهانی، به همین دلیل باید (به خاطر اتحاد سیاق) مشاهده پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز همین گونه بوده باشد، چرا که آیه مطلق است و هیچ‌گونه قید و شرطی در آن نیست، و اما منظور از «مؤمنان» با توجه به قراین مختلف همان جانشینان معصوم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. (نه همه مؤمنان).

با توجه به این که با مشاهده حسی، یا دلایل عقلی، نمی‌توان از همه اعمال انسان‌ها آگاه شد این نیز بیانگر این حقیقت است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَام درک و دید دیگری دارند که اعمال مؤمنان را از نیک و بد مشاهده می‌کنند.

این که فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: منظور همه مؤمنان است، و بعد گرفتار این مشکل می‌شود که همه مؤمنان از اعمال نیک و بد یکدیگر آگاه نمی‌گردند، سپس در پاسخ می‌گوید: منظور این است که خبرش به آنها می‌رسد، تکلفی است بی‌حاصل، و توجیهی است کاملاً برخلاف ظاهر.

به علاوه روایات فراوانی از ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام در ذیل این آیه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد اعمال بندگان هر صبحگاهان (یا بدون ذکر صبحگاهان) بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام عرضه می‌شود، و آنها این اعمال را می‌بینند، اگر معصیت باشد ناراحت می‌شوند (و اگر اطاعت باشد خوشحال

می‌گردند»^(۱)

این آیه با این همه روایات درس بزرگی به همه رهروان راه حق می‌دهد که بدانند مراقبین بزرگواری همواره مراقب اعمال آنها هستند. ایمان به این حقیقت می‌تواند اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای داشته باشد، و لذا در روایات متعددی از امام صادق علیه السلام این مضمون نقل شده است که درباره امام معصوم می‌فرماید: «إِذَا صَارَ الْأَمْرُ إِلَيْهِ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ عَمُوداً مِنْ نَوْرِ يُبْصِرُ بِهَا مَا يَعْمَلُ بِهِ أَهْلُ كُلِّ بَلَدَةٍ»؛ «هنگامی که امامت به او می‌رسد خداوند ستونی از نور برای او قرار می‌دهد که به کمک آن می‌تواند اعمال اهل هر شهری را ببیند»^(۲)

۸۵۰۳

سومین آیه مورد بحث طبق عقیده جمعی از مفسران اشاره به شهود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به جبرئیل است، و او را دو بار در تمام عمرش در صورت اصلی‌اش مشاهده کرد: مرتبه اول در آغاز بعثت بود که جبرئیل در افق بالا ظاهر گشت، و تمامی شرق و غرب را پوشاند، و آن‌چنان با عظمت بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هیجان آمد، و مرتبه دوم جریان معراج پیامبر صلی الله علیه و آله واقع شد که در آیات سوره نجم هم اشاره به دیدار نخستین و هم اشاره به دیدار دوم شده است.

تفسیر دیگری که در زمینه این دو مشاهده وجود دارد شهودی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به ذات پاک خداوند پیدا کرد، شهودی نه با چشم ظاهر که

۱. در تفسیر برهان ذیل آیه فوق، و در بحارالانوار، جلد ۲۳، صفحه ۳۲۶ به بعد دهها روایت در این زمینه نقل شده است که می‌توان گفت مجموعاً به حد تواتر می‌رسد و در جلد ۲، صفحه ۱۵۷ به بعد، و در جلد ۱، اصول کافی «باب عرض الاعمال» به طور مشروح آمده است.

۲. منهاج البراغة فی شرح نهج البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۰۰ (همان‌گونه که در بالا گفته شد احادیث به این معنا متعدد است که در همان کتاب جمع آوری شده است) و در تفسیر برهان به بعضی از آنها اشاره شده است.

با چشم باطن، و مصداق روشنی از «لقاء الله» در این جهان بود که شرح مفصل آن در تفسیر نمونه ذیل آیات سوره نجم بیان شده است.^(۱)

به هر حال آیه مورد بحث می‌گوید آنچه را که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با چشم دل دید واقعیت داشت، و قلب‌اش در آنچه دیده بود صادق بود و هرگز دروغ نمی‌گفت. این تعبیر به هر حال شاهی است بر مسأله کشف و شهود باطنی که یکی از منابع معرفت انسان است، انسانی همچون پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

در تفسیر المیزان می‌خوانیم تعجب ندارد که خداوند در این جا مشاهده را به قلب نسبت داده است، زیرا انسان دارای نوع دیگری ادراک شهودی است که ماورای ادراک با حواس ظاهر و تخیل و تفکر با قوای باطن است، چنان که با همین شهود، وجود خودمان را در می‌یابیم، می‌دانیم که موجود هستیم. این آگاهی بر وجود خویش نه با چشم ظاهر است و نه از طریق تفکر؛ بلکه نوعی حضور و ظهور در برابر نفس است که در قرآن مجید از آن تعبیر به «فؤاد» شده است.^(۲)

بعضی از مفسران دیگر نیز صریحاً گفته‌اند که منظور از «رؤیت» در این آیه همان مشاهده با چشم دل است.

در حدیثی از ابوالحسن امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

«هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَبَّهُ عَزَّوَجَلَّ؟» «آیا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پروردگار خویش را مشاهده کرد؟» فرمود: «نَعَمْ بِقَلْبِهِ رَأَاهُ، أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: ﴿مَا كَذَبَ

۱. تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۴۸۴ - ۴۹۴.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۹.

الْفَوَادُ مَا رَأَى ﴿، لَمْ يَرَهُ بِالْبَصَرِ وَلَكِنْ رَأَهُ بِالْفَوَادِ﴾؛ «آری او با چشم قلب خدا را دید آیا نمی شنوی خداوند می گوید: «قلب آنچه را دید دروغ نمی گوید»، آری پیامبر، خدا را با چشم ظاهر ندید، ولی با چشم دل مشاهده نمود»^(۱).

مسئلاً منظور از مشاهده قلبی تفکر و استدلال نیست؛ چرا که این معنا برای همه خداپرستان جهان و همه مؤمنان واقع می شود و اختصاصی به پیغمبر اکرم ﷺ ندارد.

۳۰۰۳

در چهارمین آیه، مؤمنان یا همه انسانها را مخاطب ساخته می گوید: «این چنین نیست که شما می پندارید اگر شما علم الیقین می داشتید جهنم را مشاهده می کردید.»

سپس می افزاید: ﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾؛ «سپس شما بعد از آن جهنم را به عین الیقین خواهید یافت!»

در این که آیا این مشاهده در دنیا روی می دهد یا آخرت، و یا اولی در دنیا و دومی در آخرت است؟ میان مفسران گفتگو است. آنچه از ظاهر آیات به نظر می رسد این است که آیه دوم ﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾ اشاره به مشاهده دوزخ در آخرت است، چرا که بعد از آن می فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾؛ «سپس در آن روز از نعمت های الهی از شما سؤال می شود» بنابراین آیه قبل یعنی ﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ قاعدتاً اشاره به دنیا است.»

در تفسیر المیزان نیز آمده که ظاهر این آیه مشاهده دوزخ قبل از روز قیامت

۱. نورالتقلین، جلد ۵، صفحه ۱۵۳، حدیث ۳۴.

است، مشاهده‌ای با چشم دل که از آثار ایمان و یقین می‌باشد؛ آن‌چنانکه در داستان ابراهیم علیه السلام دربارهٔ مشاهده ملکوت آسمان و زمین آمده است.

البته همان‌گونه که گفتیم بعضی هر دو رؤیت را مربوط به قیامت می‌دانند، ولی در بیان تفاوت میان آن دو سخت به زحمت افتاده‌اند، چنانکه از مطالعه گفته‌های فخررازی در تفسیرش این مطلب به وضوح معلوم می‌شود.^(۱)

به هر حال ظاهر آیه مورد بحث نیز تأکیدی است بر این واقعیت که انسان ممکن است به مرحله‌ای از یقین برسد که پرده‌ها از مقابل چشم‌اش کنار رود و بعضی از حقایق عالم غیب را ببیند.

۸۵۷۳

پنجمین آیه اشاره به تقاضای مکرر کافران می‌کند که آنها می‌گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا چرا خدا را نمی‌بینیم؟

قرآن در پاسخ این سؤال می‌گوید: آن روز که فرشتگان را می‌بینند دیگر کار از کار گذشته، و در چنگال عذاب و مجازات الهی گرفتار شده‌اند، و در آن روز بشارتی برای مجرمان نخواهد بود.

در این‌که منظور از آن روز کدام روز است؟ در میان مفسران دو عقیده وجود دارد: جمعی آن را اشاره به روز قیامت می‌دانند که انسان‌ها فرشتگان را مشاهده می‌کنند، ولی بعضی دیگر با توجه به آیاتی که دربارهٔ فرشتگان قبض ارواح سخن می‌گوید از جمله این آیه که می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ»؛ «اگر ظالمان را ببینی هنگامی که در امواج

مرگ قرار گرفته‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده و به آنها می‌گویند جان خود را بیرون کنید»^(۱) معتقدند که منظور مشاهده فرشتگان در لحظه جان دادن، یا بعد از مردن و قبل از روز قیامت است.

این عقیده از ابن عباس مفسر معروف نقل شده است.^(۲)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که جان به گلوی کفار می‌رسد فرشتگان به صورت و پشت آنها می‌زنند و می‌گویند: جان‌های خود را خارج کنید.. و این است معنای آیه «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ»^(۳) مطابق این تفسیر، در آستانه مرگ پرده‌ها از مقابل چشمان انسان کنار می‌رود و فرشتگان خدا را می‌بیند و حالت کشف و شهودی به او دست می‌دهد.

۴۵۰۳

ششمین آیه مربوط به جنگ بدر است که شیطان در آن روز اعمال مشرکان را در برابر چشمان آنها زینت می‌داد، تا به کارهای خود امیدوار و دلگرم و خوش بین باشند.

از سوی دیگر سپاه مشرکان قریش، با جمعیت و نیروی کافی (در حدود چند برابر مسلمانان) در مقابل صفوف مسلمین ایستاده بودند، و شیطان پیوسته آنها را وسوسه می‌کرد که با داشتن این نیروی وسیع و مجهز هیچ‌کس امروز بر شما پیروز نخواهد شد؛ من نیز در کنار شما هستم و حمایت می‌کنم.

ولی هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور شد و فرشتگان به فرمان خدا به حمایت

۱. سوره انعام، آیه ۹۳.

۲. همان مدرک، جلد ۲۴، صفحه ۷۰.

۳. تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۵۸، حدیث ۱.

لشکر توحید برخاستند شیطان به عقب برگشت و صدا زد: ای مشرکان! من از شما بیزارم! من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید، من نشانه های پیروزی مسلمین و آثار رحمت الهی و امدادهای غیبی را می بینم، من از مجازات دردناک خداوند می ترسم و می دانم کیفر خداوند شدید است!

درباره این آیه در دو قسمت میان مفسران گفتگو است:

نخستین این که آیا واقعاً شیطان در شکل انسانی مجسم شد، و در برابر آنها نمایان گردید، و به وسوسه مشرکان پرداخت؟ و یا از طریق نفوذ باطنی همان گونه که همیشه معمول او است در دل آنها اثر گذارد.

بسیاری از مفسران قول اول را اختیار کرده اند، و روایات معروفی نیز آن را تأیید می کند که شیطان در چهره «سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكٍ» که از افراد سرشناس قبیله «بنی کنانه» بود در برابر آنها ظاهر گشت. همان گونه که در داستان هجرت پیامبر ﷺ به هنگامی که مشرکان در «دارالندوه» به شور پرداخته بودند به صورت پیرمردی از اهالی نجد در مجلس مشورتی آنها شرکت نمود، و این محال نیست که شیطان چنین تجسمی پیدا کند، همان گونه که درباره فرشتگان هم امکان دارد. (چنانکه در داستان حضرت ابراهیم و مریم علیهم السلام آمده است.)

دیگر این که آیا شیطان واقعاً فرشتگان را دید که در آن صحنه نازل شده اند، یا به هنگامی که آثار پیروزی غیر منتظره را در این میدان مشاهده نمود یقین به نزول فرشتگان و امدادهای غیبی کرد؟ باز در این جا دو نظریه وجود دارد:

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور همان مشاهده فرشتگان است و ظاهر آیات با توجه به آیات بعد که صریحاً از ورود فرشتگان در میدان بدر سخن

می‌گوید نیز همین است.

به این ترتیب، مؤمنان و مشرکان هیچ‌کدام حضور فرشتگان را در میدان بدر نمی‌دیدند، در حالی که پرده‌ها از مقابل چشم شیطان کنار رفته بود و این حضور را با چشم خود می‌دید.

این نوعی کشف و شهود برای شیطان بود که به فرمان خدا برای هدف معلومی تحقق یافت.



هفتمین آیه اشاره به داستان یوسف علیه السلام می‌کند، در آن زمان که فرزندان یعقوب با خوشحالی تمام همراه کاروانی از مصر حرکت کردند، و در حالی که برادر خود یوسف علیه السلام را بر تخت قدرت مشاهده نموده بودند پیراهن او را با خود برداشته، برای چشم روشنی و روشنی چشم پدر، به سوی کنعان می‌آمدند. همین که کاروان از مصر حرکت کرد، یعقوب علیه السلام به اطرافیان خود گفت: «من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به نادانی نسبت ندهید.» مسلماً یعقوب علیه السلام راست می‌گفت، و بوی پیراهن یوسف علیه السلام را از فاصله زیاد می‌شنید، کاری که با شامه معمولی ممکن نیست، به همین دلیل هیچ یک از اطرافیان او این امر را باور نکردند، چون این احساس برای آنها حاصل نشده بود، تا آنجا که پیر کنعان پیغمبر بزرگ الهی را به گمراهی نسبت دادند و گفتند: ﴿تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾؛ «به خدا سوگند تو در همان اشتباه و گمراهی سابق خود هستی؟»^(۱) اما هنگامی که برادران آمدند معلوم شد حق با پیر کنعان بود.

۱. سوره یوسف، آیه ۹۵.

در بعضی از روایات آمده است که فاصله میان مصر و کنعان ده روز، و در بعضی هشت روز راه، و در بعضی هشتاد فرسخ بوده است.^(۱)

هیچ دلیلی ندارد که ما این آیه را حمل بر مجاز کنیم و بگوییم شنیدن بوی پیراهن یوسف علیه السلام کنایه از لقای قریب الوقوع او بوده که به قلب پدر الهام شده بود. - مثل این که گاه می‌گوییم بوی پیروزی اسلام بر دشمنان، به مشام می‌رسد - چرا که طبق قواعد مسلم ادبیات تا الفاظ را ممکن است بر حقیقت حمل کنیم حمل بر مجاز جایز نیست.

در نهایت چنین نتیجه می‌گیریم که برای یعقوب علیه السلام مکاشفه‌ای واقع شد، پرده‌ها کنار رفت و با احساسی مافوق این احساس ظاهری توانست بوی پیراهن فرزند را از آن فاصله دور بشنود.

۴۵۴

در هشتمین و آخرین آیه مورد بحث به داستان تمثّل و تجسّم فرشته الهی در برابر مریم علیها السلام می‌رسیم که قرآن صریحاً می‌گوید:

مریم علیها السلام از خانواده‌اش جدا شده، و در ناحیه شرقی (بیت المقدس) قرار گرفته بود، حجابی میان خود و مردم افکند - این حجاب یا برای این بوده که با فراغت خاطر کامل به عبادت پروردگار و راز نیاز با او پردازد، و یا برای شستشو و غسل کردن - هرچه بود در این هنگام روح الهی، آن فرشته بزرگوار، به سوی او آمد، و در حالی که در شکل انسان کامل و بی‌عیب و نقص و خوش قیافه‌ای بود بر مریم ظاهر شد. مریم نخست وحشت کرد؛ اما به زودی فهمید که او رسول

۱. تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۲، تفسیر فخررازی، جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷.

الهی است و برای بشارت تولد مسیح آمده است، و با او در این زمینه به گفتگو پرداخت. که داستان اش مشروحاً در تفسیر آیات سورهٔ مریم آمده است.^(۱)

بعضی گفته‌اند: فرشتهٔ الهی در حسّ بینایی مریم علیها السلام چنین مجسم شد (و نه در خارج!) ولی این سخنی است مخالف ظاهر آیه که هیچ دلیلی بر آن نیست. قرائن نشان می‌دهد که این شهود فقط برای مریم واقع شد، و اگر دیگری در آنجا حاضر بود شاید قادر بر دیدن نبود. بنابراین آیهٔ فوق ممکن است قرینه دیگری بر مسأله امکان شهود حتی برای غیر پیامبران باشد.

۴۵۴

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که غیر از منابعی که تاکنون برای معرفت و شناخت شمرده‌ایم، منبع دیگری وجود دارد که از جهاتی برای ما مبهم و ناشناخته است، ولی از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که چنین منبعی وجود دارد، نه تنها در مورد پیغمبران و امامان که گاه درباره بعضی از انسان‌های دیگر نیز حاصل می‌شود، زیرا اگر در دلالت بعضی از آیات فوق تردید کنیم مجموع آنها روی هم رفته برای اثبات این مطلب کافی است.

البته این به آن معنا نیست که سخنان هر مدّعی را در این زمینه بپذیریم و راه را برای سوء استفاده کنندگان باز بگذاریم. این موضوع نشانه‌هایی دارد که بعداً به خواست خدا به آن اشاره می‌شود.

۱. به تفسیر نمونه، جلد ۱۳، صفحه ۳۲ به بعد مراجعه فرمایید.

توضیحات

۱. نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی

روایاتی که دلالت بر وجود این منبع معرفت می‌کند کم نیست، و به اصطلاح اهل حدیث در حدّ استفاضه است. احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱. در تاریخ جنگ احزاب چنین آمده است که روزی در اثنای حفر خندق اطراف مدینه (به عنوان یک وسیله دفاعی در مقابل تهاجم لشکر مشرکان) قطعه سنگ سخت و بزرگی پیدا شد که جنگجویان اسلام نه قدرت حرکت آن را داشتند، و نه هیچ کلنگی در آن اثر می‌کرد. مسلمانان به پیامبر ﷺ خبر دادند و آن حضرت شخصاً وارد خندق شد، کلنگ را بر مغز سنگ کوبید، قسمتی از آن متلاشی شد، و برقی از آن جستن کرد. پیغمبر اکرم ﷺ تکبیر پیروزی گفت؛ مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند.

بار دیگر ضربه شدید دیگری بر سنگ فرود آورد؛ بخش دیگری از آن متلاشی شد، و برقی جستن کرد. پیغمبر ﷺ تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

سومین بار همین کار تکرار شد و باقیمانده سنگ متلاشی گشت، و باز پیامبر ﷺ و مسلمانان تکبیر گفتند.

سلمان می‌گوید: از آن حضرت دلیل این تکبیرها را پرسیدم، و او فرمود:
در میان برق اوّل سرزمین حیره و قصرهای شاهان ایران را مشاهده کردم! و جبرئیل به من بشارت داد که اتمم آنها را فتح می‌کنند، در برق دوّم قصرهای سرخ رنگ شام و روم نمایان گشت، و جبرئیل به من بشارت داد که اتمم آنها را نیز فتح

می‌کنند، در برق سوّم قصرهای صنعا و یمن را دیدم و باز جبرئیل به من خبر داد که امّتم آنها را فتح خواهند کرد، بشارت باد بر شما ای مسلمانان!^(۱)

البته منافقان آن روز نتوانستند این حقایق را باور کنند، و از در سُخریه و استهزا درآمدند؛ و گفتند: راستی عجیب است، او از مدینه دارد قصرهای شاهان ایران و روم و یمن را بشارت می‌دهد، در حالی که هم اکنون در چنگال مشتی عرب گرفتار است؛ چه سخن بی‌اساسی؟!

ولی حوادث آینده ثابت کرد که آنچه پیامبر ﷺ در آن شهود خاص با چشم دید، عین واقعیت بود.

ممکن است کسانی مشاهده و رؤیت را در این جا بر معنای مجازی آن حمل کنند؛ ولی دلیلی ندارد که ما مرتکب مجاز شویم در آن جا که حمل بر معنای حقیقی ممکن است.

۲. در داستان جنگ مُوته (جنگی که میان مسلمانان و لشکر روم شرقی در شمال شبه جزیره در گرفت) چنین می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود: (هنگامی که مسلمانان به فرماندهی جعفر بن ابیطالب برای جنگ با سپاه روم به موته رفته بودند) روزی پیامبر ﷺ در مسجد بود، ناگهان پستی‌ها و بلندی‌ها در برابر او مسطح گشت، چنانکه جعفر را (در میدان موته) مشاهده کرد که با کفار مشغول پیکار است! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جعفر کشته شد!^(۲)

در بعضی از روایات تفصیل بیشتری در این زمینه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نماز صبح بفرز منبر آمد، و صحنه جنگ موته را دقیقاً برای

۱. کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ در سیره ابن هشام نیز همین ماجرا با مختصر تفاوتی آمده است.

۲. بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۵۸، حدیث ۹.

آنها ترسیم کرد، و از شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به تفصیل سخن گفت، آن گونه که نشان می داد پیامبر ﷺ صحنه پیکار را با چشم می دید؛ و جالب این که در تواریخ معروف آمده است که در ضمن این داستان می فرماید: این هر سه شهید بر تخت هایی از طلا به سوی جنت برده شدند، و من در تخت عبدالله بن رواحه مختصر کسر و کمبودی نسبت به تخت جعفر و زید دیدم. از آن سؤال کردم؛ گفتند: آن دو نفر با عزم راسخ گام برداشتند، ولی این یکی مختصر تردیدی به خود راه داد، و بعد روانه شد. (تعبیر دیدم در این قسمت روایت نیز پر معنا است، و نمونه ای از شهود است.)^(۱)

۳. در حدیثی در تفسیر آیه «وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ» آمده است که شأن نزول این آیه نجاشی سلطان حبشه است، هنگامی که از دنیا رفت خبر مر او را جبرئیل به رسول خدا رسانید. پیغمبر ﷺ فرمود: بیرون آید و بر یکی از برادرانتان که در سرزمین دیگری از دنیا رفته است نماز بخوانید. یاران گفتند: او کیست؟ فرمود: نجاشی است.

سپس رسول خدا ﷺ به قبرستان بقیع آمد، و از مدینه، سرزمین حبشه در مقابل چشم اش نمایان گشت؛ تابوت نجاشی را دید و بر آن نماز خواند!^(۲)

۴. در تاریخ زندگی مادر گرامی پیغمبر اکرم ﷺ، آمنه ع.ا.س. چنین آمده است که در آن هنگام که پیامبر اکرم ﷺ را در رحم داشت فرشته ای به او گفت: و تو آقای این امت را در رحم داری؛ هنگامی که متولد شد، بگو: من او را به خداوند یگانه از شر هر حسودی پناه می دهم؛ سپس نام او را محمد بگذار. این بانو در هنگام

۱. کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۳۷.

۲. بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۴۱۱.

حمل مشاهده کرد نوری از او خارج شد و به وسیله آن نور قصرهای بصری را در سرزمین شام مشاهده کرد!^(۱)

این تعبیر نشان می‌دهد که حالت کشف و شهود برای غیر انبیاء و امامان نیز امکان‌پذیر است.

۵. در حدیثی معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که می‌فرماید: من روزی در یکی از باغات فدک بودم که به حضرت فاطمه علیها السلام منتقل شده بود؛ ناگهان زن بیگانه‌ای را دیدم که بی‌پروا وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم و مشغول کار بودم... گفت: ای فرزند ابوطالب! حاضری با من ازدواج کنی و تو را از این بیل زدن بی‌نیاز کنم، و خزائن زمین را به تو نشان دهم، تا در تمام عمر خود و بعد از آن برای فرزندان ثروت داشته باشی؟!

گفتم: تو کیستی که از خانواده‌ات خواستگاریت کنم؟!

گفت: من دنیا هستم!

به او گفتم: برگرد و همسری غیر از من انتخاب کن. سپس این اشعار را خواندم. (مضمون اشعار این است که امام علیه السلام مردم را به شدت از فریب دنیا بر حذر می‌دارد، و آگاهی خود را از ناپایدار بودن زندگی این جهان بیان می‌کند، و به او می‌گوید برو دیگری را فریب ده که من تو را به خوبی می‌شناسم.)^(۲)

ممکن است بعضی این روایت را بر نوعی تشبیه و تمثیل و مجاز حمل کنند؛ ولی اگر بخواهیم ظاهر روایت را حفظ کنیم مفهوم‌اش این است که حقیقت دنیا در عالم مکاشفه به صورت زن زیبای فریبنده‌ای در مقابل امام علیه السلام ظاهر گشت و

۱. سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱۶۶.

۲. مکاسب شیخ انصاری نقل از رساله امام صادق علیه السلام به نجاشی والی اهواز (بحث ولایت جائر).

حضرت جواب رد به او داد.

شبيه همین معنا با تفاوت‌هایی درباره حضرت مسیح علیه السلام و تجسم دنیا در برابر حضرت به صورت زن فریکاری آمده است.^(۱)

۶. در حالات امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام - در آن هنگام که فتنه عبدالله بن زبیر حجاز را فرا گرفته بود و همه در فکر بودند که پایان کار به کجا می‌رسد - آمده است که امام علیه السلام فرمود: من از خانه بیرون آمده بودم، به نزدیک دیواری رسیدم بر آن تکیه کردم (و در فکر بودم) ناگهان مردی را دیدم که دو جامه سپید در تن داشت و به من نگاه می‌کرد و گفت: ای علی به الحسین! چرا غمگین و محزون‌ی؟ آیا غم دنیا می‌خوری که رزق خداوند برای خوبان و بدان آماده است؟ گفتم: نه، غم دنیا نمی‌خورم، همین گونه است که می‌گویی. گفت: غم آخرت را می‌خوری که وعده خداوند حق است، سلطان قاهری (یا قادری) در آن داوری می‌کند.

گفتم: نه، غم این را نیز نمی‌خورم و همان‌گونه است که تو می‌گویی.

گفت: پس از چه اندوهناکی؟

گفتم: از فتنه عبدالله بن زبیر بیمناک هستم و اوضاعی که در میان مردم است. او خندید و گفت: ای علی بن الحسین! آیا هرگز کسی را دیده‌ای که خدا را بخواند و او جوابش ندهد؟ گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که توکل بر خدا کند و او مشکل‌اش را کفایت نکند؟ گفتم: نه.

۱. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۲۶، باب «حب الدنيا و نهما»، حدیث ۱۲۰.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که از خدا تقاضایی کند، و خداوند به او عطا نکند؟ گفتم: نه.

او این سخنان را گفت و از نظرم ناپدید گشت! (۱)

۷. در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام آمده است که فرمود: گویا می‌بینم قصرها و خانه‌های زیبا در اطراف قبر حسین علیه السلام بنا شده، و گویا می‌بینم که بازارها از هر طرف، اطراف قبر او را فرا گرفته است، شب‌ها و روزها نمی‌گذرد تا این‌که از مناطق مختلف روی زمین به سراغ آن می‌آیند و این هنگامی است که حکومت بنی مروان منقرض می‌شود. (۲)

۸. در حالات حربن یزید ریاحی در امالی صدوق چنین آمده است که می‌گوید: «لَمَّا خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ نُودِيْتُ أَبْشُرُ يَا حُرَّ بِالْجَنَّةِ، فَقُلْتُ وَيْلٌ لِلْحُرِّ يُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ وَهُوَ يَسِيرُ إِلَى حَرْبِ ابْنِ بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ». «هنگامی که از کوفه بیرون آمدم صدایی به گوش خورد که حُر بشارت باد بر تو به بهشت! به خودم گفتم: وای بر حُر، چگونه بشارت به بهشت داده می‌شود با این‌که او به جنگ پسر دختر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌رود؟!» (۳)

۹. در حدیث معروف دیگری نیز درباره گفتگوی ام سلمه همسر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با امام حسین علیه السلام آمده است که حضرت سرزمین کربلا و محل شهادت خود را به او نشان داد. (۴)

۱۰. در حالات علمای بزرگ و افراد با تقوا و مؤمنان راستین نیز داستان‌های بسیاری در زمینه مکاشفات نقل شده است که ذکر آنها به طول می‌انجامد. ولی

۱. اصول کافی، جلد ۲، باب «تفویض الی الله»، حدیث ۲.

۲. بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۱۱۴، کتاب المزار، حدیث ۳۶.

۳. امالی صدوق، صفحه ۹۳، مجلس ۳۰.

۴. مدینه المعاجز، صفحه ۲۴۴.

باید گفت آنها نیز در حدی است که از شکل خبر واحد بیرون است و به اصطلاح به صورت خبر مستفیض درآمده و می تواند مؤید خوبی در این بحث باشد.

۴۰۰۸

۲. چگونه پرده ها کنار می رود؟

علاوه بر احادیث فوق که نمونه های علمی از مسأله کشف و شهود را نشان می دهد، تعبیراتی در روایات وارد شده که روشن می سازد هر قدر ایمان و یقین انسان بالا رود، و حجاب هایی که بر اثر گناهان و روحيات و صفات زشت، اطراف دل را می گیرد کنار زده شود، حقایق بیشتری از جهان هستی برای انسان مکشوف می گردد، تا آن جا که می تواند ابراهیم وار بر ملکوت آسمان ها و زمین نظر کند.

قلب و روح آدمی همچون آینه ای است که گاه بر اثر غبار معصیت و زنگار اخلاق سوء، هیچ حقیقتی را منعکس نمی کند؛ ولی هنگامی که با آب توبه این گرد و غبار شسته شد، و زنگارها به وسیله تهذیب نفس زدوده گشت و دل صیقل یافت، حقیقت در آن پرتوافکن می شود، و صاحب آن محرم اسرار الهی می گردد، و پیام هایی را که گوش نامحرمان از شنیدن آن محروم است می شنود. احادیث زیر می تواند گواهی بر این معنا باشد:

۱. در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ إِلَهِي قُلُوبَ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكَوتِ»؛ «اگر شیاطین دل های فرزندان آدم را احاطه نکنند

می‌توانند به جهان ملکوت نظر افکنند.»^(۱)

۲. در خبر دیگری از همان حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است:

«لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّلَعُّمِ، وَإِنَّمَا الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُحِبُّ، فَيَنْفَتِحُ لَهُ، وَيَشَاهِدُ الْغَيْبَ، وَيَنْشَرِحُ صَدْرَهُ فَيَتَحَمَّلُ الْبَلَاءَ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَهَلْ لِدَيْكَ مِنْ عَلامَةٍ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُرُورِ، وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَالْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزُولِهِ»؛

«علم (حقیقی) به کثرت تعلم نیست؛ بلکه نوری است که خداوند در قلب کسانی که دوست دارد می‌افکند، و به دنبال آن درهای قلب گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و در برابر بلا و آزمون الهی مقاوم می‌شود، کسی گفت: ای رسول خدا! این نشانه‌ای دارد؟ فرمود: نشانه‌اش بی‌اعتنایی به دنیا، و توجه به آخرت، و آمادگی برای مردن (با اعمال صالح) قبل از نزول آن است.»^(۲)

۳. در نهج البلاغه در توصیف کسانی که حجت خدا بر مردم در زمین اند چنین آمده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَعْوَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ، وَأَنَسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالِدَعَاةُ إِلَى دِينِهِ»؛ علم و دانش با حقیقت بینایی به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند، و آنچه را دنیا پرستان هوسباز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است، آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، و در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد، آنها

۱. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۵۹، باب «القلب و صلاحه» حدیث ۳۹.

۲. تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

خلفای الهی در زمین‌اند و دعوت‌کنندگان به سوی دین خدا.»^(۱)

۴. در حدیث دیگری در نهج البلاغه در داستان معروف ذعلب یمانی آن مرد سخنور و هوشیار از یاران علی علیه السلام آمده است که روزی از آن حضرت این سؤال عجیب را کرد:

«هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» «آیا هرگز پروردگارت را دیده‌ای ای

امیرمؤمنان؟!»

امام فرمود:

«أَفَأَعْبُدُ مَا لَّا أَرَى؟» «آیا پرستش کنم چیزی را که نمی‌بینم؟»

عرض کرد:

«وَكَيْفَ تَرَاهُ؟» چگونه او را می‌بینی؟!»

امام فرمود:

«لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛»

«چشم‌های ظاهر با مشاهده حسی او را درک نمی‌کنند، و لکن دل‌ها با حقایق ایمان او را درک

می‌کنند. (و می‌بینند).»

سپس افزود:

«قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرِ مُلَابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرِ مُبَايِنٍ؛» «به همه چیز نزدیک است

اما نه آن‌گونه که به آنها چسبیده باشد، و از همه چیز دور است اما نه آن‌چنان که از آنها

بیگانه باشد.»^(۲)

روشن است منظور امام علیه السلام پی بردن به وجود پاک خداوند از روی دلایل

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۴۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

عقلی نیست، چرا که این مقام برای همه خداپرستان حاصل است. حتی آن پیر زن با استدلال معروفش که از چرخ نخریسی برای اثبات وجود خدا از چرخ عظیم آسمان‌ها نیز همین راه را پیمود.

پس منظور، درک و دیدی است مافوق آن و شهودی است از درون، آن چنان روشن که گویی با چشم او را می‌بیند. (دقت کنید).

۵. در حدیث معروف دیگری از امام امیر مؤمنان علیه السلام آمده است که فرمود:
«لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ لَمَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»؛ «اگر پرده‌ها کنار رود ایمان من افزوده نخواهد شد!»^(۱)

یعنی همه حقایق را هم اکنون از پشت پرده غیب با شهود درونی می‌بینم، و چشم بصیرتم پرده‌ها را می‌شکافد و به پشت پرده‌های غیب نفوذ می‌کند.
۶. امام علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید:

«أَلَا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرْبَعَ أَعْيُنٍ: عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ آخِرَتِهِ، فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ لَهُ الْعَيْنَيْنِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ، فَأَبْصَرَ بِهِمَا الْغَيْبَ وَ أَمْرَ آخِرَتِهِ»؛ «بدانید برای هر بنده‌ای چهار چشم است: دو چشم که با آن کار دین و دنیا را می‌نگرد، و دو چشم که با آن کار آخرتش را می‌بیند، هنگامی که خداوند بخواهد به بنده‌ای نیکی کند دو چشم درون قلب او را می‌گشاید تا با آن غیب و امر آخرت را ببیند.»^(۲)

شبییه همین معنا در روایت دیگری درباره شیعیان حقیقی وارد شده است.^(۳)

۱. در کتاب معراج نامه ابن سینا بنا به نقل علی بن فضل الله جیلانی ضمن بحثی این حدیث آمده است، آن جا که می‌گوید: لاجرم چون با دیده بصیرت، عقل مدرک اسرار گشت همه حقایق را دریافت و دیدن حکم دارد، و برای این بود که گفت: «ولو كشف الغطاء ما ازادت يقيناً» (بنا به نقل ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، جلد ۷، صفحه ۱۴۹).

۲. خصال صدوق، صفحه ۲۶۵، حدیث ۹۰.

۳. بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۵۸، حدیث ۳۵.

۷. در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با یکی از یارانش به نام حارثه روبه‌رو شد؛ فرمود: حالت چگونه است ای حارثه!

عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقًّا»؛ «ای رسول خدا من به راستی مؤمنم!»

فرمود:

«لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ وَ مَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟»؛ «هر چیزی واقعیت و نشانه‌ای دارد، واقعیت و

نشانه این سخن تو چیست؟»

عرض کرد: «نشانه‌اش این است که من نسبت به دنیا بی‌اعتنا هستم، شب بیدار می‌مانم (و عبادت می‌کنم) و در گرمای سخت تشنه‌ام (و روزه می‌گیرم) گویی می‌بینم عرش پروردگارم برای حساب، آماده است، و گویی اهل بهشت را می‌بینم که در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و گویی صدا و ناله فریاد اهل دوزخ را در دوزخ می‌شنوم.»

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، أَبْصَرَتْ فَاثْبُتْ»؛ «این بنده‌ای است که خداوند قلب‌اش را نورانی

ساخته، حقیقت را دیده‌ای ثابت قدم باش!»

عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ مَعَكَ»؛ «ای رسول خدا از خدا برای

من بخواه که در طریق یاری تو شهید شوم.»

فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْ حَارِثَةَ الشَّهَادَةِ»؛ «خداوندا شهادت را روزی حارثه کن.»

سپس چند روزی بیشتر نگذشت که پیامبر ﷺ گروهی را به یکی از جنگ‌ها فرستاد که حارثه در میان آنها بود، و پیکار کرد و ۹ یا ۸ نفر از دشمنان را کشت و سپس شهید شد! (۱)

۸. در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ در کتب اهل سنت آمده است:

«لَوْلَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيحُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَلَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ»؛ «اگر زیاده روی در سخنان شما و آزادی دل‌هایتان در برابر فساد نبود، آنچه را من می‌بینم مشاهده می‌کردید، و آنچه را من می‌شنوم شما هم می‌شنیدید.» (۲)

این احادیث، و روایات دیگری از این قبیل، رابطه مکاشفات روحانی را با ایمان و یقین روشن می‌سازد، و نشان می‌دهد با تکامل معنوی انسان، امکان دارد این درک و دید برای او حاصل شود. درک و دیدی که اطلاع زیادی از آن نداریم؛ و تنها همین اندازه می‌دانیم که هست.

۴۵۴

۳. هفت رؤیای صادق در قرآن مجید

یکی از شاخه‌های شهود و مکاشفه رؤیاهای صادق است؛ یعنی خواب‌هایی که به حقیقت می‌پیوندد و درست مطابق واقع می‌باشد. چنین خواب‌هایی را نوعی مکاشفه می‌نامند.

می‌دانیم فلاسفه روحی - برخلاف فلاسفه مادی که خواب و رؤیا را نتیجه مستقیم کارهای روزانه یا نتیجه آرزوهای برآورده نشده یا حاصل ترس و

۱. اصول کافی، جلد ۲، باب «حقیقة الایمان و الیقین»، حدیث ۳.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۲۹۲.

وحشت از امور مختلف معرفی می‌کنند - معتقدند که خواب و رؤیا بر چند قسم است:

۱. خواب‌هایی که مربوط به زندگانی گذشته و امیال آرزوها است.
 ۲. خواب‌های پریشان و نامفهوم که عرب آن را «أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» می‌گوید؛ و نتیجه فعالیت قوه توهم و خیال است.
 ۳. خواب‌هایی که مربوط به آینده می‌باشد و پرده از روی اسراری بر می‌دارد، و یا به تعبیر دیگر شهودی است که در حالت خواب صورت می‌گیرد.
- فلاسفه مادی هیچ دلیلی بر نفی قسم سوّم ندارند، و به عکس مدارک زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد این قسم سوّم نیز واقعیت دارد، و ما چندین نمونه زنده آن را که قابل انکار نیست در تفسیر نمونه آورده‌ایم.^(۱)
- جالب این‌که در قرآن مجید نیز حدّ اقل به هفت مورد از این رؤیاهای صادقه اشاره شده است که ذکر آنها در یک بحث تفسیر موضوعی کاملاً مناسب است:
۱. قرآن مجید در سوره فتح، از یک از رؤیاهای صادقه پیامبر اکرم ﷺ سخن می‌گوید که در خواب دید به اتفاق یارانش برای انجام مناسک عمره و زیارت خانه خدا، وارد مکه شدند. این خواب را برای یاران بیان کرد، همگی شاد گشتند، ولی در آغاز گمان می‌کردند تعبیر این خواب در سال ششم هجرت که صلح حدیبیه در آن واقع شد صورت می‌پذیرد، و صورت نپذیرفت؛ ولی پیامبر ﷺ به آنها اطمینان داد که این رؤیای صادقه بوده و حتماً تحقق خواهد یافت.

۱. تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحه ۳۱۵ - ۳۱۷.

قرآن در پاسخ کسانی که در این زمینه، تردید به خود راه داده بودند می‌گوید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾؛ «رؤیایی را که خداوند به پیامبرش نشان داد، راست است. مسلماً همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالی که در امنیت هستید، سرهای خود را (طبق مناسک عمره) تراشیده، و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید، و از هیچ‌کس ترس و وحشتی ندارید، خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید (و در این تأخیر، حکمتی است و قبل از آن فتح نزدیکی قرار دارد (فتح دژهای نیرومند خیبر یا صلح حدیبیه که خود یکی از فتح‌های بزرگ بود)».^(۱)

این خواب با تمام خصوصیات‌اش در ذی القعدة سال هفتم هجرت تحقق یافت که در تاریخ اسلام به عنوان «عمره القضاء» معروف شده است. زیرا مسلمانان می‌خواستند آن را در سال قبل بجا آورند و بر اثر ممانعت قریش تحقق نیافت.

با این‌که مسلمانان بدون سلاح در مکه که مرکز قدرت دشمن بود وارد شدند؛ چنان‌آهت آنها سراسر محیط را فراگرفت که تعبیر «آمنین» و «لاتخافون» در مورد آنها کاملاً تحقق یافت. بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از دشمن، مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادند و این از عجایب تاریخ اسلام است، به این ترتیب آن رؤیا با تمام خصوصیات‌اش که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود، به وقوع پیوست.

۲. در سوره اسراء اشاره به رؤیای دیگری از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شده است.

اشاره‌ای بسیار کوتاه و سر بسته، می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ

وَنُحُوفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾؛ «ما آن رویایی را که به تو نشان دادیم فقط برای

آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما

آنها را تخویف و انذار می‌کنیم، اما جز بر طغیانشان افزوده نمی‌شود.»^(۱)

در حدیث معروفی که بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند آمده

است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خواب دید میمون‌هایی از منبر او پایین می‌آیند و بالا

می‌روند. او بسیار از این مسأله غمگین شد، زیرا این خواب خبر از حوادث

ناگواری در رهبری مسلمین بعد از شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌داد. (بسیاری این

خواب را به حکومت بنی امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای

پیامبر نشستند و حکومت اسلامی و خلافت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به فساد کشیدند؛

آنها افرادی فاقد شخصیت بودند و از راه و رسم جاهلیت تقلید می‌کردند.)^(۲)

ولی بعضی این رؤیا را همان رؤیای ورود در مسجد الحرام دانسته‌اند؛ در

حالی که سوره اسراء در مکه نازل شده و این رؤیا مسلماً در مدینه و قبل از

ماجرای حدیبیه در سال ششم بود.

بعضی دیگر مانند فخر رازی ترجیح داده‌اند که رؤیا به معنای رؤیت و

مشاهده کردن در حال بیداری باشد و آن را اشاره به مسأله معراج می‌دانند.^(۳)

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۶.

۳. این روایت در تفسیر قرطبی و مجمع البیان و تفسیر صافی و فخر رازی آمده است؛ و مرحوم فیض کاشانی می‌گوید از روایاتی است که میان خاصه و عامه معروف است.

این احتمال بسیار ضعیف است چرا که مفهوم اصلی «رؤیا» از نظر متون لغت همان مشاهده در حال خواب است و نه بیداری. بنابراین صحیح همان تفسیر اوّل است.

در این که منظور از «شجره ملعونه» (درخت نفرین شده) چیست؟ بعضی آن را به «شجره زقوم» که درختی است مطابق آیه ۶۴ سوره صافات در قعر جهنم می‌روید، و میوه‌ای بسیار بد طعم و ناگوار دارد و طبق آیات ۴۶ و ۴۷ سوره دخان خوراک گنهکاران است.

در حالی که بعضی آن را به قوم سرکش یهود تفسیر کرده‌اند. آنها همانند درختی بودند با شاخ و بر فراوان اما مطرود درگاه خداوند.

ولی در بسیاری از کتب معروف تفسیر شیعه و اهل سنت «شجره ملعونه» به بنی‌امیه تفسیر شده است؛ و فخر رازی آن را از ابن عباس، مفسّر معروف اسلامی نقل کرده است؛^(۱) و این تفسیر با آنچه درباره رؤیای پیغمبر ﷺ ذکر شد کاملاً هماهنگ است.

ممکن است گفته شود که در قرآن مجید ذکری از این «شجره ملعونه» به میان نیامده است؛ ولی با توجه به این که قرآن شدیداً منافقان را لعن کرده^(۲) و بنی‌امیه از سردمداران نفاق در اسلام بودند این مشکل حل می‌شود.

از این گذشته تعبیر «وَنَحْوِفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»؛ «ما آنها را انداز می‌کنیم ولی جز بر طغیان عظیمشان افزوده نمی‌شود» کاملاً درباره آنها صادق است.

۱. قرطبی این روایت را از ابن عباس در تفسیر خود جلد ۶، صفحه ۳۹۰۲ و فخر رازی نیز آن را از ابن عباس نقل می‌کند، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

۲. سوره محمد، آیه ۲۳.

در روایتی آمده است که جمعی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت (یا از پدرش امام باقر علیه السلام) درباره این آیه سؤال کردند. فرمود: «منظور از "شجره ملعونه" بنی امیه است.»^(۱)

همین معنا از امیر مؤمنان علی علیه السلام و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده و علی بن ابراهیم نیز آن را در تفسیرش آورده است.^(۲)

سیوطی در درالمنثور نیز روایات متعددی در زمینه «شجره ملعونه» و رؤیای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده که گاه به بنی امیه و گاه به بنی الحکم و بنی العاص (که همه از یک شجره خبیثه بودند) تفسیر شده است.^(۳)

به هر حال این رؤیا بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به تحقق پیوست، و این شجره ملعونه سرانجام بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یکی بعد از دیگری تکیه زدند، و فتنه و بلای عظیمی به وجود آوردند و آزمون مهمی برای مسلمانان شدند.

۳. رؤیای صادقانه دیگر رؤیای ابراهیم خلیل علیه السلام در مورد فرمان ذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام است. او که در یک میدان آزمایش بزرگ به منظور رسیدن به مقام والای امامت و رهبری خلق گام نهاده بود و مأمور ذبح فرزند بسیار عزیزش اسماعیل شد؛ و عجب این که این مأموریت بزرگ و عجیب در عالم خواب به او داده شد، خوابی که همچون وحی برای او واقعیت داشت و مسؤلیت آفرین بود. چنانکه قرآن در سوره صافات می گوید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى

۱. نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۸۰، حدیث ۲۷۸.

۲. همان مدرک، صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ حدیث ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۶.

۳. تفسیر المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۷.

قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿١﴾؛ «هنگامی که (ابراهیم) با او (اسماعیل) به مقام سعی رسید گفت فرزندم من در خواب می بینم که باید ترا ذبح کنم، بین نظر تو چیست؟ گفتم: پدرم آنچه به تو دستور داده شده اجرا کن بخواست خدا مرا از صابران خواهی یافت.» (۱)

تعبیر به «أری» (می بینم) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، نشان می دهد که ابراهیم علیه السلام این خواب را مکرر دید. آن چنان که اطمینان کامل پیدا کرد که فرمان خدا است، و لذا فرزندش اسماعیل علیه السلام به او گفت: ای پدر! آنچه به تو دستور داده شده است اجرا کن، من تسلیم ام و شکیبایی می کنم.

به همین دلیل در آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ همین سوره آمده است «ما او را ندا دادیم که ای ابراهیم مأموریتی را که در خواب به تو داده شده بود، انجام دادی؛ ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ﴿١٠٥﴾»

این ماجرا دلیل روشنی است برای آنها که می گویند خواب می تواند به عنوان نوعی وحی نسبت به انبیاء و پیامبران تلقی شود؛ و در اخبار اسلامی نیز آمده است «إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءٍ مِنَ النَّبُوءَةِ»: «روایای صادقانه جزئی از هفتاد جز از نبوت است.» (۲)

گرچه بعضی از اصولیون در این دستور تردید کرده اند که چگونه ممکن است حکم الهی قبل از عمل نسخ گردد؟ ولی همان گونه که در جای خود گفته شده این در غیر مورد احکام امتحانی است که هدف از آن آزمودن شخص یا چیزی است؛ و تعبیر به «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»: «خوابی را که دیده بودی تصدیق کردی و

۱. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

۲. بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۶۷ - ۱۷۸.

تحقق بخشیدی» دلیل بر این است که ابراهیم علیه السلام با آماده کردن تمام مقدمات ذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام، و مهیا شدن برای این ایثار بزرگ و بی نظیر، تمام آنچه را که وظیفه او بود، انجام داد.

۴. خواب یوسف علیه السلام در خانه پدر یکی دیگر از رؤیاهای صادقه بود که در آغاز سوره یوسف به آن اشاره شده است:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾: «بخاطر بیاور هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: "پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند.»^(۱)

پدر با شنیدن این خواب حوادث آینده را پیش بینی کرد و به او بشارت داد که خدا مقام والایی به تو می دهد و نعمت اش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد. بعضی از مفسران گفته اند: یوسف علیه السلام این خواب را در دوازده سالگی دید، و چهل سال بعد تعبیر آن تحقق یافت! آن زمان که بر اریکه حکومت مصر تکیه زده بود، و یازده برادر به اتفاق پدر و مادر از کنعان نزد او آمدند، و برای او خضوع کردند، یا به شکرانه این نعمت برای خدا سجده نمودند، چنانکه در اواخر همین سوره به آن اشاره شده است:

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾: «و پدر و مادر خود را بر تخت نشانده؛ و همگی برای او (در پیشگاه خداوند) به سجده افتادند؛ و گفت: "پدر! این تعبیر همان خوابی است که پیش از این دیدم؛ پرورگارم آن را تحقق بخشید.»^(۲)

۱. سوره یوسف، آیه ۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۰.

این ماجرا نیز به خوبی حکایت می‌کند که ممکن است حوادثی که در چهل سال بعد واقع می‌شود در یک رؤیای صادقانه در یک قلب پاک و آماده منعکس گردد؛ گرچه عدد ۴۰ سال در متن آیات قرآن نیامده، ولی از قراین آیات به خوبی نمایان است که در میان این دو حادثه فاصله بسیار بوده است.

قابل توجه این که یعقوب علیه السلام از بشارت‌هایی که پس از این رؤیا به فرزند خردسالش می‌دهد این است که می‌گوید: «وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»: «و از تعبیر خوابهای به تو می‌آموزد.»^(۱)

این جمله خواه به معنای علم تعبیر خواب تفسیر شود - آن‌چنانکه بسیاری از مفسران گفته‌اند - و یا آن‌چنانکه در تفسیر المیزان آمده مفهومی گسترده‌تر از علم تعبیر خواب داشته باشد، و آگاهی بر ریشه حوادث و نتایج آن را نیز شامل شود،^(۲) در هر حال دلیل بر این است که بعضی از رؤیاهای ممکن است صادقانه باشد و دارای تأویل‌های عینی و واقعی.

۵ و ۶ - خواب‌هایی که هم‌بندهای زندانی یوسف علیه السلام در آن هنگام که به جرم پاکدامنی در زندان عزیز مصر گرفتار بود دیدند. قرآن در همان سوره یوسف این معنا را چنین بازگو می‌کند:

«وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»: «و (در این هنگام) دو جوان، همراه او وارد زندان شدند؛ یکی از آن دو گفت: "من در خواب دیدم که (انگور برای ساختن) شراب می‌فشارم." و دیگری گفت: "من در خواب دیدم نان بر سرم حمل

۱. سوره یوسف، آیه ۶.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۸۶.

می‌کنم؛ که پرندگان از آن می‌خورند؛ ما را از تعبیر این خواب آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم.»^(۱)

یوسف علیه السلام نخست آنها را دعوت به توحید و پرستش خداوند یگانه کرد؛ سپس به تعبیر خواب آنها پرداخت. به آن کس که خواب دیده بود انگور برای شراب می‌فشارد گفت: تو از زندان خلاص خواهی شد، ولی به نفر دوّم که خواب دیده بود نان بر سر دارد و پرندگان از آن می‌خورند، گفت: تو محکوم به اعدام خواهی شد، و سرانجام هر دو تعبیر تحقق یافت. (و طبیعی است که در محیط فاسدی همچون محیط مصر، با آن حکومت خود کامه جبار، که یوسف‌ها را به جرم پاکدامنی به زندان می‌افکنند، سازش با حکام ظالم و آماده کردن شراب برای آنها موجب آزادی شود، اما کسانی که روح حمایت از ضعیفان داشته باشند و نان به پرندگان دهند محکوم به اعدام گردند.)

به هر حال این دو رؤیا که شرح آن با صراحت در قرآن آمده، نشان می‌دهد که رؤیاها می‌تواند گاهی به عنوان منبعی برای معرفت تلقی گردد؛ اما البته نه هر رؤیایی، و نه برای هر معبر و تفسیر کننده خواب.

۷. رؤیای سلطان مصر: در همین داستان یوسف علیه السلام، در قرآن مجید خواب دیگری منعکس است که نمونه روشنی از رؤیاهای صادقانه است.

او در خواب می‌بیند که: هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را خوردند، و هفت خوشه خشکیده برگرد هفت خوشه سبز پیچید و آنها را از میان برد. از این خواب در وحشت فرو رفت، و از اطرافیان خود تعبیر آن خواب را

مطالبه کرد:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ»^(۱) «و در این هنگام) پادشاه گفت: "من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند؛ و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده؛ (که خشکیده‌ها بر سبزه‌ها پیچیدند؛ و آنها را از بین بردند.) ای گروه اشراف! درباره خواب من نظر دهید، اگر خواب را تعبیر می‌کنید.»^(۱)

شاید می‌خواستند با این سخن سلطان مصر را از نگرانی بیرون آورند. (توجه داشته باشید سلطان و فرعون مصر حاکم بر کل این کشور بود، و اما عزیز مصر به گفته بعضی از مفسران وزیرخانه داری مصر بود، نام فرعون معاصر یوسف عليه السلام را ریآن بن ولید و نام عزیز معاصر قطفیر یا عطفیر نوشته‌اند.)^(۲)

ولی در این جا ساقی شاه که بعد از ماجرای خوابش از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف صدیق عليه السلام آن مرد آگاه و بیدار و راستگو افتاد، و ماجرا را به سلطان گفت. کسی را نزد یوسف عليه السلام فرستادند و خواب را چنین تعبیر کرد و گفت: «گفت: "هفت سال پی در پی زراعت می‌کنید؛ و آنچه را درو کردید، جز کمی که می‌خورید، در خوشه‌های خود باقی بگذارید (و ذخیره نمایید). - پس از آن، هفت سال سخت (قحطی و خشکسالی) می‌آید، که آنچه را برای آن سالها اندوخته‌اید، می‌خورند؛ جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد. - سپس سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود؛ و در آن سال،

۱. سوره یوسف، آیه ۴۳.

۲. در تفسیر کبیر فخررازی این معنا از مفسران نقل شده است، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۸ (برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب اعلام القرآن، صفحه ۶۷۳ مراجعه شود.) ابوالفتوح رازی نیز تصریح می‌کند: یوسف عليه السلام سرانجام به مقام سلطنت مصر رسید. ابوالفتوح، جلد ۶، صفحه ۴۰۱.

مردم عصاره (میوه ها را) می گیرند (و سال پربرکتی است.)»^(۱)

این تعبیر نیز دقیقاً به وقوع پیوست و چون نشانه های صدق و راستی و آگاهی و هوشیاری در آن نمایان بود، سبب آزادی یوسف علیه السلام و رسیدن او به مقام خزانه داری مصر، و سپس حکومت او بر کل این کشور پهناور و آباد گردید.

۴۵۴

نتیجه

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که قسمتی از رؤیایها ممکن است منبعی برای درک پاره ای از حقایق گردد؛ و یا به تعبیر دیگر امکان دارد مسأله کشف و شهود در رؤیا تحقق یابد و نه در بیداری. فقط این گونه رؤیایها طبق آیات فوق بر سه گونه است:

۱. بعضی عیناً و بدون هیچ گونه تغییری در بیداری رخ می دهد، مانند رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زیارت خانه خدا که در سوره فتح آمده است.
 ۲. خواب هایی که به صورت تعبیر تحقق می یابد، یعنی حتماً نیازمند به تفسیر است، تفسیری که جز معبر آگاه، از آن با خبر نیست. (مانند رؤیای چهارگانه یوسف علیه السلام و سلطان مصر و زندانیان که همه در سوره یوسف منعکس است).
 ۳. رؤیاهائی که جنبه حکم و فرمان دارد و نوعی از وحی در حالت خواب محسوب می شود. (مانند رؤیای ابراهیم علیه السلام).
- ولی مفهوم این سخن آن نیست که هر خوابی می تواند به عنوان کشف و

۱. سوره یوسف، آیه ۴۷ - ۴۹.

شهود تلقی شود؛ بلکه بسیاری از رؤیاهای مصداق همان «أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» (خواب‌های پریشان) و فاقد تعبیر است. رؤیاهایی که نتیجه فعالیت نیروی توهم و یا محرومیت‌ها و ناکامی‌ها و ناراحتی‌ها است.

سؤال

در این‌جا ممکن است بعضی سؤال کنند که آیا ارتباط رؤیاهای با حوادث آینده می‌تواند جنبه علمی داشته باشد؟ با این‌که جمعی به پیروی فریود روانشناس معروف معتقدند خواب‌ها تفسیری جز ارضای تمایلات واپس زده و سر کوفته ندارند، که با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خود آگاه ذهن روی می‌آورند. یا به تعبیر دیگر آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است در حالت خواب برای یکنوع اشباع تخیلی به مرحله خود آگاه روی می‌آورد، گاه بدون تعبیر منعکس می‌شود - همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در خواب مشاهده می‌کند - و گاه تغییر صورت می‌دهد و به شکل مناسبی منعکس می‌گردد که در این صورت نیاز به تعبیر دارد.

پاسخ:

این یک فرضیه بیش نیست، و در واقع آنها هیچ دلیلی برای این سخن ندارند. ممکن است قسمتی از خواب‌ها چنین باشد، ولی این ادعا که همه خواب‌ها چنین است کاملاً فاقد دلیل و برهان است.^(۱)

۱. دانشمندان امروز حتی در این‌که منشأ خود خواب (نه رؤیا و خواب دیدن) چیست هنوز به نتیجه

ما شک نداریم که رؤیایها چند گونه است، تنها یک بخش از آن است که رؤیای صادق نام دارد، و کلیدی است برای کشف بعضی از حقایق. ما این عقیده را در درجه اول از قرآن که وحی الهی است گرفته‌ایم، و در درجه بعد از تجربیاتی که در این زمینه صورت گرفته. منظور (از تجربیات حکایت‌های بی‌مأخذ نیست؛ بلکه منظور حوادثی است که دقیقاً برای افراد بزرگ و شناخته شده‌ای در عصر ما، یا قبل از عصر ما، واقع شده، و در کتاب‌های خود نوشته‌اند که در تفسیر نمونه در جلد نهم نمونه‌های روشنی از آن را آورده‌ایم.)

ضمناً از این جا معلوم می‌شود که خواب را به تنهایی به عنوان یک منبع معرفت نمی‌توان تلقی کرد، و به همین دلیل می‌گویند خواب حجیت ندارد؛ بلکه باید قرائن و شواهد روشن و انکار ناپذیری از خارج به آن ضمیمه شود تا بتواند مدرک شود.

۸۵۷۸

۴. مکاشفات رحمانی و شیطانی!

شاید این مطالب نیاز به تذکر نداشته باشد که در برابر کشف و شهود واقعی که گاه بر اثر ایمان و یقین کامل، و گاه به خاطر ریاضت‌هایی حاصل می‌شود، کشف و شهودهای خیالی و پنداری نیز فراوان است که گاه بر اثر تلقین‌های مکرر و انحراف فکر و ذهن از جاده صواب، و گاه بر اثر القائات شیطان، صحنه‌هایی در

^۴ روشنی نرسیده‌اند که آیا واقعاً بر اثر یک عامل فیزیکی انسان به خواب می‌رود، یا یک عامل شیمیایی و یا هر دو، و یا یک سیستم فعالیت عصبی است. جایی که اصل مسأله خواب هنوز به صورت یک معماً است؛ چگونه می‌توان انتظار داشت که موضوع رؤیا که به مراتب از آن پیچیده‌تر است حل شده باشد.

نظر انسان مجسّم می‌شود که هرگز با واقعیت تطبیق نمی‌کند، و چیزی بیش از مشت‌ی خیال و اوهام نیست؛ و از این قبیل است کشف و شهودهایی که بسیاری از صوفیه ادعا می‌کنند. مرید ساده لوح در آغاز کار بر اثر تبلیغات عده‌ای معتقد می‌شود که باید بوسیله خواب و رؤیا مرشد و راهنمای حقیقی را پیدا کرد، و روز به روز این فکر برای او قوّت می‌گیرد. او همیشه منتظر است در عالم خواب، جمال مرشد را زیارت کند. (غالباً اشخاصی را در نظرش برای این منصب برگزیده و اگر هم دقیقاً تعیین نکرده باشد حدود و مشخصات او را از جهاتی در نظر می‌گیرد).

گاه بر اثر ریاضت‌های مشقّت بار و انحراف مزاج، تعادل طبیعی فکری را از دست داده، و قدرت تخیل در او زیاد می‌شود، ناگهان یک شب در عالم خواب اشخاص را در حدود مقصودش می‌بیند و اگر هم کاملاً بر آن منطبق نباشد با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و به این وسیله شالوده‌ارادت او ریخته می‌شود. ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد؛ زیرا چشم و گوش این سالک ساده ذهن به راه دوخته شده، و متوجّه عالم غیب است، همواره انتظار دارد دری از آن جهان بر او گشوده شود یا سروشی به گوش او رسد. پیوسته این معنا را به خود تلقین می‌کند و در عالم ذهن پرورش می‌دهد و شب و روز به آن می‌اندیشد، ناگاه در اثر فعالیتّ قوه خیال صدایی به گوشش می‌خورد، و یا صورتی در برابر او مجسّم می‌گردد، و آن را گرفته و پایه اعتقاد خود قرار می‌دهد.

شنیدن مطالبی ذوقی و نشاط آور که گاه با اشعار جالب و آهنگ‌های مخدّر نیز

همراه است، اثر تلقینات را چند برابر می‌کند.

آن گروه از صوفیه که طرفدار وجد و سماع‌اند^(۱) چنان در حالت وجد و سماع داغ می‌شوند و جوش خروش می‌یابند و از خود بی‌خود می‌شوند که قوه عاقله آنها کاملاً از کار می‌افتد، و میدان برای فعالیت قوه وهمیه خالی می‌شود؛ و آنها را که دائماً در خیال کشف و مشاهده عوالم غیبی هستند در عالم‌هایی سیر می‌دهد که بستگی به قدرت تخیل آنها دارد. دریاها، نور و کوه طور، سماوات سبع و ارضین سبع، را در برابر چشمان خود مجسم می‌بینند، و هر شکل و صورتی که قوه وهمیه آنان به آن تمایل داشته باشد در مقابل چشمانشان خودنمایی می‌کند.

آنها با دیدن این صحنه‌ها به شدت فرحناک شده، و به گمان این‌که شاهد مطلوب را در آغوش کشیده‌اند نعره می‌کشند و فریاد سر می‌دهند، و همین امر موجب تشدید این حالت می‌گردد، و بالاخره در حالتی شبیه به اغما فرو می‌روند، و وقتی از آن حالت آرامش می‌یابند آنچه را دیده بودند به عنوان مکاشفات خود برای دیگران بازگو می‌کنند!

آنها در حقیقت به گمان آب به دنبال سراب می‌روند؛ و بی‌آن‌که به جایی رسیده باشند در اموری که به کلی عاری از حقیقت است گرفتار می‌شوند.

کوتاه سخن این‌که چنان نیست که هرکس ادعای کشف و شهود کند بتوان از او پذیرفت، و یا اگر صورتی در نظرش مجسم شود، و یا سروشی به گوش او

۱. منظور از «سماع» آهنگ‌های مختلف موسیقی یا نغمه خوانندگان است که در بعضی مجالس صوفیان رایج است و منظور از «وجد» حالت ذوق و شوقی است که برای صوفیان سماع پسند حاصل می‌شود و مقارن با حرکاتی شبیه رقص است.

رسد، بتوان آن را الهی و واقعی دانست؛ چرا که مکاشفات شیطانی نیز بسیار است.

در حدیثی در احتجاج طبرسی از ابن عباس نقل شده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام از کنار حسن بصری گذشت در حالی که مشغول وضو گرفتن بود - و در ریختن آب وضو سخت گیری می کرد - امام علیه السلام فرمود: «ای حسن! وضو را پر آب بگیر»، حسن بصری گفت: «ای امیر مؤمنان! تو دیروز (در میدان جنگ جمل) کسانی را کشتی که شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می دادند و نمازهای پنجگانه را به جا می آوردند و وضوی پر آب می گرفتند» امام فرمود: «اگر چنین بود تو چرا دشمنان ما را یاری نکردی؟!»

حسن بصری گفت: «به خدا سوگند من تو را تصدیق می کنم، ای امیر مؤمنان! در اولین روز بیرون آمدم، غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح در تن کردم و شک نداشتم که تخلف از یاری عایشه کفر است! هنگامی که به محلی از حُرَیْبَه (نزدیکی بصره) رسیدم صدای منادی به گوشم خورد که ای حسن! کجا می روی؟ برگرد که قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند! من وحشت زده بازگشتم و در خانه نشستم. روز دیگر باز یقین کردم که تخلف از یاری عایشه کفر است، و دگر بار بر خود حنوط پاشیدم و سلاح در تن کردم و به سوی میدان حرکت نمودم تا به همان محل دیروز رسیدم؛ صدای منادی از پشت سرم شنیدم که ای حسن! پشت سر هم به کجا می روی که قاتل و مقتول در دوزخ اند!»

علی علیه السلام فرمود: «راست گفתי، اما می دانی آن منادی چه کسی بود؟» گفت: «نه»، فرمود: «آن برادرت شیطان بود! و در واقع هم راست گفته چرا که قاتلین و

مقتولین آن گروه - بلواگران جمل که بر ضد حکومت مسلمین و امام وقت علی علیه السلام قیام کرده بودند - همه در دوزخ بودند.»^(۱)

این گونه سروش‌های غیبی و مکاشفاتی شبیه آن همان است که در قرآن مجید به عنوان وحی شیاطین به آن اشاره شده است. در سوره انعام می‌خوانیم:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»؛ «این گونه در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم؛ آنها بطور سری سخنان ظاهر فریب و بی اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر القا می‌کردند.»^(۲)

اینها در واقع یک نوع آزمون و امتحان است تا صفوف مؤمنان و غیر مؤمنان از هم جدا شود، و نیز در همین سوره می‌خوانیم:

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ»؛ «شیاطین مطالبی را به دوستان خود به طور سری القاء می‌کنند.»^(۳)

به همین دلیل انسان وقتی به کتب صوفیه مراجعه می‌کند آنها را مملو از مکاشفاتی می‌بیند بسیار وحشتناک که آثار نادرستی از آنها نمایان است. در این جا فقط به چند نمونه مختصر اشاره می‌کنیم مبادا از اصل مطلب دور بمانیم؛ (ولی تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل).

۱. در کتاب «صفوة الصفا» که در شرح حالات شیخ صفی الدین اردبیلی به قلم یکی از مریدان او نوشته شده، چنین آمده است: یکی از مردان کار کرده به

۱. احتجاج طبرسی، جلد ۱، صفحه ۲۵۰.

۲. سوره انعام، آیه ۱۱۲.

۳. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

شیخ گفت: در عالم خواب دیدم سرآستین شیخ از عرش بود تا ثری (خاک) شیخ گفت: این را به قدر حوصله تو، به تو نشان داده‌اند!

۲. محی‌الدین عربی در کتاب «مُسامرة الأبرار» می‌گوید: رجیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضت‌اند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه رافضی‌ها (شیعه‌ها) را به صورت خوک می‌بینند!

۳. شیخ عطار در کتاب «تذکرة الأولیاء» در حالات بایزید بسطامی می‌نویسد: مدتی خانه را طواف می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد!... حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلایق را به جملگی در میان دو انگشت خود دیدم!!^(۱)

۴. در همان کتاب آمده است که بایزید گفت: حق تعالی مرا دو هزار مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم!^(۲) اینها ادعاهایی است که از هیچ پیامبر مرسل و امام معصوم شنیده نشده؛ بلکه دعا و مناجات‌های آنان در پیشگاه خدا و در کنار خانه او که دلیل بر نهایت خضوع و تواضع و تذلل است؛ نشان می‌دهد که این‌گونه مکاشفات هرگاه دروغ تعمّدی نباشد حتماً اوهام و خیالات شیطانی است که بر اثر عوامل مختلف که در گذشته به گوشه‌ای از آن اشاره شد در ذهن بعضی نقش می‌بندد، و وسعت آن بستگی به میزان تخیلات و بلند پروازی‌های صاحبان آنها دارد.

سؤال؟

۱. تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۲.

۲. همان مدرک، صفحه ۱۰۱.

در این جا یک سؤال پیش می‌آید که آیا راهی برای شناخت مکاشفات
رحمانی از مکاشفات شیطانی، و واقعیت از پندار وجود دارد یا نه؟!

پاسخ:

آری، سه نشانه عمده وجود دارد که اجمالاً فرق این دو را با آن می‌توان
شناخت: مکاشفات رحمانی علاوه بر یقینی و قطعی بودن همیشه همراه با سطح
بسیار والایی از ایمان، و یقین و معرفت و اخلاص و توحید و عمل صالح است،
در حالی که مکاشفات شیطانی و خیال‌پردازی‌ها، فاقد آن می‌باشد. بنابراین اگر
این‌گونه مطالب از غیر واجدین این صفات دیده یا شنیده شود به هیچ وجه قابل
اعتبار نیست.

قبلاً در روایتی که از پیغمبر اکرم ﷺ نقل کردیم چنین آمده بود که می‌فرمود:
«علم نوری است که خداوند در قلب هر کس که دوست دارد می‌افکند، درهای
قلب او گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و مشکلات و
آزمون‌ها را متحمل می‌شود. گفته شد: ای رسول خدا! آیا این امر نشانه‌ای دارد؟
فرمود: (آری نشانه‌اش) بی‌اعتنایی به سرای فریبنده، و توجه به سرای جاویدان،
و آمادگی برای مر (از طریق ایمان و عمل صالح) قبل از نزول آن است.»^(۱)
دیگر این‌که مکاشفات حقیقی همواره هماهنگ با کتاب و سنت است، و در
مسیر آیات الهی و سخنان قطعی پیشوایان معصوم می‌باشد؛ هرگز سر سوزنی از
جاده اطاعت الهی خارج نیست، و کمترین آلودگی با عصیان و گناه ندارد.

سوم این که محتوای آن با عقل کاملاً سازگار است و از بلند پروازی‌های نامعقول و خیال بافی بر کنار می‌باشد. آن کس که می‌گوید رافضی‌ها را در حال مکاشفه به صورت خوک دیدم در واقع صورت خویش را در آینه درونش دیده و آن کس که می‌گوید هنگامی که به خدا رسیدم خانه کعبه را دیدم که بر گرد وجود من می‌چرخد گرفتار سرگیجه بوده؛ چنین کسی خود را از طواف خانه خدا بی‌نیاز و آن را مادون شأن خود می‌پندارد، در حالی که پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در آخرین سال عمرش به حجة الوداع رفت، و مراسم حج و طواف خانه خدا را انجام داد.

به همین دلیل است که این گونه مکاشفات را پندارهای بی‌اساس و یا القائات شیطانی باید شمرد.

آخرین سخن درباره کشف و شهود این است که این یک منبع معرفت عمومی مانند عقل و حس و تاریخ نیست؛ بلکه منبعی است خصوصی و دارای شرایطی بسیار سنگین. (دقت کنید).

موانع و آفات معرفت

اشاره

تاکنون در پیمودن منازل معرفت و شناخت، منزلگاه‌هایی را پشت سر گذارده‌ایم.

وجود واقعیات را در بیرون دستگاه فکر و اندیشه خود پذیرفته‌ایم، و امکان پی بردن به این واقعیات را تا حدودی برای انسان قبول کرده‌ایم.

و منابع ششگانه معرفت و شناخت حقایق را دقیقاً شناخته‌ایم.

می‌دانیم پنج قسمت از این منابع (یعنی حس و عقل و فطرت و تاریخ و وحی) جنبه عمومی دارد و همگان می‌توانند از این منابع پنجگانه بهره گیرند؛ ولی منبع ششم که شهود باطنی است جنبه عمومی ندارد، و مخصوص به گروه خاصی از مؤمنان و اولیای خدا است.

اکنون دو منزلگاه دیگر در پیش داریم که باید از آنها بگذریم و به سر منزل مقصود برسیم: یکی موانع راه معرفت است، و دیگر زمینه‌ها و اکنون موضوع بحث ما موانع است.

بی شک برای دیدن چهره اشخاص و موجودات مختلف جهان، داشتن چشم به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید مانع و حجابی نیز در میان نباشد. اگر فضای اطراف ما را دود سیاه یا گرد و غبار غلیظ گرفته باشد ما حتی جلو پای خود را نمی‌بینیم، اگر آفتاب عالم تاب با آن همه روشنایی که همه جا ضرب‌المثل است

پشت حجاب ابرهای تیره قرار گیرد قادر به مشاهده آن نیستیم.

اگر کسی عینک سیاهی بر چشم زند مسلماً چیزی نمی‌بیند، و اگر رنگین باشد همه چیز را به همان رنگ خواهد دید، و اگر شیشه‌های آن ناصاف و ناموزون باشد چهره اشیاء را کج و معوج مشاهده می‌کند، و اگر کسی مبتلا به یرقان (بیماری زردی) شود همه چیز را به رنگ زرد می‌بیند، و اگر چشم، احول (دوبین) باشد آنچه را انسان می‌بیند با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

درست همین‌گونه موانع برای عقل و فطرت آدمی نیز ممکن است ایجاد شود. در مقابل آیینه تاریخ نیز ممکن است موانعی وجود داشته باشد، و حتی درک و فهم صحیح محتوای وحی و کلمات معصومین علیهم‌السلام نیز بر اثر وجود این موانع غیر ممکن است، و از این‌جا به خوبی می‌فهمیم که بررسی بحث موانع شناخت تا چه اندازه لازم به نظر می‌رسد، و برای وصول به معرفت صحیح ضروری است.

از آن‌جا که ما در بحث‌های تفسیر موضوعی به دنبال نظرات قرآن هستیم؛ قبل از هر چیز باید به سراغ آیات برویم. ما تنها از موانع و آفاتی بحث می‌کنیم که در قرآن منعکس است و کار اساسی همین است.

آیات قرآن دو گونه بحث درباره موانع شناخت دارد: نخست بحث‌های کلی و هشدار دهنده و دیگر بحث‌های جزئی و آگاه‌کننده است. فعلاً به سراغ بحث‌های کلی می‌رویم.

حجاب‌های معرفت (بطور کلی)

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرامی دهیم:

۱. ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾ (۱)
۲. ﴿وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۲)
۳. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ (۳)
۴. ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (۴)
۵. ﴿لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ (۵)
۶. ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾ (۶)
۷. ﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾ (۷)
۸. ﴿وَوَطَّعُوا عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾ (۸)
۹. ﴿وَوَطَّعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (۹)
۱۰. ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾ (۱۰)
۱۱. ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾ (۱۱)
۱۲. ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ (۱۲)

۱. سوره فاطر، آیه ۸.

۲. سوره انعام، آیه ۴۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷.

۴. سوره مطففين، آیه ۱۴.

۵. سوره حج، آیه ۵۳.

۶. سوره اسراء، آیه ۴۶.

۷. سوره بقره، آیه ۸۸.

۸. سوره اعراف، آیه ۱۰۰.

۹. سوره توبه، آیه ۸۷.

۱۰. سوره بقره، آیه ۷.

۱۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۱۲. سوره محمد، آیه ۲۴.

۱۳. ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ (۱)
۱۴. ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ (۲)

ترجمه:

۱. «آیا کسی که زشتی عملش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند (همانند کسی است که واقع را می‌یابد)؟!»
۲. «بلکه دل‌های آنها قساوت پیدا کرد؛ و شیطان، آنچه را انجام می‌دادند، در نظرشان زینت داد.»
۳. «اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال آیات متشابه اند، تا فتنه‌انگیزی کنند.»
۴. «چنین نیست (که آنها می‌پندارند)، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است.»
۵. «هدف این بود که خداوند القائات شیطان را آزمونی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است.»
۶. «و بر دل‌هایشان (به سبب بی‌ایمانی و لجاجت) پوششهایی می‌نهم، تا آن را نفهمند؛ و در گوش‌هایشان سنگینی قرار می‌دهیم.»
۷. «و (آنها از روی استهزا) گفتند: "دل‌های ما در غلاف است؛ (و ما از گفته تو چیزی نمی‌فهمیم"، همین طور است؛) خداوند آنها را بخاطر کفرشان، از رحمت خود دور ساخته، و کمتر ایمان می‌آورند.»

۱. سوره حج، آیه ۴۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۸. «و بر دلهایشان مهر می‌نهم تا (صدای حق را) نشنوند!»

۹. «و بر دلهایشان مهر نهاده شده؛ از این رو (حقایق را) درک نمی‌کنند.»

۱۰. «خدا بر دلها و گوشهای آنان مهر نهاده؛ و بر چشمهایشان پرده ای افکنده شده.»

۱۱. «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با

آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و برگوش و قلبش مهر زده و بر چشمش

پرده ای قرار داده است؟!»

۱۲. «آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند، یا بر دلهایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟!»

۱۳. «چشمهای ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه هاست کور می‌شود.»

۱۴. «آنها دلها (عقلها) بی‌دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با

آن نمی‌بینند؛ و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان

همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی‌گیرند).»

﴿﴾

شرح مفردات:

قبل از هر چیز باید واژه‌های مختلف و ظریفی را که در آیات فوق، در مورد موانع شناخت و محروم شدن انسان از معرفت به کار رفته، مورد بررسی قرار دهیم، چرا که هرکدام از آنها اشاره به مرحله‌ای از انحراف فکر انسان و محرومیت او از شناخت است. از مراحل ضعیف‌تر شروع می‌شود و به مراحل سخت و خطرناک می‌رسد، آن‌چنانکه به کلی حسّ تشخیص از او گرفته می‌شود؛ بلکه چهره حقیقت و ازگونة در نظرش مجسم می‌شود، دیو را فرشته می‌بیند،

زشتی‌ها را زیبایی، و باطل را به صورت حق.

«رَیغ» به طوری که بسیاری از ارباب لغت گفته‌اند، به معنای انحراف، یا انحراف از حق و راستی است، و لذا در قرآن می‌خوانیم: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا»؛ «پروردگارا! دل‌های ما را، (از راه حق)، منحرف مگردان.»^(۱)

«رَأْن» از مادهٔ «رَیْن» (بر وزن عَین) به معنای زنگاری است که روی اشیای قیمتی می‌نشیند. این سخن را راغب در مفردات آورده، و بعضی دیگر از اهل لغت گفته‌اند: قشر قرمز رنگی است که بر اثر رسوبات هوا، روی بعضی از فلزات مانند آهن ظاهر می‌شود که ما در فارسی آن را زنگ یا زنگار می‌گوییم و معمولاً نشانه پوسیدن و ضایع شدن، و سبب از بین رفتن شفافیت و درخشندگی آن فلز است.

بعضی نیز آن را به معنای سلطه چیزی بر چیز دیگر یا افتادن در حادثه‌ای که راه خلاصی از آن نیست تفسیر کرده‌اند.

لذا به شراب نیز «رَیْنَه» گفته‌اند؛ چرا که بر عقل آدمی چیره می‌شود.^(۲)
«وَقْر» (بر وزن عقل) به معنای سنگینی گوش است به طوری که انسان به زحمت چیزی را بشنود.

«وَقْر» (بر وزن فِکر) به معنای هرگونه سنگینی است که بر پشت یا روی سر انسان قرار می‌گیرد، و به بارهای سنگین «وَقْر» می‌گویند، و به همین دلیل افراد صاحب عقل و متین را صاحب «وقار» می‌نامند. *

«غِشَاوَةٌ» به معنای هر چیزی است که شیء دیگری را بپوشاند؛ و لذا به پرده،

۱. سوره آل عمران، آیه ۸.

۲. تفسیر فخر رازی، ذیل آیه ۱۴، سوره مطفین والمنجد ماده «رین».

غشاوه گفته می‌شود، و قیامت را از این جهت «غاشییه» گفته‌اند که وحشت و اضطراب ناشی از آن همه را می‌پوشاند، و نیز به تاریکی شدید شب که همچون پرده‌ای بر صفحه زمین می‌افتد «غشاوه» می‌گویند. این واژه به خیمه نیز اطلاق می‌گردد.

«أَكِنَّه» جمع «كِنَان» (بر وزن زیان) در اصل به معنای هرگونه پوششی است که چیزی را با آن مستور کنند («كِنَّ» بر وزن كِنَّ) به معنای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارند، و به خانه و هر چیز که انسان را از سرما و گرما حفظ کند، اطلاق شده است. افتادن «أَكِنَّه» بر قلب‌ها به معنای سلب قدرت تشخیص است.

«غَلْف» (بر وزن قفل) جمع «أَغْلَف» از ماده «غَلَف» به معنای پوشش شمشیر و یا اشیای دیگر است، و قلوب غلف اشاره به دل‌هایی است که قادر به درک واقعیت نیست؛ گویی در غلافی فرو رفته است.

«قَسَتْ» از ماده «قَسَوَه» (بر وزن مرّوه) و «قَسَاوَه» در اصل به معنی سفت و سخت شدن و از دست دادن نرمش و انعطاف است؛ و «قَسَّی» به نقره‌ای می‌گویند که خالص نباشد. دل‌های با قساوت دل‌هائی است سخت و خالی از نرمش و انعطاف در مقابل حق و عدالت.

«نَطَبَع» از ماده «نَطَبَع» در اصل به معنای نقش زدن بر چیزی است، و لذا در مورد ضرب سگه‌های پول و نقشی که بر آنها است به کار می‌رود، و به مهرهایی که نامه‌ها را با آن مهر می‌کنند «نَطَبَع» (بر وزن خاتَم) گفته می‌شود؛ این واژه هنگامی که در مورد عقل و دل به کار می‌رود اشاره به عدم درک حقیقت است،

گویی درهای آن را بسته‌اند و مهر و موم کرده‌اند. واژه «طَبَع» (بر وزن عَمَل) به معنای زنگاری است که روی شمشیر را می‌پوشاند و به معاصی و گناهان که قلب آدمی را می‌پوشاند نیز اطلاق شده.

«حَتْم» (بر وزن حَتْم) در اصل به معنای پایان دادن چیزی است، و از آن جا که نامه‌ها را با مهر زدن پایان می‌دهند به مهر، «خاتَم» گفته می‌شود، و چون در گذشته مهر اسم بسیاری از افراد روی نگین انگشترشان بود و با انگشتر خود نامه‌ها را مهر می‌کردند به انگشتر نیز «خاتم» گفته شده است.

در گذشته و امروز معمول بوده و هست که وقتی بخواهند نامه یا صندوق یا خانه‌ای را ببندند، و کسی آن را باز نکند، نخست آن را با نخ یا قفل می‌بستند. سپس روی نخ یا قفل ماده چسبنده‌ای شبیه لاک یا گل چسبنده می‌گذارند، و روی آن را مهر می‌کردند، به طوری که اگر کسی می‌خواست در آن خانه یا آن صندوق را باز کند حتماً باید آن لاک و مهر را بشکند.

به کار گرفته شدن این تعبیر درباره دل‌ها و عقل‌ها اشاره به این است که چنان از کار افتاده است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را گشود و راه معرفت و شناخت را به سوی آن باز کرد.

تفسیر و جمع‌بندی

نفوذ تدریجی آفات معرفت (کجی‌ها، زنگارها، بیماری‌ها، پرده‌ها، و قفل‌ها)

گفتیم اهمیت بحث موانع شناخت ایجاب می‌کند که آن را در دو مرحله مطرح

کنیم:

مرحلهٔ اوّل، وجود اجمالی این موانع و آفات است که از کیفیت تأثیر آنها روی عقل و درک و فطرت آدمی، و چگونگی آلوده ساختن تدریجی این سرچشمه‌های بزرگ معرفت، پرده برمی‌دارد، تا آن‌جا که منتهی به از کار انداختن آنها می‌شود. مرحلهٔ دوّم بحث از جزئیات و خصوصیات و بررسی یک یک این موانع و آفات است؛ و آیات قرآن، در این زمینه، بحث گسترده و لطیف و بسیار آموزنده‌ای دارد.

نخست به سراغ مرحله اوّل می‌رویم. جالب این‌که قرآن مجید به قدری دقیق از نفوذ تدریجی و مرموز این آفات، سخن می‌گوید که رهروان راه معرفت و علم و دانش را کاملاً به این خطرات بزرگ آشنا می‌سازد، و پی‌در پی هشدار می‌دهد، مبادا عمری در بیراهه‌ها در جستجوی آب، به دنبال سراب باشیم، و بعد از سال‌ها تلاش در طریق دستیابی به حقیقت، سر از باطل درآوریم.

﴿۸۰﴾

اکنون به اتفاق هم به بررسی آیات فوق می‌پردازیم:

در آیهٔ اوّل و دوّم، سخن از تزیین اعمال آدمی است. این تزیین گاهی به وسیلهٔ شیطان صورت می‌گیرد - همان‌گونه که در آیه دوّم آمده - و گاه به وسیلهٔ ذهنیات خود انسان یا هر عامل دیگر - همان‌گونه که در آیه اوّل به صورت سر بسته و فعل مجهول مطرح شده - می‌فرماید: «آیا کسی که زشتی عملش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند، (همانند کسی است که واقع را می‌یابد؟!...)»، مسلم است نفر اوّل به سوی پرتگاه پیش می‌رود، در حالی که نفر دوّم، در صراط

مستقیم الهی است، و اگر کار بدی از او سر زده، فوراً به فکر توبه و بازگشت و جبران خواهد بود.

در آیه دوّم اضافه می‌کند که نخست قلب انسان سخت و انعطاف‌ناپذیر می‌شود و به دنبال آن، آماده برای پذیرش وسوسه‌های شیطانی و زشتی‌ها که در لباس زیبایی‌ها نمایان شده است می‌شود، و این جا است که می‌بینیم گروهی از مردم نه تنها از اعمال زشت خود، ناراحت نیستند؛ بلکه گاه به آن افتخار و مباحثات می‌کنند، و اصرار در منطقی و مفید بودن آن نیز دارند.

همین معنا در داستان برادران یوسف علیهم‌السلام آمده است، هنگامی که یوسف علیهم‌السلام را در چاه افکندند و پیراهن او را با خونی دروغین آغشته کرده برای پدر آوردند و مدّعی بودند گر یوسف علیهم‌السلام را خورده و ما در گفتار خود صادقیم. پدر پیر روشن ضمیر به آنها گفت: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» (نفس (سرکش) شما این کار زشت را برای تان زینت داده) ^(۱)

یعنی شما خیال می‌کنید با این جنایت بزرگ کار صحیحی انجام داده‌اید، و با فقدان یوسف علیهم‌السلام جای او را در قلب پدر خواهید گرفت و یوسف علیهم‌السلام برای همیشه از بین خواهد رفت؛ غافل از این‌که با دست خود مقدمات عزّت و سلطنت او را فراهم می‌سازید، و جای او نیز در قلب پدر برای همیشه خالی خواهد ماند تا بار دیگر گمشده پیدا شود.

جالب این‌که در آیات قرآن گاه این تزیین به شیطان نسبت داده شده، و گاه به نفس، و گاه به صورت فعل مجهول آمده، و گاه به خداوند نسبت داده شده؛

مانند: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ»: «کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال (بد) شان را برای آنان زینت می‌دهیم»^(۱) و اینها در واقع همه به یک چیز باز می‌گردد. مقدمات کار از خود انسان شروع می‌شود، و شیطان به آن دامن می‌زند، و از آن‌جا که خداوند مسبب الاسباب و آفریننده این علت و معلول‌ها است؛ نتیجه فعل نیز به او نسبت داده می‌شود. حکمت او نیز ایجاب می‌کند که چنین افرادی به چنان سرنوشتی گرفتار شوند، و چه دردناک است حال کسی که زشتی‌ها در نظرش زیبایی جلوه کند.



در سومین آیه سخن از نخستین مراحل انحراف قلب است، و بعد از آن‌که آیات قرآن را به «محکّمات» (آیاتی که مفاهیم آن کاملاً روشن است) و «متشابهات» (آیاتی که معنای آن پیچیده است) تقسیم می‌کند؛ می‌فرماید: راسخان در علم و دانش به همه این آیات ایمان می‌آورند. (و آیات متشابه را به کمک آیات محکم تفسیر می‌کنند.) «اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال آیات متشابه‌اند، تا فتنه انگیزی کنند.»

آنها همیشه برای توجیه مقاصد سوء خود دست به دامن آیات متشابه با تفسیرهای انحرافی می‌زنند، و به همین دلیل بسیاری از منافقان و صاحبان بدعت و پیروان مکتب‌های انحرافی در محیط‌هایی که مردم مخلص به آیات قرآن ایمان کامل دارند از این اعتقاد پاک سوء استفاده کرده و به کمک تفسیر به رأی با آیات متشابه بدعت‌های خود را توجیه می‌کنند. به تعبیر دیگر چون قلب

۱. سوره نمل، آیه ۴.

و فکرشان منحرف است آیات را هم منحرف می بینند؛ درست همچون آینه کج و معوجی که تصویرها را کج و معوج نشان می دهد.

﴿﴾

در چهارمین آیه مسأله زنگار دل‌ها مطرح است، گرد و غباری که از اعمال گناه‌آلود بر دل نشسته، و بر اثر مرور زمان متراکم و متحجر شده، و همچون زنگاری سراسر قلب را می پوشاند؛ می فرماید: «چنین نیست که آنها می پندارند بلکه اعمال‌شان چون زنگاری بر دل‌های‌شان نشسته است» و تعجب نیست اگر نتوانند چهره حقیقت را ببینند و تشخیص دهند.

﴿﴾

در پنجمین آیه سخن از تشدید این حالت و تبدیل آن به یک بیماری درونی است، و پس از اشاره به القائنات و وسوسه‌های شیاطین حتی در برابر انبیاء و فرستادگان الهی، می فرماید: «هدف این بود که خداوند القائنات شیطان را آزمونی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است».

آری این دل‌های بیمار که طعم لذت بخش حقیقت به خاطر بیماری درکامشان تلخ است و تلخی‌ها شیرین، آماده و وسوسه‌های شیطان‌اند.

جالب این‌که در دوازده آیه از آیات قرآن جمله ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ﴾ یا ﴿فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ آمده است؛ و این تکرار دلیل بر اهمیتی است که قرآن به این معنا می دهد، و قابل توجه این‌که غالب این آیات درباره منافقان است، و در چندین آیه از این دوازده آیه تصریح به نام منافقان شده. (۱)

۱. سوره انفال، آیه ۴۹، سوره احزاب، آیه ۱۲، سوره احزاب، آیه ۳۲.

ولی در کمی از این آیات نیز این «مرض» به معنای شهوات سرکش و تمایلات هوس آلود است؛ چنانکه در سوره احزاب آیه ۳۲، همسران پیغمبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾: «پس به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگویند که بیمار دلان در شما طمع کنند.»

به هر حال از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علاوه بر بیماری جسم، نوعی دیگر از بیماری عارض انسان می‌شود که بیماری روح و دل است. این بیماری که گاه بر اثر نفاق و گاه بر اثر هوا و هوس‌های سرکش پیدا می‌شود؛ ذائقه روح آدمی را به کلی دگرگون می‌کند، همان گونه که در بسیاری از بیماران جسمی می‌بینیم که از غذاهای شیرین و لذیذ متنفرند و گاه اظهار علاقه به غذاهای تنفرانگیز می‌کنند. چنین افرادی مسلماً قادر به درک حقایق نیستند و از معارف صحیح و راستین محجوب و بیگانه‌اند.

و اسف انگیزتر این که هر قدر به راه خود ادامه می‌دهند این مرض تشدید می‌شود؛ گاه در مرحله شک‌اند ولی کم کم به انکار می‌رسند، و از انکار فراتر رفته به استهزا و مخالفت با حق می‌رسند. قرآن می‌گوید: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾: «در دل‌های آنان يك نوع بیماری است؛ خداوند بر بیماری آنان افزوده؛ و به خاطر دروغهایی که می‌گفتند، عذاب دردناکی در انتظار آنها است.»^(۱)

۴۵۴

در ششمین آیه سخن از پوشش‌ها و پرده‌های گوناگونی است که بر دل

۱. سوره بقره، آیه ۱۰.

می‌افتد، نه یک پرده که پرده‌ها؛ می‌فرماید: «و بر دل‌هایشان (به سبب بی‌ایمانی و لجاجت) پوشش‌هایی می‌نهم، تا آن را نفهمند؛ و در گوش‌هایشان سنگینی قرار می‌دهیم».

بعضی از مفسّرین گفته‌اند تعبیر به «اَكِنَّه» دلالت بر پرده‌های متعدّد و زیاد دارد.^(۱) بدون شك گوش ظاهر آنها سنگین نیست، بلکه گوش جان‌شان سنگین می‌شود و حرف‌های حق را نمی‌شنوند، همچنین پرده بر قلبی که وسیله گردش خون در بدن است نمی‌افتد؛ بلکه بر عقل و روح آنها می‌افتد.

ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا ممکن است خداوند پرده بر قلب و سنگینی در گوش جان کسی بیفکند تا حق را نشنود و درک نکند؟

بسیاری از مفسّران در پاسخ این سؤال گرفتار اشکال شده‌اند. گاه گفته‌اند این یک معجزه بود که پیغمبر اکرم ﷺ از دیدگان دشمنان لجوج مستور می‌ماند و سخنان او را نمی‌شنیدند، تا مزاحم حضرتش نشوند و او را آزار ندهند، و گاه گفته‌اند خداوند الطاف‌اش را از این‌گونه افراد بر می‌گرفت، و آنها را به حال خود وا می‌گذاشت و این است معنای پرده افکندن بر دل‌ها و سنگینی در گوش آنها. ولی ظاهر این است که معنای این آیه که نظائر فراوانی در قرآن دارد چیز دیگری است. در حقیقت این مجازاتی است که خداوند برای افراد لجوج و متعصّب و خودخواه و مغرور و آلوده‌گناه قرار داده، یا به تعبیر دیگر این محروم ماندن از درک حقیقت نتیجه آن صفات شوم و آن افعال زشت است. خداوند این خاصیت را در این اعمال آفریده، درست همانند خاصیتی که در سم کشنده

آفریده است، هرگاه انسان آگاهانه سم کشنده‌ای بخورد یا خود را در آتش بیفکند خالق آتش و سم مورد ایراد و ملامت نیست؛ باید چنین شخصی را مورد سرزنش قرار داد که چرا چنین کرده است.

﴿﴾

در هفتمین آیه از زبان یهود نقل می‌کند که (آنها از روی استهزا) به پیغمبر اسلام ﷺ (یا انبیای دیگر) گفتند: «دل‌های ما در غلاف است؛ و ما از گفته تو چیزی نمی‌فهمیم». قرآن در پایان این آیه می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ»: «آری همین‌طور است خداوند آنها را به خاطر کفرشان، از رحمت خود دور ساخته، و کمتر ایمان می‌آورند.»

ممکن است تعبیر به «غلاف» مفهومی بالاتر از مفهوم «اَکِنَّه» (پرده‌ها) داشته باشد؛ چرا که «غلاف» از تمام اطراف چیزی را می‌پوشاند در حالی که پرده ممکن است تنها از یک طرف مانع مشاهده گردد. یا به تعبیر دیگر: گاه مانع شناخت تنها از یک سو حاصل می‌شود، مثلاً تنها مسائل فطری یا مسائل عقلی از کار می‌افتد، ولی گاه می‌شود که از تمام جهات پرده بر روی منابع معرفت و شناخت می‌افتد، و تمام ادراکات انسانی در غلافی فرو می‌رود.

آری چنین است: هر قدر انسان آلوده‌تر و فاسدتر شود قلب و روح او از مشاهده حقایق دورتر و محروم‌تر می‌گردد.

﴿﴾

در هشتمین و نهمین آیه سخن از مَهر نهادن بر دل‌ها است که سبب می‌شود واقعیت‌ها را درک نکنند؛ (در آیه هشتم) می‌فرماید: «فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»: «آنها

نمی‌شنوند» و در آیه نهم ﴿فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾: «آنها نمی‌فهمند»، و چون منظور شنیدن با گوش جان است هر دو یک معنا می‌دهد.

این مرحله‌ای است شدیدتر، نخست پرده بر دل می‌افتد، سپس در غلافی فرو می‌رود، و سرانجام برای این‌که هیچ‌کس نتواند در آن نفوذ کند آن را به اصطلاح مَهر و موم می‌کنند؛ همان‌گونه که قبلاً در شرح مفردات آیات بیان شد.

البته آنها بی‌جهت گرفتار این سرنوشت نکبت بار نشده‌اند؛ آیات قبل می‌فرماید: «و هنگامی، که سوره‌ای نازل شود (و به آنان دستور دهد) که: "به خدا ایمان بیاورید، و همراه پیامبرش جهاد کنید" افرادی از آنها (گروه منافقان) که توانائی (بر جهاد) دارند، از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند: "بگذار ما با افراد ناتوان (و آنها که از جهاد معافند) باشیم. - (آری)، آنها راضی شدند که با واماندگان (و افراد ناتوان) باشند؛ و بردل‌هایشان مهر نهاده شد»

در آیه دیگر می‌فرماید آنها با این‌که وضع پیشینیان را دیدند که چگونه به خاطر گناهانشان گرفتار عذاب الهی گشتند؛ با این حال بیدار نشدند. البته بر چنین دل‌هایی مهر نهاده می‌شود.

جالب این‌که در یک جا (آیه هشتم) می‌فرماید: «و بر دل‌هایشان مهر می‌نهم»، و در جای دیگر (آیه نهم) می‌فرماید: «و بر دل‌های آنها مهر نهاده شده»، اشاره به این‌که این نتیجه اعمال زشت و رفتار سوء آنها است.

بعضی از مفسران گفته‌اند منظور از «طبع» در این‌گونه آیات همان نقشی است که بر سکه می‌زنند که نقشی است پایدار و باقی و با دوام، و به این آسانی دگرگون

نمی‌شود.^(۱) سکه‌های قلب آنها نیز نقش کفر و نفاق و گناه به خود گرفته و به این آسانی دگرگون نخواهد شد.

در دهمین و یازدهمین آیه سخن از «ختم» است و «ختم» همان‌گونه که در شرح مفردات بیان شد به معنای خاتمه دادن و پایان دادن به چیزی است؛ و از آن‌جا که نامه‌ها را در پایان مَهر می‌کنند این واژه به معنای مَهر نهادن نیز آمده است، - مهر نهادن به معنای بستن چیزی و آن را مهر و موم کردن به طوری که کسی نتواند آن را باز کند، - و منظور از آیات فوق که می‌فرماید: «خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده؛ و بر چشم‌هایشان پرده‌ای افکنده شده» این است که حسّ تشخیص را بر اثر اعمالشان به کلی از آنها می‌گیرد به گونه‌ای که حق از باطل و و نیک را از بد تشخیص نمی‌دهند؛ و لذا در آیه قبل از آن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾: «کسانی که کافر شدند، برای آنان یکسان است که آنان را (از عذاب الهی) بیم دهی یا ندهی؛ ایمان نخواهند آورد»^(۲)

مسئلاً این درباره همه کفار نیست؛ بلکه منظور آن جمعیت لجوج و متعصّبی است که با حق دشمنی و عناد دارند، و آن‌چنان آلوده گناه و ظلم و فساد شده‌اند که قلبشان به کلی ظلمانی و تاریک گشته است؛ و گرنه کار پیامبر انذار و بشارت و هدایت منحرفان و کافران است.

قابل توجه این‌که در این آیات تنها سخن از مهر نهادن بر قلب نیست؛ بلکه می‌گوید: چشم‌ها و گوش‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار می‌شوند. اشاره به این‌که نه تنها ادراکات عقلی آنها از کار می‌افتد؛ بلکه آنچه را با حس می‌بینند یا

۱. تفسیر المنار، جلد ۹، صفحه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۶.

می شنوند چنان بی اثر است که گویی ندیده‌اند و نشنیده‌اند؛ و می دانیم عمده علوم انسان‌ها از این دو راه حاصل می‌شود، حتی حقایق وحی و دعوت انبیاء را نیز از این دو راه پیدا می‌کند، و با از کار افتادن این دو وسیله بزرگ، راه‌های هدایت و نجات به روی آنان کاملاً بسته می‌شود، و این چیزی است که خودشان خواسته‌اند، و آتشی است که خود افروخته‌اند، و هرگز مستلزم جبر نیست آن چنانکه بعضی از بی‌خبران پنداشته‌اند.

همین معنا در مورد «طبع» در بعضی از آیات قرآن آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَتْهُمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾: «آنها کسانی هستند که (بر اثر فزونی گناه)، خدا بر دلها و گوش و چشمانشان مهر نهاده؛ (به همین دلیل نمی‌فهمند، و غافلان واقعی) همانها هستند»^(۱)

آیات قبل از آن نیز نشان می‌دهد که این درباره همه کفار نیست؛ بلکه برای کسانی است که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند و با تمام توان به استقبال آن رفته‌اند: ﴿وَلَكِنْ مِّنْ شَرَحٍ بِالْكَفْرِ صَدْرًا...﴾^(۲)



در دوازدهمین آیه سخن از قفل‌هایی است که بر دل‌ها نهاده می‌شود، قفل‌هایی که گاه تأثیر آن از مهرها بیشتر است^(۳) می‌فرماید: «آیا آنها در قرآن تدبیر نمی‌کنند، یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟!» یعنی آیات قرآن آن چنان است که اگر کمترین روزنه‌ای از قلب و عقل انسان باز باشد در آن نفوذ می‌کند.

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۸.

۲. سوره نحل، آیه ۱۰۶.

۳. فخررازی نیز در تفسیر خود به این نکته اشاره کرده (تفسیر کبیر، جلد ۲۸، صفحه ۶۶).

منطق قرآن، بیان جذاب و شیرین قرآن، تحلیل‌های عمیق و دقیق قرآن و آن نور و روشنایی مخصوص قرآن، هر دلی را که آمادگی داشته باشد تحت تأثیر و سیطره خود قرار می‌دهد، و آنها که می‌شنوند و تکان نمی‌خورند کمترین آمادگی برای پذیرش حق ندارند.

«اقفال» جمع «قفل» در اصل از ماده «قُفُول» به معنای بازگشت کردن است؛ و از آن جا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هر کس بیاید از آن جا باز می‌گردد این واژه به قفل معمولی اطلاق شده است.

تعبیر به «اقفال» به صورت صیغه جمع شاید اشاره به این باشد که تنها یک قفل بر دل نمی‌خورد؛ گاهی چندین قفل پی در پی بر آن می‌خورد که اگر یکی هم گشوده شود وجود بقیه قفل‌ها اجازه باز شدن درهای قلب را نمی‌دهد، و این در حقیقت مرحله بالاتری از محرومیت درک حقایق است.

این نکته نیز قابل ذکر است که «قلوب» را به آنها اضافه نمی‌کند؛ بلکه آن را به صورت نکره آورده است، اشاره به این که این چنین دلی به هیچ کار نمی‌آید گویی دل آنها نیست؛ و عجیب‌تر این که «اقفال» را به «قلوب» اضافه می‌کند گویی آن چنان دل‌ها سزاوار آن چنان قفل‌هایند، و این قفل‌ها مال آنها است و مخصوص آنها.



در سیزدهمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری به چشم می‌خورد، می‌فرماید: «چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود؛ بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها است کور می‌شود.» یعنی اگر چشم ظاهر نابینا گردد غمی نیست، بلکه عقل بیدار می‌تواند جانشین

آن گردد. بدبختی و بیچارگی آن روز است که چشم دل نابینا شود؛ این کور دلی بزرگترین مانع درک حقیقت است، و آن چیزی است که به دست خود انسان فراهم می‌گردد زیرا تجربه نشان داده است اگر انسان مدّت زیادی در تاریکی بماند یا چشم را محکم ببندد حس بینایی خود را تدریجاً از دست خواهد داد. همچنین کسانی که چشم دل را از دیدن حقایق فرو می‌بندند و مدّت مدیدی در ظلمات جهل و خودخواهی و غرور و گناه فرو می‌روند بینایی دل را از دست می‌دهند!

بعضی ایراد می‌کنند آن قلبی که درون سینه است نمی‌تواند به معنای روح و عقل باشد؛ آن همان قطعه گوشتی است که مأمور رسانیدن خون به تمام اعضای بدن است. ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود که یکی از معانی «صدر» ذات و سرشت انسان است؛ بنابراین «الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» اشاره به درک و عقلی است که در سرشت آدمی به ودیعت نهاده شده.

اضافه بر این، قلب نخستین عضوی از بدن انسان است که عواطف و ادراکات و احساسات در آن منعکس می‌شود. یک تصمیم مهم، یک حالت خشم شدید، یک احساس دوستی و محبت قوی، فوراً ضربان قلب را دگرگون می‌سازد و اگر همین قلب ظاهری کنایه از عقل باشد به خاطر ارتباط نزدیک آن با روح و جان است.^(۱)

در چهاردهمین و آخرین آیه مورد بحث آخرین مرحله محرومیت از معرفت به حدّ نهایی می‌رسد، و عقل و فطرت و چشم و گوش به کلی از کار می‌افتد،

۱. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱، ذیل آیه ۷ سوره بقره، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۱ مراجعه شود.

آن چنانکه انسان تا سرحد چهارپایان؛ بلکه پایین تر، سقوط می کند. این آیه اشاره به گروهی از جهنمیان، که گویی برای دوزخ آفریده شده اند، کرده؛ می فرماید: «آنها دل ها عقل هایی دارند که با آن نمی فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی بینند؛ و گوش هایی که با آن نمی شنوند» مسلماً با این وضع امتیاز خود را بر حیوانات از دست داده اند؛ و لذا می افزاید: «آنها همچون چهارپایان اند» و از آن جا که چهارپایان فاقد استعدادهای انسانی هستند؛ ولی این گروه با داشتن امکانات به چنان سرنوشتی گرفتار شده اند باز می افزاید: «بلکه گمراه تر! اینان همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی گیرند)!

به این ترتیب آنها هویت انسانی خود را از دست می دهند، و راه های بازگشت را به روی خود می بندند، از اوج آسمان سعادت به حضيض بدبختی و نکبت سقوط می کنند و تمام درهای معارف به روی آنان بسته می شود. این سرنوشتی است که آنها با دست خود و با اعمال خود برای خویش فراهم ساخته اند.

نتیجه نهایی

آیات چهارده گانه فوق که نمونه های آن در قرآن فراوان است، و ما به خاطر ویژگی هایی که در این آیات بود آنها را برای این بحث برگزیدیم، در مجموع این حقیقت را به روشنی ثابت می کند که منابع معرفت انسان مخصوصاً عقل و فطرت و احساس ممکن است گرفتار آفاتی گردد که گاه خفیف و گاه شدید است و گاه آنچنان آفت چیره شود که آدمی را در ظلمت جهل کامل فرو می برد به

گونه‌ای که روشن‌ترین حقایق حسی را نیز نتواند درک کند.

سعی ما بر این بود که این انحراف تدریجی را از نخستین مرحله تا آخرین مرحله همگام با آیات قرآن تعقیب کنیم. ما اصرار نداریم که ترتیب طبیعی عیناً همان است که در ترتیب آیات فوق آمده است، ولی می‌گوییم این آیات می‌تواند نفوذ آفات فوق را در تمام مراحل نشان دهد.

چقدر زیبا است تعبیرات قرآن در این زمینه، و چقدر حساب شده است!

گاه سخن از عوامل بیرونی مانند تزئین شیطان می‌کند.

گاه سخن از انحراف دل و فکر است.

گاه به مرحله زنگار می‌رسد.

گاه این انحراف شکل یک بیماری و مرض مزمن به خود می‌گیرد.

گاه پرده‌هایی بر دل می‌افتد.

گاه قلب به کلی در غلافی فرو می‌رود.

گاه مهر بر دل می‌زند و نقش ثابت به خود می‌گیرد.

گاه آن را در محفظه‌ای قرار می‌دهد و مهر و موم می‌کند.

گاه از این هم فراتر می‌رود و چشم و گوش نیز زیر پرده‌ها قرار می‌گیرد.

گاه قفل‌های محکم بر دل می‌زند.

گاه به مرحله ناینایی مطلق می‌رسد.

سرانجام هویت انسانی را از او می‌گیرد، و تا مرحله چارپایان و از آن پایین‌تر

سقوط‌اش می‌دهد.

اما چه عواملی اسباب این بدبختی‌های رنگارنگ و مصائب گوناگون را برای

انسان فراهم می‌سازد؟ این موضوع بحث‌های آینده است، هدف در این جا تنها این بود که موضوع از کار افتادن این منابع معرفت اجمالاً روشن شود، تا برسیم به علل و عوامل مختلف آن.

سپس راه درمان این بیماری و دریدن این پرده‌ها و از بین بردن این زنگارها و پیش‌گیری از رسیدن به مرحله‌ای که راه بازگشت در آن نیست را دریابیم.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم. فرمود:

«إِنَّ لَكَ قَلْبًا وَ مَسَامِعَ وَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ عَبْدًا فَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ، وَإِذَا أَرَادَ بِهِ غَيْرَ ذَلِكَ خَتَمَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ فَلَا يَصْلُحُ أَبَدًا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ﴿أُمَّ عَلِيَّ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾»^(۱): «برای تو قلبی است و گوش‌هایی (که راه نفوذ قلب تو است) و خداوند هرگاه بخواهد بنده‌ای را (به خاطر تقوا و جهادش) هدایت کند گوش‌های قلبش را می‌گشاید، و هنگامی که غیر از این را بخواهد برگوش‌های دلش مهر می‌نهد، به طوری که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این است معنای سخن خداوند: ﴿أُمَّ عَلِيَّ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾»^(۱)

موانع و آفات معرفت

(بطور تفصیل)

اشاره:

در بحث گذشته سخن از بسته شدن درهای منابع شناخت و طرق معرفت و انواع آگاهی‌ها به روی انسان بطور اجمالی بود.

ولی اکنون سخن از عوامل و علل این پدیده دردناک است؛ پدیده‌ای که می‌تواند انسان را تا سرحد یک چهارپا یا کمتر از آن سقوط دهد.

سخن در این است که چه اموری سبب می‌شود که بر دل انسان زنگار نشیند؟ گوش و جان‌اش سنگین شود، چشم قلب‌اش نابینا گردد، ترازوی سنجش عقل‌اش توازن خود را از دست دهد، و سرانجام حق را نبیند یا وارونه ببیند؟!

در قرآن مجید این مسأله مهم در آیات فراوانی تعقیب شده، و عوامل اصلی این معنا تبیین گشته است؛ که در یک گروه‌بندی ساده می‌توان آن را در سه گروه خلاصه کرد:

۱. صفات و کیفیات روحی و اخلاقی که حجاب دیده‌ی جان می‌شود.
 ۲. اعمال و کارهایی که آئینه دل را تاریک می‌سازد.
 ۳. عوامل بیرونی که روی فکر و عقل و عواطف و فطرت انسان اثر می‌گذارد و پرده بر آن می‌افکند.
- هریک از این عناوین سه گانه را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم. (و مؤکداً یادآور می‌شویم مواردی مطرح می‌شود که در آیات قرآن منعکس است و به وضوح به آن اشاره شده).

الف - صفاتی که مانع شناخت است

این صفات که گاهی صریحاً و گاهی با اشاره در آیات قرآن روی آن تکیه شده عبارت است از:

۱. حجاب هواپرستی

قبل از هر چیز به آیات زیر گوش جان فرا می دهیم:

۱. «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ عَشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (۱)

۲. «كَلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ ﴿۷﴾
وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِئْتَنَةً فَعَمَوْا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمَوْا وَصَمُّوا كَثِيرًا مِنْهُمْ
وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ» (۲)

۳. «وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
مَاذَا قَالَ أَنفَا أَوْلَيْكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ» (۳)

ترجمه

۱. «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی
(بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و برگوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده ای

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲. سوره مائده، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳. سوره محمد، آیه ۱۶.

قرار داده است؟! با این حال، غیر از خدا چه کسی می‌تواند او را هدایت کند؟! آیا متذکر نمی‌شوید؟!»

۲. «(ولی) هر زمان ضیامبری چیزی بر خلاف هوای نفس آنها می‌آورد، عده‌ای را تکذیب می‌کردند؛ و عده‌ای را می‌کشتند... آنها گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود؛ از این رو (از دیدن حقایق) نابینا و (از شنیدن سخنان حق)، ناشنوا شدند؛ سپس (بیدار گشتند، و) خداوند توبه آنها را پذیرفت؛ دیگر بار (در خواب غفلت فرو رفتند، و) بسیاری از آنها کور و کر شدند؛ و خداوند، به آنچه انجام می‌دهند، بیناست.»

۳. «گروهی از آنان به سخنان گوش فرا می‌دهند، اما هنگامی که از نزد تو خارج می‌شوند به کسانی که دانش به آنان بخشیده شده (از روی استهزا) می‌گویند: "این مرد (اکنون چه گفت؟!)" آنها کسانی هستند که خداوند بر دل‌هایشان مُهر نهاده و از هوای نفسشان پیروی کرده‌اند (از این رو چیزی نمی‌فهمند).»

۴۵۴

شرح مفردات

«هَوَى»: به معنای تمایل نفس به شهوات است، و گفته‌اند در اصل از «هَوَى» (بر وزن نَهَى) به معنای سقوط از بلندی به پایین گرفته شده؛ چرا که سبب می‌شود انسان سقوط کند و در دنیا گرفتار انواع مصائب و در آخرت گرفتار آتش دوزخ شود، و جهنم را از این جهت «هاویة» گفته‌اند که قعر آن به قدری پایین است که حساب ندارد.

بعضی نیز برای این واژه دو معنا ذکر کرده‌اند: بالا بردن و ساقط کردن، و گاهی

ترکیبی از هر دو را ذکر کرده‌اند (بالا بردن و سپس فرو افکندن).

بعضی نیز گفته‌اند که «هُوئِ» (بر وزن تُهئِ) به معنای سقوط است و «هُوئِ» (بر

وزن قَوئِ) به معنای بالا رفتن است.^(۱)

۴۵۴

تفسیر و جمع‌بندی

هواپرستی چشم دل را کور می‌کند.

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که هوای نفس را به عنوان معبود خود برگزیده، و هر چه دارند در پای این معبود قربانی کرده‌اند، و چون خدا می‌داند چنین کسانی شایسته هدایت نیستند؛ گمراهشان ساخته، بر قلب و گوش آنها مهر نهاده، و بر چشمانشان پرده افکنده است، و مسلماً چنین کسانی شایسته هدایت نیستند.

در آیه دوّم به جمعی از یهودیان لجوج، اشاره می‌کند که هر وقت رسولان و فرستادگان الهی دستوری برخلاف هوای نفس آنها می‌آوردند، در مقابل آنها ایستاده، گروهی را تکذیب می‌کردند، و گروهی را به قتل می‌رساندند. این لجاجت و خیره سری در مقابل حق، به اضافه این که خود را از مجازات الهی ایمن می‌دانستند سرانجام سبب شد که در برابر حقایق، نابینا و کر شوند. نخستین بار خداوند آنها را مشمول رحمت خویش ساخت و توبه آنها را پذیرفت، ولی بار دیگر گروهی از آنان پیمان الهی را شکستند و راه طغیان پیش گرفتند و دگر

۱. مفردات راغب، مجمع البحرین، کتاب العین، اقرب الموارد، والمنجد.

بار چشم و گوش جانشان از کار افتاد.

این است، یکی از آثار شوم هواپرستی که حتی خون پیامبران خدا را می‌ریزند و زشتی این عمل را درک نمی‌کند.

تعبیر به «يَقْتُلُونَ» به صورت فعل مضارع دلیل بر این است که این شیوه مستمر آن گروه از یهود بود که هر پیامبری با هوا و هوس‌های آنها مخالفت می‌کرد در صدد قتل او بر می‌آمدند.



سومین آیه به جمعی از منافقان کور دل اشاره می‌کند که نزد پیامبر ﷺ می‌آمدند و به سخنان‌اش گوش فرا می‌دادند؛ ولی همین که از نزد او بیرون می‌رفتند، در برابر مؤمنان آگاه به استهزا و سخریه پیامبر ﷺ می‌پرداختند. قرآن می‌فرماید: «خداوند بر دل‌های این گروه مهر نهاد، زیرا از هوای نفس خود پیروی می‌کنند.»

این سه آیه همگی رابطه هواپرستی را، با از دست دادن قدرت تشخیص به وضوح نشان می‌دهد.

چرا هواپرستی مانع درک حقیقت نباشد؟ در حالی که علاقه افراطی به چیزی تمام وجود انسان را به خود جلب می‌کند؛ جز آن نمی‌بیند، و به غیر آن نمی‌اندیشد. این حدیث پیغمبر اکرم ﷺ را بسیار شنیده‌ایم که «حُبُّكَ لِيْشِيءٍ يُعْمِي وَيُصِمُّ»: «علاقه تو به چیزی، چشم را کور و گوش را کر می‌کند.»^(۱)

این سخن نورانی که هم از پیغمبر اکرم ﷺ و هم از امیر مؤمنان علی عليه السلام نقل

شده است نیز غالباً شنیده ایم؛ که فرمودند: «أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ»: «اما پیروی از هوا، انسان را از حق باز می‌دارد.»^(۱)

این مسأله به قدری روشن است که به صورت ضرب‌المثلی درآمده است که عرب می‌گوید: «صَاحِبُ الْحَاجَةِ أَعْمَى لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ»: «نیازمند، نابینا است جز نیاز خود را نمی‌بیند.»^(۲)

انسانی که دل و جان را در عشق مقام و مال و شهوت باخته و تمام سرمایه‌های وجود خویش را برای نیل به آن بسیج کرده، چیزی جز آن را نمی‌تواند ببیند، و این عشق هوس آلود پرده ضخیمی بر عقل و فکر او می‌افکند. چه زیبا فرمود امیر مؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نورانی‌اش: «مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعْمَى بَصَرَهُ»: «کسی که به چیزی عشق ورزد چشم او را کم نور می‌کند.»^(۳)

در شأن نزول آیه ۲۳ سوره جاثیه که در بالا به آن اشاره شد چنین نقل کرده‌اند: شبی از شب‌ها ابوجهل به اتفاق ولید بن مغیره به طواف خانه کعبه مشغول بود - در جاهلیت کعبه را نیز احترام می‌کردند و طواف می‌نمودند - و ضمن طواف درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با هم سخن می‌گفتند. ابوجهل رو به ولید کرد و گفت: «وَاللَّهِ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُ لَصَادِقٌ»: «به خدا سوگند که من می‌دانم که او راست می‌گوید.»

ولید به او نهیب زد و گفت: ساکت باش! تو از کجا این سخن را می‌گویی؟! ابوجهل گفت: ای ولید ما او را در خردسالی و جوانی صادق‌الامین می‌نامیدیم، چگونه بعد از کمال عقل و رشد او را دروغگو و خائن بنامیم؟ باز تأکید می‌کنم

۱. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، و نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۳. تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

من می دانم او راست می گوید!

ولید (با عصبانیت) گفت: پس چرا او را تصدیق نمی کنی و ایمان به او نمی آوری؟!

ابوجهل گفت: می خواهی دختران قریش بنشینند و بگویند از ترس شکست تسلیم برادر زاده ابوطالب شدم؟ سوگند به بت لات و عزی هرگز از او پیروی نخواهم کرد، و این جا بود که آیه ﴿وَخَتَمَ عَلَي سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ﴾: «خداوند بر گوش و قلب او مهر نهاده» نازل شد. (۱)

چه زیبا فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام: «آفَةُ الْعَقْلِ الْهَوَى»: «آفت عقل آدمی هواپرستی است» و در عبارت دیگر فرمود: «الْهَوَى آفَةُ الْأَلْبَابِ»: «هواپرستی آفت عقل ها است». (۲)

۲. حجاب حب دنیا

قرآن در این زمینه می فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (۱۰۷) **أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ** ﴿(۳)

ترجمه:

۱. تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

۲. غرر الحکم.

۳. سوره نحل، آیات ۱۰۷ - ۱۰۸.

«این به خاطر آن است که زندگی پست دنیا را بر آخرت ترجیح دادند؛ و خداوند افراد بی‌ایمان (لجوج) را هدایت نمی‌کند. - آنها کسانی هستند که (بر اثر فزونی گناه)، خدا بر دلها و گوش و چشمانشان مهر نهاده؛ (به همین دلیل نمی‌فهمند،) و غافلان (واقعی) همانها هستند.»

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه اشاره به گروهی می‌کند که نخست اسلام را از جان و دل پذیرا گشتند، و بعد مرتد شدند. می‌فرماید: این ارتداد به خاطر آن نیست که چیزی بر خلاف حق در اسلام دیده باشند؛ بلکه آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، و به همین جهت با اسلام وداع گفتند، و به وادی کفر قدم نهادند، و چون شایسته هدایت نیستند خداوند هدایتشان نمی‌کند؛ بلکه به خاطر دنیا پرستی بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد، و درهای معرفت را به روی آنها می‌بندد، در نتیجه در غفلت کامل فرو می‌روند.

حُبّ دنیا خواه در شاخه عشق به مال و ثروت باشد، یا مقام و جاه، و یا انواع شهوات دیگر، به طوفانی می‌ماند که در درون جان انسان می‌وزد و تعادل ترازوی عقل را به کلی بر هم می‌زند.

می‌دانیم ترازوهای دقیق را در محفظه‌ای می‌گذارند که کمترین نسیم به آن نوزد و حتی کسی که مشغول سنجش با آنها است موقتاً نفس را در سینه حبس می‌کند مبادا امواج هوایی که از ریئه او خارج می‌شود تعادل آن را بر هم زند. آیا از چنین ترازویی در برابر یک طوفان شدید کاری ساخته است؟!

دنیاپرستی خواه شکل قارونی داشته باشد، و یا فرعونی، یا سامری و یا غیر آنها؛ مسلماً به انسان اجازه تفکر سالم و قضاوت صحیح را نمی‌دهد. اگر آیه فوق

می‌گوید خداوند بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد این در واقع همان تأثیری است که در دنیاپرستی قرار داده، و چون آنها به سراغ سبب می‌روند گرفتار چنین مسیبی می‌شوند.

در احادیث اسلامی تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود؛ از جمله در حدیثی امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُوْدَةَ الْقَرْزِ كُلَّمَا ازْدَادَتْ مِنْ الْقَرْزِ عَلَى نَفْسِهَا لَفًا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا»؛ «حریص بر دنیا همچون کرم ابریشم است، هر قدر بیشتر ابریشم برگرد خود می‌تند زندانی‌تر می‌شود، و راه خروج بر او مسدودتر می‌گردد، تا از غم و اندوه بمیرد.»^(۱)

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «الدُّنْيَا تَقْرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ»؛ «دنیا می‌فریبد، زیان می‌رساند و می‌گذرد.»^(۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام نامه‌ای به یکی از یاران‌اش نوشت و او را نصیحت فرمود. از جمله نصایح امام علیه السلام این بود:

«فَارْقُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي، وَ يُصِّمُ وَ يُبْكِمُ وَ يَذِلُّ الرَّقَابَ فَتَدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَ لَا تَقُلْ غَدًا أَوْ بَعْدَ غَدٍ، فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِيِّ وَ التَّسْوِيفِ»؛

«دنیا را رها کن که حب دنیا، چشم را کور، و گوش را کر، و زبان را لال، و گردن‌ها را به زیر می‌آورد. در باقی مانده عمرت، گذشته را جبران کن، و نگو فردا و پس فردا، زیرا کسانی که پیش

۱. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۳، حدیث ۱۳.

۲. نهج البلاغه.

از شما بودند به خاطر تکیه بر آرزوها و امروز و فردا کردن هلاک شدند»^(۱)

۳. حجاب کبر و غرور مستی قدرت!

۱. «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»^(۲)
۲. «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»^(۳)

ترجمه

۱. «همان کسانی که در آیات خدا بی آن که دلیلی برایشان آمده باشد به مجادله می پردازند؛ (این کارشان) خشم عظیمی نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده اند به بار می آورد؛ این گونه خداوند بر دل هر متکبر گردنکشی مهر می نهد.»
۲. «اگر آن را قرآنی عجمی قرار می دادیم به یقین می گفتند: "چرا آیاتش به روشنی بیان نشده؟! قرآن عجمی از پیغمبری عربی؟! " بگو: "این (کتاب) برای کسانی که ایمان آورده اند هدایت و شفاست؛ ولی کسانی که ایمان نمی آورند، در گوشه‌هایشان سنگینی است و از مشاهده آن ناپینا هستند؛ آنها (همچون کسانی هستند که گویی) از راه دور صدا زده می شوند."»

۱. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، و اصول کافی، جلد ۲، باب «ذم الدنيا و الزهد» فیها حدیث ۲۳.

۲. سوره غافر، آیه ۳۵.

۳. سوره فصلت، آیه ۴۴.

تفسیر و جمع‌بندی

جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند!

آیه نخست در تعقیب سخنان مؤمن آل فرعون است. آن مرد بیدار دلی که در دربار فرعون بود، و در پنهانی حمایت از موسی بن عمران علیه السلام می‌کرد، این آیه با صراحت می‌فرماید: «همان کسانی که در آیات خدا بی آن که دلیلی برایشان آمده باشد به مجادله می‌پردازند؛ (این کارشان) خشم عظیمی نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده‌اند به بار می‌آورد؛ این گونه خداوند بر دل هر متکبر گردنکشی مُهر می‌نهد.»

آری لجاجت‌ها و عناد در برابر حق پرده‌ای ظلمانی بر فکر انسان می‌افکند و حسّ تشخیص را از او می‌گیرد. کارش به جایی می‌رسد که قلب‌اش همچون یک ظرف در بسته می‌شود؛ نه محتوای فاسد آن بیرون می‌آید و نه محتوای صحیح جان پروری وارد آن می‌گردد.

بعضی گفته‌اند فرق متکبر و جبار این است که تکبر ضد خضوع در مقابل حق، و جباریت ضد شفقت و محبت دربارهٔ خلق است. ظالمان مغرور چنین‌اند، نه نسبت به بالا دست خود خضوع دارند و نه به زیر دست خود رحم و شفقتی!



آیه دوم گفتار گروهی از متکبران لجوج را در برابر قرآن نقل می‌کند که گاه می‌گفتند: «چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده! تا اهمیت بیشتری برای آن قائل باشیم! و اقوام غیر عرب نیز بتواند از آنها بهره‌گیرند» (و شاید هدف اصلیشان

این بود که توده‌های مردم نفهمند و بی خبر بمانند.

قرآن می‌فرماید: اگر قرآن به زبان غیر عربی نازل می‌شد حتماً ایراد دیگری می‌گرفتند و می‌گفتند: چرا آیات‌اش روشن نیست؟ چرا محتوای‌اش پیچیده است؟ ما از آن سردر نمی‌آوریم؛ سپس ایراد می‌کردند که راستی عجیب است قرآن عجمی از پیغمبر عربی؟!!

سپس قرآن به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد به این مغروران بهانه‌گیر بگوید: این قرآن برای مؤمنان هدایت و شفا است؛ و کسانی که تسلیم حق نیستند گوش‌هایشان از شنیدن آن سنگین، و چشم‌هایشان از دیدن آن محروم است، درست مثل کسانی که آنها را از دور صدا می‌زنند و معلوم است چنین افراد دور افتاده‌ای نه می‌شنوند و نه می‌بینند.

آفتاب قرآن پرده ندارد؛ اینها نابینا هستند، جهان هستی پر از زمزمه حق است، گوش آنها ناشنوا است.

حجاب غرور در احادیث اسلامی

۱. در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «مَا دَخَلَ قَلْبُ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ»: «در قلب هیچ‌کس چیزی از کبر داخل نمی‌شود مگر این‌که به همان اندازه از عقل‌اش می‌کاهد؛ کم باشد یا زیاد»^(۱)
۲. در یکی از کلمات قصار امیر مؤمنان علیه السلام آمده است که - خطاب به گروهی از آلودگان و منحرفان کرد و - فرمود: «بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمُوعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغِرَّةِ»: «میان

۱. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۸۶، باب وصایای امام باقر علیه السلام حدیث ۲۶.

شما و موعظه حجابی است از غرور.»^(۱)

آن روز که حب ذات به صورت خود محوری درآید انسان سعی می‌کند همه چیز را در خویش خلاصه کند، و آن روز که به صورت خود برتر بینی درآید خویشتن را از همه کس برتر و پر ارزش تر می‌پندارد، و آن روز که شکل خودپسندی به خود گیرد معیار زیبایی و ارزش را تنها خودش می‌داند و لاغیر. در این حالات پرده عجیبی بر عقل انسان فرو می‌افتد و حجابی میان او و حقیقت می‌شود؛ تمام ارزش‌ها را در خود خلاصه می‌کند و هر چه غیر از او است به فراموشی می‌سپارد.

به همین دلیل نخستین گام در مسیر تهذیب نفس و درک حقایق عالم، پایین آمدن از این مرکب کبر و غرور است، و بدون آن محال است انسان لایق قرب خدا شود و جلوه‌های ذات پاک‌اش بر قلب او بتابد.

۳. لذا در کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ»: «بدترین آفت عقل انسانی تکبر است.»^(۲) و باز در کلام مبارک همان حضرت می‌خوانیم: «الْعُجْبُ آفَةٌ»: «خودپسندی آفت خرد است.»^(۳)

۴. حجاب جهل و غفلت

۱. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^(۴)
۲. «لَتُسْنِدِرَ قَوْمًا مَّا أَنْذَرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ - وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۲۸۲.

۲. غرر الحکم.

۳. غرر الحکم.

۴. سوره روم، آیه ۵۹.

خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿٩﴾ وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾

ترجمه:

۱. «این گونه خداوند بر دل‌های آنان که آگاهی ندارند مهر می‌نهد.»
۲. «تا قومی را انذار کنی که پدرانشان (هرگز) انذار نشدند، از این رو آنان غافل‌اند. - و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی؛ و چشمانشان را پوشانده‌ایم، لذا نمی‌بینند. - و برای آنان یکسان است: چه انذارشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند.»

﴿٩﴾

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه مورد بحث بعد از تأکید بر این که در این قرآن برای مردم هرگونه مثالی زدیم و حقایق را در لباس‌های مختلف، گاه آیات آفاقی و انفس، گاه وعده و عید، و زمانی امر و نهی، گاهی بشارت و انذار، گاه از طرق فطری و عاطفی، و گاه از راه‌های استدلالی برای مردم بیان کردیم؛ ولی گروهی آنچنان جاهل و غافل‌اند که اگر هر آیه و نشانه‌ای بیاوری باز می‌گویند شما اهل باطل‌اید، می‌افزاید: اینها همه به خاطر آن است که خداوند بر دل‌های کسانی که نمی‌دانند و در جهل خویش اصرار دارند و هرگز حاضر نیستند با بی نظری و بی طرفی جویای حق باشند مهر می‌نهد و درک و تشخیص را از آنان می‌گیرد.

۱. سوره یس، آیات ۶ و ۹ و ۱۰.

در حقیقت این آیه اشاره به یکی از بدترین انواع جهل می‌کند که آن را جهل مرکب می‌نامند. یعنی در عین این‌که جاهل است خود را عالم می‌پندارد، و اگر هم کسی بخواهد او را از جهل اش بیدار کند گوش شنوایی ندارد، به همین دلیل چنین شخصی در جهل مرکب‌اش ابدالدهر می‌ماند.

اگر طرف خطاب جاهل بسیط باشد یعنی کسی که می‌داند که نمی‌داند و در عین حال حاضر به پذیرش حق باشد، هدایت او بسیار آسان است. هنگامی حجاب بر دل می‌افتد و مهر بر قلب نهاده می‌شود که جهل به صورت مرکب آمیخته با روح عدم تسلیم گردد.

در این جا شعر لطیفی از بعضی از شعرای عرب در بعضی از تفاسیر نقل شده است:

قَالَ جِمَارُ الْحَكِيمِ يَوْمًا لَوْ أَنصَفُونِي لَكُنْتُ أَرْكَبًا!
لَا تَنِي جَاهِلٌ بَسِيطٌ وَ صَاحِبِي جَاهِلٌ مُرَكَّبًا!

«روزی الاغ آن مرد دانشمند (مغرور و منحرف) چنین گفت: اگر در حق من انصاف دهند من باید سوار شوم!

چرا که من جاهل بسیط در حالی که صاحب من جاهل مرکب است!»^(۱)

۴۵۴

قسمت دوم از این آیه اشاره به گروهی از غافلان می‌کند که بر اثر جهل و غفلت و لجاجت، فرمان عذاب الهی درباره آنها صادر شده و قابل هدایت نیستند.

۱. روح المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۵۵، ذیل آیه مورد بحث.

سپس قرآن ترسیم عجیبی از حجاب‌هایی که اطراف عقل آنها را احاطه کرده دارد؛ می‌فرماید: ما در گردن آنها غل‌هایی قرار داده‌ایم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهایشان را بالا نگه می‌دارد، و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی و چشمانشان را پوشانده‌ایم، ولذا نمی‌بینند.

سدّهای پیش رو و پشت سر، اشاره به حجاب‌هایی است که آنها را از مشاهده آیات آفاقی و آثار خدا در پهنه هستی باز می‌دارد.

غل‌هایی که برگردنشان است و سرشان را به بالا نگه می‌دارد شاید اشاره به محرومیت آنها از مشاهده آیات انفسی و نشانه‌های خدا در وجود خودشان است و از آن بدتر این‌که بر چشم‌هایشان پرده افتاده، پرده‌ای از جهل و غرور و غفلت.

بدیهی است با این همه حجاب‌ها چه اندازشان بکنند و چه نکنند، چه آیات قرآن را از لب‌های پاک محمد ﷺ بشنوند یا نشنوند، هرگز هدایت نخواهند شد. آنها نه تنها اسیر یک زنجیر که اسیر زنجیرها و زندان‌ها هستند. (توجه داشته باشید که «اغلال» جمع است) بعضی از مفسران سدهای پیش رو را اشاره به موانعی می‌دانند که آنها را از هدایت نظری و استدلالی محروم می‌کند، و سدّهای پشت سر را به موانعی که آنها را از بازگشت به هدایت فطری باز می‌دارد.^(۱)

حجاب جهل در احادیث اسلامی

۱. در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که درباره‌ی جاهل فرمود:

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۲۶، صفحه ۴۵، ذیل آیات مورد بحث.

«الْجَاهِلُ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ»: «جاهل مرده‌ای است در میان زندگان» (۱)

۲. در جای دیگر فرمود: «الْحُمُقُ مِنْ ثِمَارِ الْجَهْلِ»: «حماقت از میوه‌های جهالت

است» (۲)

روشن است همان‌گونه که مرده درک و احساس ندارد، از جاهل لجوج و بی‌خبر نیز نمی‌توان انتظار فهم حقیقی داشت.

۳. افراد جاهل مرکب لجوج آن‌چنان هستند که حتی بر عالمان واقعی خرده

می‌گیرند. نه تنها خود را گمراه نمی‌دانند؛ بلکه آنها را گمراه می‌شمرند، لذا در

حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است: «تَعْجَبُ الْجَاهِلِ مِنَ الْعَاقِلِ أَكْثَرَ مِنْ

تَعْجَبِ الْعَاقِلِ مِنَ الْجَاهِلِ»: «تعجب جاهل از عاقل بیشتر است از تعجب عاقل از

جاهل» (۳)

۴. این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم؛ فرمود: «إِنَّ قُلُوبَ

الْجُهَّالِ تَسْتَفْرِزُهَا الْأَطْمَاعُ وَتَزْتَهُنُّهَا الْمُنَى وَتَسْتَعْلِقُهَا الْخَدَائِعُ»: «دلهای جاهلان را

طمع‌ها به حرکت در می‌آورد، آرزوها آن را در گرو خویش می‌گیرد، و خدعه‌ها و نیرنگ‌ها آن

را به خود مربوط می‌سازد» (۴)

و جای تعجب نیست چنین دلی از درک حقیقت محجوب باشد.

۵. حجاب نفاق

۱. «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾ فِي

۱. غرر الحکم، صفحه ۹۹.

۲. همان مدرک، صفحه ۴۱.

۳. سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۱۹۹.

۴. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۳ (کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۸).

- قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴿١﴾
۲. ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ ﴿٧﴾ صُمْ بُكُمْ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٢﴾﴾
۳. ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٣﴾﴾
۴. ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٤﴾﴾

ترجمه

۱. «(به گمان خود) خدا و مؤمنان را فریب می‌دهند؛ در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند؛ ولی نمی‌فهمند. - در دل‌های آنان يك نوع بیماری است؛ خداوند بر بیماری آنان افزوده؛ و به خاطر دروغهایی که می‌گفتند، عذاب دردناکی در انتظار آنها است.»
۲. «آنان (منافقان) همانند کسانی هستند که آتشی افروخته‌اند (تا از تاریکی وحشتناک رهایی یابند)، ولی همین که آتش اطرافشان را روشن ساخت، خداوند روشنایی آنها را گرفته؛ و در تاریکی‌ها رهایشان می‌سازد، در حالی که (چیزی را) نمی‌بینند. - آنها کر و لال و کورند؛ لذا (از راه خطا) باز نمی‌گردند!»
۳. «و هنگامی را که منافقان، و بیمار دلان می‌گفتند: "این گروه (مسلمانان) را دینشان مغرور ساخته است." (آنها نمی‌دانستند که) هر کس بر خدا توکل کند، (پیروز می‌گردد)؛ خداوند

۱. سوره بقره، آیات ۹ و ۱۰.

۲. سوره بقره، آیات ۱۷ و ۱۸.

۳. سوره انفال، آیه ۴۹.

۴. سوره احزاب، آیه ۱۲.

توانا و حکیم است.»

۴. «و (نیز به خاطر آورید) زمانی را که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: "خدا و پیامبرش جز

وعده های دروغین به ما نداده اند.»

۸۵۷۸

تفسیر و جمع بندی

منافقان کوردل!

در اوایل سوره بقره، سیزده آیه پیرامون منافقان بحث می‌کند؛ و با تعبیرات بسیار گویا ترسیم دقیقی از نفاق و منافقان دارد. نخستین آیه مورد بحث در زمره این آیات است.

قرآن در این آیه می‌فرماید: «(به گمان خود) خدا و مؤمنان را فریب می‌دهند؛ در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند؛ ولی نمی‌فهمند چرا که روح نفاق پرده‌ای بر فهم و درک آنها انداخته است»، سپس می‌افزاید: «در دل آنان یک نوع بیماری است؛ خداوند بر بیماری آنان افزوده؛ و به خاطر دروغ‌هایی که می‌گفتند، عذاب دردناکی در انتظار آنها است.»

مسئلاً مراد از این بیماری همان بیماری نفاق است که بر دل آنها مسلط شده، و می‌دانیم یک انسان بیمار نه فکر او خوب قضاوت می‌کند - چرا که عقل سالم در بدن سالم است - و نه حتی حواس ظاهر او؛ و لذا بسیار می‌شود لذیذترین غذاها در ذائقه بیماران تلخ و بد مزه است، و گاه اشیای بد طعم در ذائقه آنها لذیذ است.

دومین آیه، منافقان را به کسی تشبیه می‌کند که در میان انبوه تاریکی، در یک شب ظلمانی گرفتار شده، مختصر آتشی بر می‌افروزد تا کمی اطراف خود را ببیند و گام بردارد، اما ناگهان تند بادی می‌وزد، و همان مختصر نور را خاموش می‌کند و باز آنها را در ظلمات فرو می‌برد. آنها نمی‌توانند ببینند و نه بشنوند و حتی زبان آنها نیز از کار می‌افتد و راهی به سوی بازگشت نیز ندارند.

منظور از این نور شاید همان ایمان ظاهری است که ابراز می‌کنند و در پناه آن کمی اطراف خود را روشن می‌سازند و جان و مالشان در پناه حمایت اسلام محفوظ می‌ماند.

یا این که منظور روشنایی نور فطرت است که در آغاز در قلوب همه جای دارد؛ منافقان نیز در آغاز از این نور بهره مختصری می‌گیرند، ولی چیزی نمی‌گذرد که تندباد نفاق آن را زیر انبوهی از خاک‌ها می‌پوشاند و یا آن را به کلی خاموش می‌کند.

﴿۸۰﴾

در آیه سُوْم و چهارم باز سخن از منافقان بیمار دل است؛ و به قرینه آیات گذشته به نظر می‌رسد که تعبیر «وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» از قبیل عطف تفسیری است، و بیماردلان همان منافقان اند و منافقان همان بیماردلان اند^(۱) متنها آیه سُوْم به موضع‌گیری‌های آنها در جنگ بدر و آیه چهارم به موضع‌گیری

۱. در تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۰۲ و همچنین تفسیر فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ آمده است: که مراد از «وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» افراد ضعیف‌الایمان است که غیر از منافقان اند، در حالی که ضعیف‌الایمان بودن تناسب چندانی با بیماری دل ندارد. بعلاوه در آیات سیزده گانه اوایل بقره که سخن درباره منافقان است این تعبیر در مورد آنها به کار رفته، و این که بعضی اصرار دارند که بیماری را به شک و تردید تفسیر کنند جالب به نظر نمی‌رسد، چرا که بیماری یک‌نوع انحراف است و شک نوعی فقدان.

آنها در جنگ احزاب اشاره می‌کند، با این تفاوت که منافقان در جنگ بدر در صفوف لشکر شرک بودند، زیرا مشرکان در آن زمان نیروی مسلط محسوب می‌شدند، و در جنگ احزاب در صفوف مسلمین قرار داشتند.

آنها می‌گفتند: «این مسلمانان به آیین خود مغرور شده‌اند و با این گروه اندک و اسلحه ناچیز به گمان پیروزی، یا به خیال شهادت، در این صحنه خطرناک که پایان‌اش مر است گام نهاده‌اند!»

البته آنها بر اثر بیماری دل قادر بر درک صحیح نبودند، و عوامل حقیقی پیروزی را که ایمان و استقامت، و پایداری که مولود ایمان است را، نمی‌شناختند، و نمی‌دانستند کسی که بر خدا توکل کند خداوند قادر متعال یار او است. گواه این سخن آن است که در تاریخ آمده است که بعضی از مسلمانان بعد از پذیرفتن اسلام همچنان در مکه ماندند، و حاضر به هجرت نشدند، و عجیب‌تر این‌که وقتی لشکریان قریش به سوی میدان بدر حرکت کردند، در میان صفوف آنها جای گرفتند و با خود می‌گفتند: «ما به سوی میدان نبرد پیش می‌رویم اگر لشکر محمد ﷺ در فزونی بود به او می‌پیوندیم، و اگر آنها در اقلیت و لشکر قریش در اکثریت بود در میان آنها می‌مانیم».^(۱)

آیا نفاق مفهومی جز این می‌تواند داشته باشد؟ اگر اینها منافق نبودند چه کسانی منافق‌اند؟

این قماش افراد در جنگ احزاب که اسلام در مدینه قوت گرفته بود در صفوف مسلمانان جای داشتند، اما هنگامی که لشکر احزاب مدینه را سخت

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ (ذیل آیه ۴۹ سوره انفال).

محاصره کرد و انبوه و کثرت آنها را با چشم خود مشاهده کردند سخت متزلزل گشتند، و با صراحت گفتند: خدا و رسولش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند. این همان حجاب نفاق بود که به آنها اجازه درک حق را نمی‌داد، با این‌که بارها آزموده بودند که پیروزی به کثرت نفرات نیست؛ پیروزی در سایه ایمان و استقامت زاینده از ایمان است.

سؤال

در این‌جا این سؤال مطرح است که چگونه نفاق حجابی در مقابل درک حقیقت می‌شود؟

پاسخ

این سؤال را با توجه به یک نکته می‌توان پاسخ داد؛ و آن این‌که: روح نفاق سبب می‌شود که انسان با هر دسته و گروه هم صدا گردد، و در هر محیطی به رنگ آن محیط در آید، و با هر جریانی حرکت کند، و در نتیجه اصالت و استقلال فکر و روح خود را از دست دهد. روشن است چنین انسانی همیشه مطابق گروهی فکر می‌کند که با آنها هم صدا است، و دائماً تغییر فکر و روش می‌دهد، و تعجب نیست که انسانی با این اوصاف قدرت بر قضاوت صحیح نداشته باشد. در بعضی از تفاسیر آمده است که تعبیر به بیماری قلب در این‌گونه موارد به خاطر آن است که اثر ویژه قلب (عقل) معرفت الله و عبودیت او است. هرگاه در قلب انسان صفاتی به وجود آید که مانع از این آثار گردد؛ بیماری دل محسوب

می شود (چرا که آن را از اثر ویژه اش بازداشته و حجابی شده است).^(۱)
 لذا در سوره منافقون نیز آمده است که می فرماید: «وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ
 ﴿: «ولی منافقان نمی فهمند»^(۲)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «إِنَّ الْقُلُوبَ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيهِ
 نِفَاقٌ وَ إِيْمَانٌ وَ قَلْبٌ مَّنْكَوْسٌ وَ قَلْبٌ مَطْبُوعٌ وَ قَلْبٌ أَرْهَرٌ أَجْرَدٌ.»

فَقُلْتُ مَا الْأَرْهَرُ؟ قَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاجِ
 فَأَمَّا الْمَطْبُوعُ فَقَلْبُ الْمُنَافِقِ، وَ أَمَّا الْأَرْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ إِنْ أَعْطَاهُ شَكَرَ وَ إِنْ
 ابْتَلَاهُ صَبَرَ وَ أَمَّا الْمَنْكُوسُ فَقَلْبُ الْمُشْرِكِ: «دلها بر چهار گونه است: قلبی که در آن
 نفاق و ایمان است، و قلب وارونه، و قلبی که بر آن مهر نهاده شده، و قلب نورانی پاک».

راوی می گوید: سؤال کردم قلب نورانی چیست؟ فرمود: «در آن حقیقتی است
 که مانند چراغ می درخشد!»

«اما قلبی که مهر بر آن نهاده شده قلب منافق است، و اما قلب نورانی قلب
 مؤمن می باشد، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می گوید، و اگر مصیبتی به او برسد
 صابر و شکیب است، و اما قلب وارونه قلب مشرک است».^(۳)

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می دهیم؛ آن جا که فرمود:
 «وَالنَّفَاقُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى الْهَوَى وَالْهَوَيْنَا وَالْحَفِيضَةِ وَالطَّمَعِ: «سرچشمه
 نفاق یکی از چهار چیز است: هواپرستی، تهاون و سستی در امر دین، غضب، و طمع».^(۴)

می دانیم هریک از این امور چهارگانه خود حجابی است ضخیم در برابر

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۲، صفحه ۶۴، ذیل آیه ۱۰ سوره بقره.

۲. سوره منافقون، آیه ۷.

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۴۲، باب «فی ظلمة قلب المنافق» حدیث ۱.

۴. همان مدرک، صفحه ۳۹۳، باب «صفة المنافق و النفاق».

دیدگاه عقل انسان.

۶. حجاب تعصب و لجاجت

۱. ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ (۱)

۲. ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا ﴿٤٥﴾ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾ (۲)

۳. ﴿فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿٥٢﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعُمَى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (۳)

۴. ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَكِنْ جِثَّتْهُمْ بَايَةٌ لِيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ ﴿٥٨﴾ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤﴾

۵. ﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّا نَحْمِلُونَ﴾ (۵)

۱. سوره انعام، آیه ۲۵.

۲. سوره اسراء، آیات ۴۵ و ۴۶.

۳. سوره روم، آیات ۵۲ و ۵۳.

۴. سوره روم، آیات ۵۸ و ۵۹.

۵. سوره فصلت، آیه ۵.

ترجمه:

۱. «پاره ای از آنها به (سخنان) تو، گوش فرا می دهند؛ ولی بر دل‌های آنان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند؛ و در گوش های آنها، سنگینی قرار داده‌ایم. و اگر هر نشانه‌ای را ببینند، ایمان نمی آورند؛ تا آن جا که وقتی به سراغ تو می آیند با تو مجادله می کنند؛ و کافران می گویند: "اینها فقط افسانه های پیشینیان است."»

۲. «و هنگامی که قرآن می خوانی، میان تو و آنها که به آخرت ایمان نمی آورند، حجاب ناپیدایی قرار می دهیم؛ - و بر دل‌هایشان (به سبب بی ایمانی و لجاجت) پوششهایی می نهیم، تا آن را نفهمند؛ و در گوش‌هایشان سنگینی قرار می دهیم. - و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می کنی، آنها با حال نفرت پشت می کنند و از تورو بر می گردانند.»

۳. «به یقین تو نمی توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه سخت را به گوش کران هنگامی که روی برگردانند و دور شوند. - و (نیز) نمی توانی نابینایان را از گمراهیشان هدایت کنی؛ تو تنها می توانی سخت را به گوش کسانی برسانی که آماده پذیرش ایمان به آیات ما هستند و (در برابر حق) تسلیم‌اند.»

۴. «ما برای مردم در این قرآن از هر چیز نمونه ای آوردیم (و هر گونه معارف در آن جمع است)؛ و اگر معجزه ای برای آنان بیاوری، کافران می گویند: "شما اهل باطلید (و اینها سحر است)." - این گونه خداوند بر دل‌های آنان که آگاهی ندارند مهر می نهد.»

۵. «آنها گفتند: "دل های ما نسبت به آنچه ما را به آن دعوت می کنی در پوششهایی قرار گرفته و در گوش‌های ما سنگینی است، و میان ما و تو (گویا) حجابی وجود دارد؛ پس تو کار خود را انجام بده و ما هم کار خود را انجام می دهیم.»

تفسیر و جمع‌بندی

مرده‌های متحرک!

در شأن نزول نخستین آیه مورد بحث چنین آمده است که گروهی از سران مشرکان قریش مانند ابوسفیان و ولید بن مغیره و ابوجهل و جمعی دیگر خدمت رسول خدا آمدند و به سخنان او گوش فرا دادند. سپس رو به نضر بن حارث که در جمع آنها حاضر بود کردند - نضر بن حارث مرد تاجری بود که به ایران سفر می‌کرد و از داستان‌های قدیم ایرانیان اطلاع فراوان داشت - و گفتند: محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه می‌گوید؟ گفت: من نمی‌دانم چه می‌گوید، ولی می‌بینم لب‌های خود را تکان می‌دهد، و همان افسانه‌های پیشینیان را که من برای شما بازگو می‌کردم بیان می‌کند. سپس ابوسفیان گفت: من بعضی از سخنان او را حق نمی‌بینم، ابوجهل گفت: ایدا.

در این جا آیه فوق نازل شد^(۱) و با صراحت گفت: که بر دل‌های این لجوجان متعصب و خود خواه پرده افتاده است. گوش‌هایشان سنگین، و عقل‌هایشان قادر به درک حقیقت نیست، ولذا پیوسته به جدال با تو بر می‌خیزند؛ جدالی از سر لجاجت و خودخواهی و غرور.

بعضی از مفسران در تفسیر این آیه که چگونه خداوند می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پوشش و پرده‌ای قرار دادیم» گفته‌اند: منظور این است که اصرار و لجاجت آنها بر کفر و عداوت نسبت به حق همانند پرده‌ای بود که مانع از ایمان می‌گردید.^(۲)

۱. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶.

۲. همان مدرک، صفحه ۱۸۷.

در دومین آیه سخن از حجابی است که میان پیامبر ﷺ و گروهی از کفار قرار داشت؛ به هنگامی که او مشغول تلاوت قرآن می‌شد.

بعضی گفته‌اند منظور این است که واقعاً خداوند پرده‌ای میان حضرت‌اش و آنان ایجاد می‌کرد به گونه‌ای که او را نمی‌دیدند. ولی با توجه به آیاتی که در ادامه همین مطلب در همین سوره اسراء آمده است به خوبی روشن می‌شود که این حجاب و پرده چیزی جز حجاب لجاجت و تعصب و غرور و جهل و نادانی نبوده است که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می‌داشت و به آنها اجازه نمی‌داد آن را به خوبی درک کنند.

شاهد این سخن این است که در همین آیات می‌خوانیم: «و هنگامی که پروردگارت را به یگانگی یاد می‌کنی آنها با حال نفرت پشت می‌کنند و از تو روی بر می‌گردانند.» از این تعبیر معلوم می‌شود که نخست کمی با سخنان حضرت‌اش گوش فرا می‌دادند بی‌آن‌که لجاجت به آنها اجازه درک آن را دهد سپس وقتی سخن از توحید به میان می‌آمد پا به فرار می‌گذاشتند ﴿وَلَوْ أَعْلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾.

در ادامه همین آیات در همان سوره تعبیرات دیگری دیده می‌شود که همه حاکی از روح لجاجت و عناد آنها است. آیا با این حال ممکن است کسی حقیقتی را درک کند؟

در سومین آیه پیامبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: سخنان تو به گوش

مردگان، و همچنین کران به هنگامی که فرار می‌کنند نمی‌رسد. کوران را نیز نمی‌توانی از گمراهی نجات دهی، گوش شنوا برای سخنان تو تنها گوش کسانی است که در برابر حق تسلیم‌اند (یعنی قلب و جانشان تشنهٔ حق است، این قلوب همچون زمین‌های مستعد و آماده‌ای است که در برابر تابش آفتاب و قطرات حیات‌بخش باران قرار گرفته، بذرهایی معرفت به سرعت در آن نمو می‌کند، اما قلب‌هایی که انواع حجاب‌های تعصب و جهل و لجاجت بر آن افتاده از این حقایق محروم‌اند).^(۱)



در قسمت چهارم از این آیات نیز سخن از کسانی است که سرسختانه در مقابل پیامبر ﷺ قیام کرده و هرچه می‌شنیدند به مخالفت بر می‌خاستند و می‌گفتند: شما فقط اهل باطل‌اید، و اینها همه سحر و جادو و افسانه‌های پیشین است که هیچ سخن حقی در آن یافت نمی‌شود!

قرآن می‌فرماید: بر دل‌های این جاهلان مهر نهاده شده؛ و لذا چیزی از این کتاب آسمانی که منبع حقایق است عایدشان نمی‌شود.

این آیه ضمناً رابطه جهل و لجاجت را روشن می‌سازد.



در پنجمین و آخرین آیهٔ مورد بحث نمونهٔ اتمّ لجاجت مخالفان منعکس است. تا به حال آنچه گفته می‌شد از سوی خدا با پیامبرش بود؛ در این جا از قول خود آنها است که اعتراف می‌کنند قلب‌های ما در زیر پوشش‌ها قرار گرفته، و

۱. نظیر همین آیه با اندکی تفاوت در سورهٔ نمل آیه ۸۱ آمده است.

گوش‌های ما سنگین است و میان ما و تو حجاب است، ما هرگز تسلیم سخنان تو نخواهیم شد، تو به دنبال عمل خود باش و ما هم دنبال عمل خویش هستیم. این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که عامل اصلی پوشش‌ها و حجاب‌ها و سنگینی گوش آنها چه بوده است؟ تعبیراتی است که تعصّب و لجاجت از آن می‌بارد، و سرچشمه اصلی بدبختی آنها را روشن می‌سازد.

ضمناً «تعصب» از ماده «عصب» در اصل به معنای پی‌هایی است که عضلات را به یکدیگر و یا به استخوان‌ها متصل می‌کند، و وسیله انتقال فرمان مغز به آنها است، و از آن‌جا که ساختمان محکم و شدیدی دارد به معنای شدت و استحکام به کار رفته است؛ و «یوم عصب» به معنای روز شدید و سخت است، و به همین جهت به حالت وابستگی شدید به چیزی «تعصب» اطلاق شده است، و «عصبه» (بر وزن أسوه) به معنای گروهی از مردان (نیرومند) است که کمتر از ده نفر نباشند، و «عصبه» (بر وزن قصبه) به معنای خویشاوندان مرد از سوی پدر است.^(۱)

«لجاجت» از ماده «لج» به معنای اصرار بی‌جا درباره چیزی، و عدم انصراف از آن است. «لُجّه» (بر وزن حُجّه) به معنای حرکت امواج دریا و یا امواج تاریک شب است و «بَحر لُجّی» به معنای دریای عظیم و متلاطم است و «تَلَجُلُج» در کلام به معنای لکنت و یا تکرار آن و یا آمیختن صداها به یکدیگر است.^(۲)

نتیجه: تعصب و لجاجت در حقیقت لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا وابستگی به چیزی انسان را وادار می‌کند که در مورد آن اصرار ورزد و پافشاری کند و دفاع

۱. کتاب العین، مفردات مجمع البحرین و لسان العرب.

۲. همان مدرک.

بی قید و شرط نماید.

البته گاهی «تعصّب» به معنای وابستگی به امر حق، استعمال می‌شود؛ ولی غالباً در مورد وابستگی به باطل است.

سرچشمه لجاجت و تعصّب هر چه باشد غالباً جهل و کوتاه فکری آمیخته با آن است؛ چرا که دارنده آن چنین می‌پندارد که اگر دست از عقیده خود بر دارد همه چیز را از دست می‌دهد، یا شخصیت او را در هم می‌شکند.

گاه سرچشمه آن تکبر و خودخواهی است به طوری که حاضر نیست در مقابل حق خضوع کند، و گاه عوامل دیگر.

تعصّب و لجاجت حجاب ضخیمی در مقابل دیدگان عقل انسان‌ها فرو می‌کشد و به آنها اجازه نمی‌دهد واقعیت‌ها را ببینند. افرادی را می‌بینیم که به هیچ قیمت حاضر نیستند از عقیده و حرف خود دست بردارند؛ هرچند دلایل قطعی بر بطلان آن اقامه شود، و به اصطلاح اگر با هزار و یک دلیل ثابت کنیم مرغ دو پا دارد باز می‌گویند فقط یک پا دارد! و اگر دستشان را بگیریم و مقابل آفتاب بریم چشم خود را می‌بندند و می‌گویند شب است!

آیات فوق به خوبی این حقیقت را منعکس کرده و این‌گونه افراد را کوران و کران، و گاه مردگان، معرفی می‌کند؛ و گاه می‌گوید: بر دل‌های آنها مهر نهاده شده و در محفظه‌ای قرار گرفته و از هر سو بسته شده است.

در روایات اسلامی نیز روی این معنا تکیه بسیار شده تا آن‌جا که

امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «الْأَلْبُجُوحُ لَا رَأْيَ لَهُ»؛ «افراد لجوج نظر صائبی ندارند».^(۱)

در جای دیگر می‌فرماید: «الَّلَّجَاجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ»: «لجاجت نظر صائب را از میان می‌برد.»^(۱)

یا می‌فرماید: «لَيْسَ لِلَّلَّجُوجِ تَدْبِيرٌ»: «لجوج تدبیری ندارد.»^(۲)

همچنین امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه قاصعه می‌فرماید: «قَالَ اللهُ اللهُ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ وَ فَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّهُ مَلَأَ قُحُ الشَّنَنَانِ، وَمَنَافِعُ الشَّيْطَانِ، الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَّمَ الْأَمَاضِيَّةَ وَالْقُرُونَ الْخَالِيَّةَ حَتَّى أَعْتَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهَاوِي ضَلَالَتِهِ»: «شما را به خدا سوگند از کبر و نخوت تعصب و تفاخر جاهلی بر حذر باشید که مرکز پرورش کینه و بغض، و کانون و سوسه‌های شیطان است، که ملت‌های پیشین و امت‌های قرون گذشته را با آن فریفته است تا آنجا که در تاریکی‌های جهالت فرو رفتند و در گودال‌های هلاکت سقوط کردند.»^(۳)

این سخن را با کلام دیگری از همان امام بزرگوار پایان می‌دهیم که در نامه خود به گروهی از اهل شهرهای مختلف در گزارش ماجرای صفین چنین نوشت: «مَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّكْسُ الَّذِي رَانَ اللهُ عَلَى قَلْبِهِ وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلَى رَأْسِهِ»: «کسی که (در امور باطل) لجاجت و پافشاری کند پیمان شکنی است که خدا زنگار بر قلب‌اش نهاده، و حکومت خود کامگان بر سر او سایه اندخته است.»^(۴)

البته همان‌گونه که گفته شد اصرار و پافشاری بر حق، تعصب نیست؛ و اگر آن را تعصب نام گذاریم تعصب ممدوح است. لذا در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: وقتی از مفهوم «عصیبت» از آن حضرت سؤال کردند؛ فرمود: «الْعَصِيْبَةُ الَّتِي يَأْتِمُّ عَلَيْهَا صَاحِبُهَا أَنْ يَرَى الرَّجُلُ شِرَارَ قَوْمِهِ خَيْرًا مِنْ

۱. غررالحکم.

۲. غررالحکم.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۴. نهج البلاغه، نامه ۵۸.

خِيَارِ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَلَيْسَ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ وَلَكِنْ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُعِينَ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»: «عصبیتی که انسان به خاطر آن گناه می‌کند این است که بدان قوم خود را بهتر از نیکان اقوام دیگر بداند ولی این عصبیت نیست که انسان قوم خود را دوست دارد عصبیت این است که آنها را اعانت بر ظلم کند.»^(۱)

۷. حجاب تقلید کورکورانه

قبلاً به این آیات گوش جان قرا می‌دهیم:

۱. ﴿قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ ﴿١٣٦﴾ إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣٧﴾ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ ﴿٢﴾
۲. ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿٣﴾
۳. ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ عَلَىٰ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٤﴾
۴. ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿٥﴾
۵. ﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ ﴿٦﴾

۱. بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۲۸۸.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۳۶ تا ۱۳۸.

۳. سوره مائده، آیه ۱۰۴.

۴. سوره اعراف، آیه ۲۸.

۵. سوره لقمان، آیه ۲۱.

۶. سوره زخرف، آیه ۲۳.

ترجمه

۱. «؟؟؟؟»

۲. «هنگامی که به آنها گفته شود: "به سوی آنچه خدا نازل کرده، و به سوی پیامبر بیاید." می‌گویند: "آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم، ما را بس است." آیا اگر پدران آنها چیزی نمی‌دانستند، و هدایت نیافته بودند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»

۳. «و هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند می‌گویند: "پدران خود را بر این (عمل) یافتیم؛ و خداوند ما را به آن فرمان داده است." بگو: "خداوند (هرگز) به کار زشت فرمان نمی‌دهد. آیا چیزی به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟!»

۴. «و هنگامی که به آنان گفته شود: "از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید." می‌گویند: "نه، بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم." آیا حتی اگر شیطان آنان را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند)؟!»

۵. «و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو، اندازکننده ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: "ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم."»

۴۰۰۸

شرح مفردات

گرچه واژه «تقلید» در آیات فوق به کار نرفته است بلکه به جای آن «اقتداء» یا «اِهُتَدَاءُ» به آثار پیشینیان و نیاکان، یا اتباع از پدران و مانند آن به کار رفته است؛

ولی بد نیست که مفهوم این کلمه نیز دقیقاً روشن شود.

این واژه از مادهٔ «قَلَد» (بر وزن قند) است، در اصل طبق گفتهٔ راغب در مفردات به معنای تابیدن طناب است؛ و «قلاده» را از این جهت قلاده گویند که رشته تابیده‌ای است که در گردن می‌نهند، و «قلائد» جمع «قلاده» در آیات قرآن به معنای چهار پایانی است که برای قربانی در مراسم حج چیزی به گردنشان می‌آویختند تا شناخته شوند؛^(۱) و پیروی از دیگری را از این نظر «تقلید» می‌نامند که سخن او را همچون قلاده‌ای بر گردن خویش می‌نهند، و یا مسؤولیت را همچون قلاده‌ای بر گردن کسی می‌نهند که از او پیروی می‌کنند.

اما «مَقَالِید» به گفتهٔ بسیاری از لغویین جمع «مقلید» یا «مِقْلَد» (بر وزن مِحنت) است. (زمخشری در کشاف می‌گوید: این واژه مفردی از جنس خود ندارد.) «مقلید» و «اقلید» هر دو به معنای کلید است. حتی بعضی از ارباب لغت مانند ابن منظور در لسان العرب نقل می‌کند که اصل آن از کلید فارسی گرفته شده، و در عربی نیز به همین معنا استعمال می‌شود. «مقالید» به معنای خزاین نیز به کار می‌رود از این جهت که خزاین را قفل می‌کنند و جز با در دست داشتن کلید راهی به آن نیست.

بنابراین «مقالید» ارتباطی با مادهٔ «تقلید» و «قلاده» ندارد.^(۲)

ولی این احتمال وجود دارد که هر دو به یک مادهٔ باز گردد؛ زیرا کلید را بسیاری از مردم در رشته‌ای می‌کنند و آن را به گردن خویش می‌آویزند.^(۳)

۱. سورهٔ مائده، آیه ۲.

۲. مفردات راغب، مجمع البحرین، لسان العرب، و برهان قاطع و کتب دیگر.

۳. بعضی نیز «اقلید» را واژه‌ای به لغت یمن یا به لغت روم می‌دانند. (مجمع البحرین و لسان العرب مادهٔ

«قَلَد».)

به هر حال این پیروی از دیگران که نام‌اش تقلید است؛ گاه مذموم است و گاه ممدوح و مطلوب که شرح آن به خواست خدا در پایان همین بحث خواهد آمد و در این جا منظور همان قسم مذموم است که از آن تعبیر به تقلید کورکورانه می‌کنیم.

تفسیر و جمع‌بندی

خلق را تقلیدشان بر باد داد!

در نخستین قسمت از آیات فوق به قسمتی از سخنان قوم عاد برخورد می‌کنیم که در مقابل پیامبر دلسوز و مهربانشان هود علیه السلام بیان داشتند. آنها در پاسخ دعوت هود علیه السلام به توحید و ترک ظلم و ستم و تجمل پرستی گفتند: برای ما هیچ تفاوت نمی‌کند، چه ما را آندرز دهی و چه ندهی، ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم. این کارها را که می‌بینی اعم از بت پرستی و غیر آن روش و اخلاق پیشینیان ما است، و ما به خاطر سخنان تو دست از آنها بر نمی‌داریم، و برخلاف آنچه تو خیال می‌کنی ما هرگز از سوی خدا مجازات نخواهیم شد!

به این ترتیب نفوذ ناپذیری خود را در مقابل سخنان منطقی این پیامبر بزر آشکار ساختند چرا که حجاب تقلید به آنها اجازه نمی‌داد واقعیت‌ها را ببینند.



در دومین آیه حال مشرکان عرب بازگو شده که وقتی به آنها گفته می‌شد به سوی آنچه خدا نازل کرده بیایید، و دست از بت‌ها و بدعت‌های خود دربارهٔ تحریم بسیاری از حیوانات حلال بردارید؛ آنها می‌گفتند: همین سنت‌های

نیاکان، ما را کافی است؛ ما نیاز به هیچ هدایت دیگری نداریم، نه آیات قرآن و نه غیر آن!

ولی قرآن برای بیدار کردن آنها از این خواب غفلت و پاره کردن حجاب تقلید، می‌فرماید: «مگر نه چنین است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟» آیا تقلید و پیروی بی‌قید و شرط از جاهل و گمراه جایز است؟

۴۵۴

در سؤمین آیه باز اشاره به مشرکان عرب (یا جمعی از انسان‌های شیطان صفت) می‌کند که وقتی عمل زشت و قبیحی را انجام می‌دهند اگر از دلیل آن سؤال شود جوابی جز این ندارند که بگویند: «این راه و رسم پدران ما است» به همین نیز قناعت نمی‌کنند؛ بلکه گاه می‌گویند: «خدا نیز ما را به همین دستور داده است»: ﴿وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا﴾.

قرآن بلافاصله این تهمت بزرگ را نفی می‌کند و می‌فرماید:

«خداوند هرگز به کار زشت فرمان نمی‌دهد. آیا چیزی به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟»

در این که منظور از «فحشا» (کار زشت و قبیح) در این آیه چیست؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند اشاره به رسم جمعی از اعراب در عصر جاهلیت است که زن و مرد آنها لخت و برهنه مادر زاد به طواف خانه خدا می‌پرداختند؛ به گمان این که در لباس‌هایی که مرتکب گناه شده‌اند شایسته نیست خانه خدا را طواف کنند. به این ترتیب عملی به این زشتی با تقلید کورکورانه در میان آنها از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد و حجاب تقلید اجازه نمی‌داد که قبح و زشتی این عمل

را درک کنند.

در چهارمین و پنجمین آیه سخن از گروهی از مشرکان عصر پیامبر ﷺ یا بت پرستان و گمراهان اعصار پیشین است که در برابر دعوت پیامبر اسلام و یا انبیای سلف می گفتند: «پدران خود را بر آینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می کنیم» یعنی تنها دلیل شان برای مخالفت با انبیاء همین مسأله تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان بود.

به این ترتیب کفر و بت پرستی و انواع گناهان و عادات زشت از طریق تقلید کورکورانه از نسلی به نسلی منتقل می شد؛ و روح تقلید چنان حجاب ضخیمی بر عقل و فکر آنها می انداخت که هر حقیقتی را منکر می شدند. قرآن در مقابل اینگونه افراد، گاه می گوید: «آیا اگر پدران آنها چیزی نمی دانستند، و هدایت نیافته بودند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»: ﴿أَوَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ شَيْئًا وَلَا يُهْتَدُونَ﴾؟^(۱)

گاه می فرماید: «آیا حتی اگر شیطان آنان را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می کنند)؟!»: ﴿أَوَلَوْ كَانِ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾^(۲).
گاه می فرماید: «(پیامبرشان) گفت: "آیا اگر من برای شما آیینی هدایت بخش تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافتید آورده باشم (باز هم انکار می کنید)؟!»: ﴿قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ﴾؟^(۳)

۱. سوره مائده، آیه ۴۰.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۱.

۳. سوره زخرف، آیه ۲۴.

توضیحات

۱. انواع مختلف تقلید

پیروی از دیگران، خواه پیروی از افراد زنده باشد یا از گذشتگان، و خواه پیروی از یک فرد باشد یا از یک گروه، از چهار صورت خارج نیست:

۱. تقلید جاهل از عالم: یعنی پیروی کسی که چیزی را نمی‌داند از متخصص و آگاه آن فن، همچون مراجعه بیمار ناآگاه از طب به طبیب آگاه و دلسوز.
۲. تقلید عالم از عالم: یعنی مراجعه اهل فن به یکدیگر و پیروی بعضی از بعضی دیگر.

۳. تقلید عالم از جاهل: که یک انسان آگاه، علم خود را رها کند و چشم و گوش بسته دنبال جاهلان افتد.

۴. تقلید جاهل از جاهل: که گروهی نادان رسم و سنت اعتقادی را بدون دلیل برای خود انتخاب کنند و گروه نادان دیگری چشم و گوش بسته به دنبال آنها به حرکت درآیند و بیشترین عامل انتقال عقاید فاسد و رسوم غلط از قومی به قومی دیگر در همین قسم داخل است و بیشترین مذمت قرآن نیز از همین است.

روشن است از این چهار قسم تنها قسم اول است که می‌تواند منطقی و ممدوح باشد و اصولاً محور زندگی انسان‌ها را در مسائل تخصصی این‌گونه پیروی‌های عاقلانه و منطقی تشکیل می‌دهد. زیرا مسلم است هیچ‌کس هر چند بزرگترین نابغه جهان باشد نمی‌تواند در همه چیز صاحب تخصص شود. مخصوصاً در عصر و زمانی که رشته‌های تخصصی آن قدر گسترش پیدا کرده که

تنها در رشته طب مثلاً صدها گونه تخصص وجود دارد که عادتاً محال است یک فرد در تمام رشته‌های همین یک فن متخصص شود تا چه رسد به فنون دیگر. با این حال هرکس در رشته‌ای متخصص است به اجتهاد خود در آن رشته عمل می‌کند و آنها که در آن رشته مجتهد و صاحب نظر نیستند راهی جز این ندارند که به صاحب‌نظران و متخصصان آن فن مراجعه کنند.

یک مهندس ساختمان اگر بیمار شود به طبیب مراجعه می‌کند، و اگر آن طبیب بخواهد ساختمانی بسازد از این مهندس دستور می‌گیرد. یعنی هر کدام در یک رشته مجتهد و در رشته‌ای دیگر مقلد هستند، و این اصلی است عقلایی - رجوع جاهل به عالم، و غیر مجتهد به مجتهد، یا غیر متخصص به متخصص - که همیشه در میان انسان‌ها بوده و هست، و اصولاً چرخ‌های زندگی بشر بدون آن گردش نمی‌کند. البته صاحب‌نظران و مجتهدانی که به آنها مراجعه می‌شود شرایطی دارند که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

این همان است که گاهی از آن تعبیر به «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» می‌شود؛ همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾: «به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود.»^(۱)

در سوره انعام می‌خوانیم: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾: «آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن.»^(۲)

خطاب در این آیه گرچه به پیامبر اسلام ﷺ است؛ ولی بعید نیست منظور

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲. سوره انعام، آیه ۹۰.

امت باشد.

اما سه قسم دیگر از اقسام چهارگانه تقلید همه باطل و بی اساس و غیر منطقی است. اما تقلید عالم از جاهل و تقلید جاهل از جاهل، کاملاً معلوم است؛ ولی در مورد تقلید عالمان از عالمان هرگاه مراجعه عالمی به عالم دیگر برای مشاوره و به دست آوردن اطلاعات بیشتر در آن رشته تخصصی بوده باشد، این مسلماً مذموم نیست، اما نام آن را تقلید نمی توان گذاشت؛ بلکه نوعی تحقیق و تکمیل تخصص است.

تقلید آن است که عمل و آگاهی خود را در آن رشته به کلی نادیده بگیرد و چشم و گوش بسته از دیگری پیروی کند. مسلماً برای چنین شخصی که قادر بر تحقیق و اجتهاد است چنین تقلیدی مذموم و نادرست است، به همین دلیل در فقه اسلامی تقلید کردن برای مجتهدان حرام است.

از آنچه گفتیم فلسفه تقلید افراد غیر فقیه در مسائل فقهی از مجتهدان و فقهای آگاه کاملاً روشن شد؛ و شبیه آن در تمام رشته های علمی رواج دارد، و از آن جا که فقه اسلامی به قدری گسترده است که هر کس بخواهد در آن صاحب نظر شود باید تمام عمر خود را وقف تحصیل و تحقیق در این رشته کند و این امر برای همه مردم امکان پذیر نیست، ناچار باید گروهی به این رشته پردازند، و افراد دیگر در مسائل فقهی از آنها پیروی کنند؛ ولی در اصول اسلام (اصول دین) که همه به فراخور حال خویش قادر بر تحقیق در آن هستند تقلید جایز نیست.

۲. شرایط تقلید ممدوح

معمولاً در تعریف تقلید می‌گویند عبارت است از: قبول گفتار دیگری بدون دلیل تفصیلی و گاه بعضی آن را توسعه داده، و پیروی عملی را نیز جزء آن دانسته‌اند؛ بدون آن‌که سخن و گفتاری در میان باشد، و گاه تأثیرات ناخود آگاهی را که اعمال و رفتار و صفات دیگران در انسان می‌گذارد نیز جزء آن دانسته‌اند. البته قسمت اخیر که به صورت تأثیر ناخود آگاه تحقق می‌یابد از موضوع بحث ما خارج است، ولی در قسمت اول و دوم در صورتی تقلید می‌تواند ممدوح باشد که از یک سو شخص مورد تقلید (به اصطلاح مرجع تقلید) دارای این دو شرط عمده باشد: آگاهی، و صداقت. یعنی صاحب‌نظر باشد و تشخیص خود را نیز با صداقت منتقل کند؛ هرگاه یکی از این دو از میان برود تقلید وارد قسم مذموم خواهد شد.

از سوی دیگر موضوع مورد تقلید باید از موضوعات تخصصی باشد تا تقلید در آن جایز گردد، اما در مسائل عمومی که همه توانایی بر تحقیق دارند - مانند مسائل مربوط به اصول اعتقادی، و آن قسمت از امور اخلاقی و اجتماعی که جنبه تخصصی ندارد - هرکس باید به سهم خود در آن تحقیق کند.

از سوی سوم مقلد نیز خود باید قادر به استنباط نباشد که اگر قادر باشد و بتواند یک مسأله تخصصی را با تحقیق مورد بررسی قرار دهد تقلید برای او ممنوع است.

از این جا مرز میان تقلید ممدوح و مذموم در جهات سه گانه (شرایط مرجع، شرایط مقلد، شرایط موضوعی که در آن تقلید صورت می‌گیرد) روشن می‌شود.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم:

کسی به امام عرض کرد: با این که عوام یهود اطلاعی از کتاب آسمانی خود جز از طریق عالمانشان نداشتند؛ چگونه خداوند آنها را به خاطر تقلیدشان از علماء و پذیرش از آنان مذمت فرموده؟! (اشاره به آیه): ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي...﴾ و آیه ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ...﴾: «و پاره‌ای از آنان عوامانی هستند که کتاب خدا را جز (یک مشت خیالات و) آرزوها نمی‌دانند - پس وای بر آنها که نوشته‌ای بآدمت خود می‌نویسند، سپس می‌گویند: "این، از طرف خداست."»^(۱)

آیا عوام یهود با عوام ما که از علمای قریش خویش تقلید می‌کنند تفاوتی دارند؟

امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: «میان عوام ما و عوام یهود از یک جهت تفاوت است، و از یک جهت برابری. از آن جهت که مساوی هستند خداوند عوام ما را نیز نکوهش کرده همان‌گونه که عوام یهود را مذمت کرده است. اما آن جهت که با هم تفاوت دارند این است که عوام یهود از وضع علمای خود آگاه بودند و به خوبی می‌دانستند که آنها در نقل مطالب دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، و احکام خدا را تغییر می‌دهند.

آنها با فطرت خود این حقیقت را دریافته بودند که این‌گونه اشخاص فاسق‌اند و جایز نیست گفتار آنها را درباره خدا و احکام‌اش بپذیرند؛ و شایسته نیست گواهی آنها را درباره پیامبران خدا قبول کنند به این دلیل خداوند آنها را مذمت

۱. سوره بقره، آیه ۷۸ و ۷۹.

کرده است.

اگر عوام ما نیز از علمای خود فسق آشکار و تعصب شدید و حرص بر دنیا و اموال حرام ببینند، هرکس از آنها تبعیت کند همانند یهود است که خداوند آنان را به خاطر پیروی از علمای فاسق مذمت کرده است.

سپس اضافه فرمود: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِبًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»؛ «اما دانشمندانی که نفس خویش را حفظ کرده و دین خدا را نگهداشته‌اند، مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشند مردم عوام می‌توانند از آنها تقلید کنند.»^(۱)

۸۵۷۳

۳. انگیزه‌های تقلید کورکورانه

تقلید کورکورانه یا به تعبیر دیگر: تقلید جاهل از جاهل، و از آن بدتر تقلید عالم از جاهل، نشانه وابستگی فکری است؛ و این امر عوامل زیادی دارد که به طور فشرده به قسمتی از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. **عدم بلوغ فکری:** ممکن است افرادی باشند که از نظر جسمی بالغ شوند اما تا آخر عمر به مرحله بلوغ و استقلال فکری نرسند. آنها به همین دلیل همیشه در زندگی پیرو این و آن‌اند و هیچ‌گاه شخصاً به تحلیل مسائل نمی‌پردازند. چشم آنها پیوسته به دیگران دوخته شده، و هرچه آنها گفتند تکرار می‌کنند،

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۴، باب ۱۰، از ابواب صفات القاضی، حدیث ۲۰، البتّه در کتاب وسائل بخشی از این حدیث آمده و این حدیث به طور کامل در احتجاج طبرسی و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده. مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۸۶ تا ۸۹ نیز آن را نقل کرده است.

بی آن‌که از خود اراده‌ای داشته باشد. به همین دلیل گاه به خاطر تغییر محیط خود ممکن است مسیر را احیاناً به کلی عوض کنند، و به اصطلاح صد و هشتاد درجه تغییر جهت دهند.

راه مبارزه با این نوع تقلید کورکورانه بالا بردن سطح فرهنگ جامعه و شکوفایی افکار و استعدادها است.

۲. **شخصیت زدگی:** به این ترتیب که کسی را به عنوان قهرمان بی نظیر بپذیرد، به گونه‌ای که برای خود در برابر او هیچ‌گونه قدرت اظهار نظر نبیند. در این حال چشم و گوش بسته به دنبال او حرکت می‌کند هرچند آن شخصیت شایسته پیروی و تقلید هم نباشد.

۳. **علاقه شدید به نیاکان و پیشینیان:** که گاهی در هاله‌ای از عظمت و قداست فرو می‌روند، هرچند هیچ‌گونه شایستگی نداشته باشند؛ در این جا نسل‌های بعد چشم و گوش بسته به دنبال آنها حرکت می‌کنند، و با این‌که معمولاً نسل‌های بعد که وارث علوم گذشتگان هستند و خود نیز مسائل تازه‌ای بر آن می‌افزایند از گذشتگان آگاه‌ترند در عین حال مقلد چشم و گوش بسته آنها می‌شوند.

۴. **گروه گرایی یا تعصب‌های قبیله‌ای:** این‌گونه گرایش‌ها و تعصب‌ها نیز سبب می‌شود که جمعی چشم و گوش بسته دنبال گروه و حزب و قبیله و دار و دسته خود حرکت کنند، و هرچه را آنها می‌گویند تکرار نمایند، و هرگز حق تجزیه و تحلیل مستقل مسائل و استقلال در تفکر به خود ندهند.

این عوامل چهارگانه و پاره‌ای عوامل دیگر سبب می‌شود که بسیاری از خرافات، موهومات، عقاید باطل، رسوم و آداب غلط، سنت‌های جاهلی و

اعمال زشت، از جمعی به جمع دیگر و از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردد. یا به تعبیر دیگر گرایش‌های نادرست بالا حجابی در مقابل دیدگان فکر آنها می‌شود و از معرفت حق باز می‌مانند.

۸. حجاب رفاه طلبی

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرامی‌دهیم:

۱. «وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذُرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿٨٦﴾ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿١﴾»

۲. «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢﴾»

ترجمه:

۱. «و هنگامی، که سوره‌ای نازل شود (و به آنان دستور دهد) که: "به خدا ایمان بیاورید، و همراه پیامبرش جهاد کنید" افرادی از آنها (گروه منافقان) که توانایی (بر جهاد) دارند، از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند: "بگذار ما با افراد ناتوان (و آنها که از جهاد معاف‌اند) باشیم." - (آری)، آنها راضی شدند که با واماندگان (و افراد ناتوان) باشند؛ و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده؛ از این رو (حقایق را) درک نمی‌کنند.»

۲. «راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می‌خواهند در حالی که

۱. سوره توبه، آیه ۸۶ و ۸۷.

۲. سوره توبه، آیه ۹۳.

توان‌گراند؛ (و امکانات کافی برای جهاد دارند؛) آنها راضی شدند که با واماندگان (و افراد معذور و ناتوان) بمانند؛ و خداوند بر دل‌هایشان مُهر نهاده؛ به همین جهت چیزی نمی‌دانند.»

تفسیر و جمع‌بندی

ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید!

قسمت اول از این آیات ناظر به کسانی است که حاضر نبودند به دستورات الهی در زمینه جهاد عمل کنند، و با این‌که هم دارای قدرت جسمانی و هم قدرت مادی کافی برای حضور در میدان جنگ داشتند، سعی می‌کردند خود را در صف افراد ناتوان، یعنی کسانی که از نظر جسمی یا مالی توانایی جهاد نداشتند، جا دهند.

آنها اصرار داشتند که پیامبر ﷺ به آنها اجازه دهد در صف «قاعدین» و «خوالف» درآیند.

«قاعدین» جمع «قاعد» (نشسته) به معنای کسانی است که از جهاد معذورند. «خَوَالِفُ» جمع «خالفه» از ماده «خَلَفَ» (بر وزن حرف) به معنای پشت سر است به همین جهت به زنان که به هنگام رفتن مردان به خارج منزل در منزل باقی می‌مانند «خالفه» گفته می‌شود؛ ولی بعید نیست در این‌جا مفهوم اعمی داشته باشد که تمام کسانی را که به نحوی از حضور در میدان جهاد معذور بودند شامل گردد؛ اعم از زنان و کودکان و پیران و بیماران.

راغب در مفردات می‌گوید: «خالفه» به معنای ستونی است که در انتهای خیمه قرار می‌گیرد و از آن‌جا که زنان در منزل می‌مانند گاهی این لفظ کنایه از زنان است.

بعضی نیز گفته‌اند: «خالف» به معنای کسی است که تخلفات فراوان می‌کند.^(۱) گاهی این واژه به معنای بد بو نیز آمده است؛ نظر به این که بوی بد جانشین بوی خوب شده است.

بعضی نیز آن را به معنای انحطاط و گرایش به پستی نیز تفسیر کرده‌اند چرا که لازمهٔ تخلف است؛^(۲) ولی معنای اوّل از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال هدف این است که این رفاه طلبان و عافیت جویان که هرگز حاضر نیستند در بحران‌ها و طوفان‌های اجتماعی مانند سایرین ایثارگری کنند؛ حاضرند در صف کودکان و بیماران درآیند ولی از جهاد معاف شوند. قرآن در پایان آیه می‌گوید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده، و به همین دلیل چیزی نمی‌فهمند.»

آری علاقه به راحت‌طلبی و تن‌پروری و زندگی مرفه آمیخته به عیش و نوش همچون حجابی بر دیدگان فکر آنها افتاده؛ آنها نمی‌فهمند که سعادت انسان در خور و خواب نیست، گاه سعادت‌اش این است که در میدان جهاد گام بگذارد و پیکر خونین‌اش بر صفحه میدان جهاد بیفتد، و به لقاءالله و جوار قرب حق و ضیافت پر افتخار او راه یابد، ولی کسی که این مسائل را نمی‌فهمد حتی ممکن است آن را به باد استهزا و سخریه گیرد.



در دومین آیه به دنبال معاف شمردن گروهی از حکم جهاد مانند ضعیفان و بیماران، و کسانی که هیچ‌گونه وسیله‌ای برای شرکت در میدان جهاد ندارند در

۱. المنار، جلد ۱۰، صفحه ۵۷۲.

۲. تفسیر فخررازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۶۳.

حالی که قلبشان مشتاقانه در عشق جهاد می‌طپد و سیلاب اشک از چشمانشان به خاطر عدم قدرت بر انفاق در این راه جاری است، می‌فرماید: «اینها موأخذه ندارند، موأخذه مخصوص کسانی است که ثروتمند و توانا هستند و با این حال می‌خواهند با متخلفان بمانند.»

باز در این جا قرآن می‌فرماید: «خداوند بر دل‌های آنها مهر نهاده و لذا چیزی نمی‌دانند» چرا که این راحت‌طلبی حجاب ضخیمی بر چشمان قلبشان افکنده است؛ به این ترتیب هر دو آیه یک حقیقت را تعقیب می‌کند و روشن می‌سازد که رابطه‌ای میان تخلف از جهاد به خاطر راحت‌طلبی و عافیت جویی با عدم درک حقیقت وجود دارد.

۹. حجاب آمانی

﴿يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ (۱).

ترجمه

«آنها بهشتیان را صدا می‌زنند: "مگر ما با شما نبودیم؟! " می‌گویند: "آری، ولی شما خود را به گمراهی افکندید و انتظار (نابودی حق را) کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید، و شیطان فریبکار شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد.»

تفسیر و جمع‌بندی

آرزوهای دور و دراز!

«امانی» جمع «أمنيّه» به معنای حالتی است که در نفس انسان از تمنای چیزی حاصل می‌شود؛^(۱) که ما در فارسی به آن آرزو می‌گوییم. منتها از آن‌جا که آرزو به صورت معقول نه تنها عیب نیست؛ بلکه عامل حرکت برای ساختن آینده است، آنچه عیب است آرزوهای دور و دراز و غیر منطقی است و لذا «أمنیه» و «امانی» را، در این‌گونه موارد، به آرزوهای دور و دراز که انسان را از همه چیز غافل می‌کند و پرده بر روی عقل و فکر آدمی می‌افکند تفسیر می‌کنند.

ابن اثیر می‌گوید: «تمنی» به معنای علاقه به حصول امر مطلوبی است، و همچنین به حدیث نفس دربارهٔ حوادثی که در آینده واقع می‌شود یا نمی‌شود، اطلاق می‌گردد و «مُنِيّه» (بر وزن کُنیه) و «أمنیه» به یک معنا آمده است.^(۲) ولی بعضی «أمنیه» را به معنای دروغ ذکر کرده‌اند؛ زیرا شخص دروغگو مطلبی در دل خود پرورش می‌دهد.^(۳)

راغب می‌گوید: از آن‌جا که دروغ تصوّر چیزی است که حقیقت ندارد؛ آرزوها نیز همچون سرچشمه‌ای برای دروغ محسوب می‌شود؛ و اگر به دروغ «أمنیه» گفته می‌شود از این رهگذر است.

بعضی نیز ریشه اصلی این کلمه را تقدیر و فرض و تصویر می‌دانند^(۴) و آرزوها را از این نظر «امانی» می‌گویند که انسان در دل خویش آنها را تقدیر و

۱. مفردات راغب، باید توجه داشت که «امانی» جمع «أمنیه» است و «مُنِي» (بر وزن شما) جمع «مُنِيّه» (بر وزن کُنیه) است.

۲. لسان العرب.

۳. المنجد، مادّة «مَنِي».

۴. مجمع البحرین طریحی.

تصویر می‌کند.

به هر حال هنگامی که مؤمنان در قیامت در پرتو ایمان به سرعت صحنه محشر را به سوی بهشت می‌پیمایند منافقان فریاد می‌زنند: «همان روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می‌گویند: "نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم." به آنها گفته می‌شود: "به پشت سر خود بازگردید و نوری به دست آورید." در این هنگام دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و از طرف برونش عذاب.»^(۱)

این جا است که فریاد منافقان بلند می‌شود می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ مگر ما با شما در دنیا در یک جامعه زندگی نمی‌کردیم؟ در این جا نیز مقداری از راه را با شما بودیم؛ چه شد ناگهان از ما جدا شدید شما به سوی رحمت الهی رفتید و ما را در چنگال عذاب رها ساختید؟!

این جا است که در پاسخ به آنها می‌گویند: درست است همه با هم بودیم، در کوچه و بازار، گاه در سفر و حضر و گاه همسایه هم بودیم و حتی گاهی در یک خانه زندگی می‌کردیم، ولی شما گرفتار پنج خطای بزرگ شدید: نخست این که با پیمودن طریق کفر و نفاق خود را به هلاکت افکندید و فتنه‌گری داشتید ﴿وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾.

دیگر این که پیوسته انتظار شکست مسلمانان و حتی مر پیامبر ﷺ را داشتید و در هر کار خیر تعلل می‌ورزیدید. ﴿وَتَرَبَّصْتُمْ﴾.

سوم این که شما در همه چیز تردید می‌کردید خصوصاً در امر معاد و حقانیت اسلام ﴿وَأَرْبَبْتُمْ﴾.

چهارم این که آرزوهای دور و دراز، شما را فریب داد و پرده بر عقل و فکرتان افکند تا زمان مرگتان فرا رسید. ﴿وَعَزَّ ثُكُمُ الْأَمَانِي حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ﴾.

پنجم علاوه بر همه اینها شیطان فریبکار نیز شما را در برابر خداوند فریب داد، به شما گفت: به عفو خدا دلگرم باشید هرگز مجازاتتان نخواهد کرد ﴿وَعَزَّ كُمْ بِاللَّهِ الْعُزُّ﴾.

آری این عوامل دست به دست هم داد، و صحنه‌ای را که هم اکنون مشاهده می‌کنید به وجود آورد و دیواری را که می‌بینید میان ما و شما ایجاد نمود!

شاهد سخن جمله چهارم است که می‌گوید آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد. آری گاه دامنه آرزو و اُمیهِ‌ها به قدری وسیع و گسترده می‌شود که تمام فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد؛ او را از همه چیز غافل و بی‌خبر می‌سازد، و در عالمی از خیال و پندار فرو می‌برد، چشم و گوش را کور و کر می‌کند، و افراد دانا و هوشیار را از همه جا بی‌خبر می‌سازد.

تا آن جا که گاهی نقشه‌هایی برای خود در زندگی می‌کشند که در عمر نوح نیز قابل عمل نیست. گاه مقدمه چینی‌هایی برای رسیدن به اهداف مادی می‌کنند که هرکس با یک محاسبه ساده می‌فهمد در قرن‌ها نیز قابل وصول نمی‌باشد، و این است معنای حجاب معرفت.

بعضی از مفسران در تفسیر امانی علاوه بر آرزوهای دراز پنج قول نقل کرده‌اند: آرزوی ضعف و شکست مؤمنان، فریب‌های شیطان، دنیا، انتظار استغفار پیامبر برای آنها، به یاد داشتن حسنات و فراموش کردن سیئات^(۱) بعضی

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۱۷.

نیز آن را به معنای اباطیل تفسیر کرده‌اند.

ولی ناگفته پیدا است که همه اینها در مفهوم جامع آرزوهای دور و دراز جمع است.

توضیحات

حجاب آرزوها در روایات اسلامی

این واقعیت که آرزوهای آمیخته با خیال‌پردازی و دور از واقع بینی پرده‌ای بر عقل و شعور می‌افکند؛ نه تنها در قرآن مجید که در روایات اسلامی و تواریخ نیز شاهد فراوان دارد. حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ، إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَطُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخْرَةَ»: «خطرناکترین چیزی که بر شما از آن می‌ترسم دو چیز است: پیروی از هوای نفس و درازی آرزوها است، اما پیروی از هوی نفس مانع حق می‌شود و اما درازی آرزوها آخرت را به فراموشی می‌سپارد.»^(۱)

در حدیث دیگری در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «الْأَمَانِيُّ تُعْمَىٰ أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ»: «آرزوی دراز چشم‌های بصیرت را کور می‌کند.»^(۲)

نیز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «جَمَاعُ الشُّرِّ فِي الْأَعْتِرَارِ بِالْمَهَلِ وَالْإِتْكَالِ عَلَى الْأَمَلِ»: «مجموعه شر و فساد در مغرور شدن به مهلت‌های الهی و تکیه کردن بر آرزوها است.»^(۳)

باز در همین زمینه از آن حضرت علیه السلام آمده است: «غُرُورُ الْأَمَلِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ»: «غرور آرزوهای دور و دراز عمل را فاسد می‌کند.»

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۲۷۵.

۳. غرر الحکم (حرف جلد، شماره ۵۵).

«غرور و فریب آرزو اعمال را فاسد می‌کند.»^(۱)

کوتاه سخن این که کسی می‌تواند چهره زیبای حقیقت را آن‌چنان که هست ببیند و به سرچشمه زلال معرفت برسد که دیده عقل خود را با حجاب آرزوها نپوشاند و در میان این ابر تیره و تار قرار نگیرد.

این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَيُتْسَى الذُّكْرَ فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ»: «بدانید آرزوهای دراز عقل را گمراه می‌سازد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد، بنابراین به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده.»^(۲)

۱. غرر الحکم.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

بخش دوم

اعمالی که حجاب معرفت می شود

۱۰. حجاب گناهان

با هم به آیات زیر گوش جان فرا می دهیم:

۱. ﴿الَّذِينَ يُكْذِبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿١١﴾ وَمَا يُكْذِبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ ﴿١٣﴾ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مِمَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١﴾
۲. ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ ﴿٢٢﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ ﴿٢﴾
۳. ﴿أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِدُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿٣﴾
۴. ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ﴿٤﴾

ترجمه:

۱. «همان کسانی که روز جزا را انکار می کنند. - و تنها کسی آن را انکار می کند که متجاوز و

۱. سوره مطففین، آیات ۱۱ - ۱۴.

۲. سوره محمد، آیات ۲۲ - ۲۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۰۰.

۴. سوره روم، آیه ۱۰.

گنهکار است. - (همان کسانی که) وقتی آیات ما بر آنها خوانده می شود می گویند: "این افسانه های پیشینیان است." - چنین نیست (که آنها می پندارند)، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است.»

۲. «اگر حکومت را بدست گیرید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد نمایید و پیوند خویشاوندی را قطع کنید؟! - آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است.»

۳. «آیا کسانی که زمین را بعد از صاحبان (پیشین) آن به ارث می برند، عبرت نمی گیرند که اگر بخواهیم، آنها را نیز به گناهانشان هلاک می کنیم، و بر دلهایشان مهر می نهیم تا (صدای حق را) نشنوند؟!»

۴. «سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند.»

تفسیر و جمع بندی

گناه انسان را کور و کر می کند

در نخستین آیات مورد بحث، قرآن اشاره به کسانی می کند که قیامت را به کلی منکراند؛ سپس می فرماید: دلایل قیامت روشن است تنها کسانی به انکار بر می خیزند که متجاوز و گنهکاراند؛ آنها هیچگاه در برابر آیات الهی تسلیم نمی شوند. لذا وقتی آیات خدا بر آنها خوانده می شود برای این که آن را نپذیرند می گویند: اینها افسانه ها و اساطیر پیشینیان است!

قرآن با صراحت می گوید: چنین نیست که آنها گمان می کنند؛ این سخنان به

خاطر آن است که اعمال زشت و گناهانشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته. در این جا قرآن واژه «وین» را به کار برده و چنانکه قبلاً گفتیم سه تفسیر از سوی ارباب لغت برای آن شده: نخست زنگاری که روی اشیای قیمتی می‌نشیند، دیگری زنگاری که روی فلزات می‌نشیند و دلیل بر پوسیدگی آن است، سوم هر چیزی که سلطه و غلبه بر شیئی دیگر پیدا می‌کند؛ لذا این واژه را در غلبه شراب بر عقل، و موت بر انسان‌های زنده، و خواب بر چشمان به کار می‌برند.^(۱)

البته همه این معانی در یک مفهوم جمع است و آن زنگارهایی است که بر اشیاء غلبه می‌کند؛ سپس به هرگونه غلبه شیء بر شیء دیگر اطلاق شده است.

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که گناه صفای قلب را می‌گیرد؛ به گونه‌ای که حقایق در این آینه الهی منعکس نمی‌شود، وگرنه آیات حق مخصوصاً در زمینه مبدا و معاد روشن و آشکار است.

لذا بعضی از مفسران گفته‌اند که از این آیه ظاهر می‌شود اولاً اعمال بد: نقوش و صورت‌هایی در نفس ایجاد می‌کند، و ثانیاً این نقش‌ها و صورت‌ها مانع از ادراک حق می‌شود، و ثالثاً روح آدمی به حسب طبیعت نخستین‌اش دارای صفا و جلایی است که حقیقت را چنانکه هست درک می‌کند و میان حق و باطل جدایی می‌افکند و تقوا را از فجور و بی‌تقوایی تشخیص می‌دهد، همان‌گونه که در آیه ۷ و ۸ سوره شمس آمده: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾: «و سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته، - سپس فجور و تقوایش (شر و خیرش)

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۲.

را به او الهام کرده است.»^(۱)

بعضی دیگر از مفسران تحلیل دیگری در این زمینه دارند که خلاصه‌اش این است:

هنگامی که انسان اعمالی را تکرار می‌کند تدریجاً حالت ملکه نفسانی پیدا می‌کند؛ مانند خواندن و نوشتن که در آغاز انسان با زحمت زیاد آن را انجام می‌دهد ولی بعد از تکرار و ممارست چنان بر این کار مسلط می‌شود که بدون احتیاج به فکر و مطالعه آن را انجام می‌دهد.

در مورد گناهان نیز چنین است. هنگامی که انسان کراراً مرتکب معاصی شود در قلب‌اش ملکه گناه حاصل می‌گردد، و می‌دانیم حقیقت گناه چیزی جز این نیست که انسان را به غیر خدا مشغول می‌کند، و توجه به غیر خدا ظلمت است. هنگامی که این ظلمت‌ها یکی بعد از دیگری بر قلب چیره شد؛ صفای اولی را از آن می‌گیرد، و این ظلمت‌ها سلسله مراتب دارد: در مرحله اول «رَیْن» یا زنگار است و در مرحله دیگری «طَّبَع» (مُهر نهادن) است و در مرحله بالاتر قفل‌ها!

قسمت دوم از آیات ناظر به وضع منافقان است که به دروغ دعوی ایمان می‌کردند؛ اما هنگامی که آیات جهاد نازل می‌شد این بیمار دلان حالتی شبیه کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته و نزدیک است قبض روح شود پیدا می‌کردند. قرآن به آنها می‌گوید: اگر شما به مخالفت خود ادامه دهید و از فرمان خدا و عمل به کتاب او روی برگردانید، انتظاری جز این نخواهد بود که در زمین فساد کنید، و حتی بر خویشاوندان خویش رحم ننمایید. بعد می‌افزاید: خداوند این گروه را

(به جرم این گناهانشان) مورد لعن قرار داده، و شنوایی و بینایی آنها را گرفته، چشم‌هایشان کور و گوش‌هایشان کر است؛ چهره حق را نمی‌بینند و صدای حق را نمی‌شنوند.

این آیات نیز از یک سو نشان می‌دهد که نفاق حجابی است بر دل و جان، و از سوی دیگر بیانگر تأثیر گناهان مخصوصاً فساد در زمین و قطع رحم و ظلم و ستم روی ادراک و تشخیص انسان است.

جمله «إِنْ تَوَلَّيْتُمْ» را بعضی به معنای روی گردانیدن تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر به معنای رسیدن به مقام ولایت و حکومت؛ یعنی اگر روزی زمام حکومت به دست شما بیفتد دست به فساد و خونریزی و قطع رحم خواهید زد.^(۱) لذا در بعضی از روایات از علی علیه السلام آمده است که این آیه درباره بنی‌امیه نازل شده است.^(۲) اشاره به این‌که هنگامی که زمام حکومت را در دست گرفتند نه بر صغیر رحم کردند و نه بر کبیر؛ حتی خویشاوندان خود را به خاک و خون کشیدند.

ولی «تولی» خواه به معنای اعراض از جهاد باشد، و خواه به معنای رسیدن به مقام حکومت و دست به ظلم و فساد زدن، تفاوتی در بحث ما نخواهد داشت و در هر حال نشان می‌دهد که گناهان حجاب قلوب‌اند.

در سوّمین آیه به کسانی اشاره می‌کند که وارث پیشینیان و گذشتگان شده‌اند؛ بی‌آن‌که از سرنوشت آنها درس عبرتی بگیرند. می‌فرماید: «آیا کسانی که زمین را

۱. در تفسیر روح‌المعانی، و تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر المیزان ذیل آیات مورد بحث هر دو تفسیر ذکر شده است.

۲. تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۰، حدیث ۵۹.

بعد از صاحبان (پیشین) آن به ارث می‌برند، عبرت نمی‌گیرند که اگر بخواهیم، آنها را نیز به گناهانشان هلاک می‌کنیم، و بر دل‌هایشان مهر می‌نهم تا (صدای حق را) نشنوند؟!)

ذکر مجازات بر گناهان همراه با مهر نهادن بر دل‌ها و گوش‌ها، اشاره به رابطه‌ای در میان این دو است.

بعضی گفته‌اند: این آیه اشاره به آن است که اگر بخواهیم آنها را به یکی از دو عذاب مجازات می‌کنیم: یا به خاطر گناهانشان نابودشان می‌سازیم، یا آنها را زنده نگه می‌داریم؛ اما حس تشخیص حق از باطل را از آنها سلب می‌کنیم و این مجازاتی است دردناک‌تر از نابود شدن با عذاب‌های الهی!

ولی با توجه به این که «أَصْبَنَاهُمْ» به صورت فعل ماضی است و «نَطْبَعُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ» به صورت فعل مضارع است معلوم می‌شود که جمله دوّم جمله مستقلی است و عطف بر ما قبل نمی‌باشد؛ بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «ما به هر حال بر دل‌های این گروه مهر می‌نهم و حجابی بر آن می‌افکنیم.» (خواه در عذاب آنها تعجیل کنیم یا نه).^(۱)

۴۵۴

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به عاقبت کار کسانی اشاره می‌کند که اعمال بدی مرتکب شده‌اند؛ می‌گوید: «سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند.» که بالاترین مرحله

۱. این تفسیر به صورت یک احتمال در تفسیر فخررازی ذیل آیه مورد بحث آمده است، ولی تفسیر المیزان این جمله را معطوف بر «أَصْبَنَاهُمْ» می‌داند که در معنای، مستقبل است، اما تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

کفر است.

چگونه چنین نباشد و حال آن که گناهان همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتد و ایمان او را تدریجاً از بین می‌برد، حجابی بر قلب و جان‌اش می‌افکند، و او را کور و کر می‌کند. نه تنها ایمان نمی‌آورد؛ بلکه به کفر خویش افتخار می‌کند، و تاریخ امثال این‌گونه اشخاص را بسیار به خاطر دارد.

کوتاه سخن این که آیات مختلف قرآن مجید گناهان و معاصی را یکی از موانع عمده معرفت می‌شمرد. حقیقتی که برای بسیاری از مردم قابل لمس است و آن را تجربه کرده‌اند که وقتی گناهی از آنها سر می‌زند تاریکی خاصی در قلب و جان خود می‌بینند، و به عکس به هنگام گرایش به پاکی و تقوا احساس روشنایی و آمادگی برای معرفت بیشتر دارند.



توضیحات

حجاب بودن گناه در روایات اسلامی

این حقیقت به طور گسترده در روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته؛ و احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱. در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَخْطَأَ خَطِيئَةً نُكِنَتْ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَإِذَا هُوَ نَزَعَ وَاسْتَعْفَرَ اللَّهَ وَتَابَ صَقَلَ قَلْبُهُ فَإِنْ عَادَ زِيدَ فِيهَا حَتَّى تَعْلُوا عَلَى قَلْبِهِ، وَهُوَ الرَّانُ (الرَّيْنُ) الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ "كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ"» «هنگامی که انسان

گناهی می‌کند نقطه سیاهی در قلب او ظاهر می‌گردد، اگر از آن گناه خودداری کرده و استغفار و توبه کند قلبش صیقل داده می‌شود؛ اما اگر مجدداً ادامه داده، گناه را تکرار کند، آن نقطه سیاه زیادتر می‌شود، تا تمام قلبش را فراگیرد، و این همان زنگاری است که خداوند در کتابش ذکر فرموده است: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (۱)

۲. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لِيُؤَاعِقُ الْخَطِيئَةَ فَمَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَصِيرُ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ»؛ «پدرم می‌فرمود: چیزی بدتر از گناه، قلب را فاسد نمی‌کند؛ قلب تحت تأثیر گناه واقع می‌شود و تدریجاً گناه در آن اثر می‌گذارد تا بر آن غالب گردد، در این هنگام قلب وارونه می‌شود و بالای آن پایین قرار می‌گیرد!» (۲)

بدیهی است منظور از وارونه شدن قلب دگرگون شدن حس تشخیص آدمی است، تا آن‌جا که بر اثر انس به گناه زشتی‌ها را زیبایی، و اعمال حسنه و زیبا را زشت می‌بیند، و این خطرناکترین مرحله است.

۳. باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «إِذَا أَذْنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَإِنْ تَابَ انْمَحَتْ، وَإِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يُفْلِحُ بَعْدَهَا أَبَدًا»؛ «هنگامی که انسان گناه می‌کند نقطه سیاهی در قلب او پیدا می‌شود، اگر توبه کند محو می‌گردد، و اگر بر گناه بیفزاید زیادتر می‌شود تا تمام قلبش را فرا می‌گیرد؛ و بعد از آن هرگز روی رستگاری را نخواهد دید!» (۳)

روشن است که نخستین شرط رستگاری درک حقایق است، آن‌کس که قلب

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۵۰ - روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۳ - تفسیر فخررازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴.

۲. اصول کافی، جلد ۲، «باب الذنوب»، حدیث ۱.

۳. همان مدرک، حدیث ۱۳.

یعنی عقل اش از کار افتاده است چگونه می تواند سعادت مند و رستگار شود؟ همین معنا در روایتی از امام باقر علیه السلام با مختصر تفاوتی در تفسیر آیه «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» نقل شده و در آن تعبیر به نقطه سیاه و سفید شده است که بر اثر گناه نقطه سیاه غالب می شود و نقطه سفید و نورانی را می پوشاند. (۱)

۴. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «كَثْرَةُ الذُّنُوبِ مُفْسِدَةٌ لِقَلْبٍ»: «کثرت گناهان قلب (عقل) انسان را تباہ و فاسد می کند». (۲)

۵. در کتاب خصال در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «أَرْبَعُ خِصَالٍ يُمِئِنُّ الْقَلْبُ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ...»: «چهار خصلت است که قلب را می میراند: گناه بعد از گناه...». (۳)

لذا برای از میان بردن آثاری که از گناهان بر دل می نشیند علاوه بر توبه دستور داده شده است کلمات پیشوایان دین را بخوانند. چنانکه در تفسیر نورالثقلین از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «تَذَاكَرُوا وَتَلَاقُوا وَتَحَدَّثُوا فَإِنَّ الْحَدِيثَ جَلَاءٌ لِقُلُوبٍ، إِنَّ الْقُلُوبَ لَتَرَيْنِ كَمَا يَرَيْنِ السَّيْفُ، وَجَلَاءُهُ الْحَدِيثُ»: «با یکدیگر گفتگو کنید و برادران دینی را ملاقات نمایید و احادیث (پیشوایان دین را) نقل کنید که حدیث مایه جلائی دلها است، دل آدمی زنگار می گیرد همانگونه که شمشیر زنگار می گیرد و صیقل آن حدیث است». (۴)

۱. همان مدرک، حدیث ۲۰، در مجمع البحرین ماده «رین» نیز همین معنا نقل شده است.

۲. درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶.

۳. خصال، جلد ۱، صفحه ۲۵۲، حدیث ۶۵، شبیه همین معنا در درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶ نیز آمده است.

۴. نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲۳.

۶. امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز ضمن خطبه‌ای اشاره به این حقیقت کرده؛ درباره گروهی از بیمار دلان می‌فرماید: «قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَ لَهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ فَهَوَّ عَبْدٌ لَهَا»: «شهو ترانی‌ها عقل او را دریده، و دنیا قلب‌اش را میرانده، و نفس او عاشقانه به دنیا کشیده شده، و او برده دنیا است!»^(۱)

۷. امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «إِذَا ظَهَرَ الْعِلْمُ وَاحْتَرَزَ الْعَمَلُ وَاتَّكَلَتِ الْأَلْسُنُ وَاخْتَلَفَتِ الْقُلُوبُ وَتَقَاطَعَتِ الْأَرْحَامُ هُنَالِكَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ»: «هنگامی که علم آشکار گردد و عمل کنار رود، زبان‌ها متحد و دل‌ها مختلف باشد، و نسبت به خویشاوندان قطع رحم شود، در این هنگام خداوند آنها را لعن می‌کند، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور می‌نماید.»^(۲)

۸. این معنا در خصوص بعضی از گناهان نیز مورد تصریح قرار گرفته، چنانکه امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره کسانی که جهاد را ترک می‌کنند؛ می‌فرماید: «الْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ... وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَشْهَابِ وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ»: «خداوند لباس ذلت بر تن آنها می‌پوشاند و عقل و فهمشان تباہ می‌گردد و حق آنها به خاطر تضييع جهاد پایمال می‌شود.»^(۳)

۱۱. حجاب کفر و اعراض

نخست به این آیات گوش جان فرا دهیم:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳.

۲. نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱، حدیث ۶۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۱. «تِلْكَ الْقَرْيُ نُفُصٌ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» (۱)
۲. «فِيمَا نَقَضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (۲)
۳. «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا» (۳)
۴. «...وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَّانٍ بَعِيدٍ» (۴)

ترجمه

۱. «اینها، شهرها و آبادیهایی است که قسمتی از اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم؛ پیامبران‌شان دلایل روشن برای آنان آوردند؛ ولی آنها (چنان لجوج بودند که) به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند، ایمان نمی‌آوردند. این گونه خداوند بر دلهای کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه، توان تشخیص را از آنها سلب می‌کند).»
۲. «(ولی) بخاطر پیمان شکنی آنها، و انکار آیات خدا، و کشتن پیامبران به ناحق، و این که (از روی استهزا) می‌گفتند: دلهای ما، در غلاف است (و سخنان پیامبر را درک نمی‌کنیم. "رانده درگاه خدا شدند). آری، خداوند به سبب کفرشان، بر دلهای آنها مهر زده؛ که جز عده کمی (که

۱. سوره اعراف، آیه ۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۵۵.

۳. سوره کهف، آیه ۵۷.

۴. سوره فصلت، آیه ۴۴.

راه حق می‌پویند) ایمان نمی‌آورند.»

۳. «چه کسی ستمکارتر است از آن کس که آیات پروردگارش به او تذکر داده شد، و از آن روی گرداند، و آنچه را با دستهای خود پیش فرستاد فراموش کرد؟! ما بر دل‌های آنها (به سبب اعمالشان) پرده‌هایی افکنده‌ایم تا نفهمند؛ و در گوشه‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم؛ (تا صدای حق را نشنوند)! و از این رو اگر آنها را به سوی هدایت بخوانی، هرگز هدایت نمی‌شوند.»

۴. «...ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند، در گوشه‌هایشان سنگینی است و از مشاهده آن نابینا هستند؛ آنها (همچون کسانی هستند که گویی) از راه دور صدا زده می‌شوند.»

تفسیر و جمع‌بندی

چرا گناه، حجاب دیده‌جان است؟

در نخستین آیه مورد بحث، بعد از اشاره به سرگذشت پنج گروه از اقوام پیشین (قوم نوح، هود، صالح، لوط و شعیب علیهم‌السلام) که بر اثر تکذیب آیات الهی، گرفتار عذاب‌های الهی شدند؛ می‌فرماید: این اقوامی که ما اخبارش را برای تو بازگو می‌کنیم، کسانی نبودند که اتمام حجت بر آنها نشده باشد؛ بلکه پیامبران با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنها بر اثر لجاجت، بر کفر و تکذیب خود اصرار ورزیدند و همین اصرار بر کفر سبب شد که خداوند بر دل‌های آنها مهر نهاد، و حسّ تشخیص را از آنان بگیرد.

جمله: ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾: «این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد.» اشاره به هر کافری نیست؛ زیرا بسیاری از حق طلبان قبل از شنیدن دعوت انبیاء در صف کافران بودند و بعد به صف مؤمنان پیوستند؛ بلکه منظور

کسانی است که در کفر خود اصرار و لجاجت دارند، و همین کفر مانع درک و دید آنها می‌شود. شاهد این سخن، جمله: «فَمَا كَانُوا لِيَوْمِئِذَا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ» می‌باشد، زیرا این جمله می‌گوید: «آنها (چنانچه لجوج بودند که) به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آوردند» یعنی چنان متعصب‌اند که هرگز حاضر به تغییر روش و بازگشت از باطل به سوی حق نیستند. در تفسیر المیزان و فخررازی هر کدام پنج معنا برای این جمله ذکر شده است؛^(۱) ولی ظاهر از مفهوم آیه همان است که در بالا گفتیم.

۴۵۴

در دومین آیه پس از اشاره به خلاف‌کاری‌های جمعی از یهود و دشمنی‌های آنها نسبت به پیامبران خدا می‌فرماید: ما آنها را به خاطر پیمان شکنی و انکار آیات خدا و قتل پیامبران، لعن کردیم و از رحمت خود دور ساختیم، و همچنین به خاطر این‌که از روی استهزاء می‌گفتند: دل‌های ما در غلاف است و چیزی از سخنان تو، ای موسی نمی‌فهمیم.

قرآن می‌گوید: درست است آنها چیزی درک نمی‌کنند؛ این به خاطر آن است که خداوند به سبب کفرشان بر دل‌هایشان مهر نهاده!

بدیهی است منظور از کفر در این جا کفری است آمیخته با لجاجت، کفری است آمیخته با عناد و دشمنی نسبت به انبیاء، و کفری است آمیخته با پیمان شکنی‌های پی در پی و استهزای آیات الهی. مسلماً چنین کفری حجاب است، حجابی سخت که اجازه درک حقایق را به انسان نمی‌دهد؛ و این چیزی است که

۱. تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۲۱۵ - تفسیر فخررازی، جلد ۱۴، صفحه ۱۸۶.

آنها برای خود پسندیده‌اند، و جبری در کار نیست.

ظاهر این است که منظور آنها از جمله «قُلُوبُنَا غُلْفٌ»: «دل‌های ما در غلاف است» استهزاء و مسخره آیات الهی و شخص موسی بن عمران است؛ نه این که آنها واقعاً درباره خود چنین اعتقادی را داشته باشند و بگویند ما چنین آفریده شده‌ایم که حقیقتی را درک نمی‌کنیم. (آن چنان که از بعضی تفسیرها استفاده می‌شود).^(۱) ولی خداوند این سخن آنها را جدی گرفته، و به آنها می‌گوید: آری خداوند بر دل‌های شما به واسطه کفر و لجاجتان مهر نهاده و چیزی نمی‌فهمید! این احتمال نیز داده شده است که منظور از این جمله این است که دل‌های ما ظرف‌هایی مملو از علم و دانش است؛ همچون غلافی که شمشیر در آن باشد؛ پس ما نیازی به علم و دانش دیگری نداریم.^(۲) ولی این احتمال نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد.

به این ترتیب در تفسیر آیه سه احتمال ذکر شده که از همه مناسب‌تر معنای اول است. در بعضی از تفاسیر در این جا روایتی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که بسیار پر معنا است؛ فرمود: «الطَّائِعُ مُعَلَّقٌ بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ فَإِذَا انْتَهَكَتِ الْحُرْمَةُ وَ عَمِلَ بِالْمَعَاصِي وَاجْتَرَى عَلَى اللَّهِ تَعَالَى بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى الطَّائِعَ فَطَبَعَ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يَعْقِلُ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْئاً»: «مهر خداوند به ستون عرش آویخته است، هنگامی که هتک حرمت و عمل به معاصی و جرأت در برابر خداوند صورت گیرد خداوند مهرکننده را می‌فرستد که با آن مهر، قلب این شخص را مهر می‌زند و بعد از آن چیزی درک نخواهد کرد.»^(۳)

۱. المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۳۸، و قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴.

۲. این احتمال در تفسیر فخررازی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷، و تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸ آمده است.

۳. روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸.

قابل ذکر است که «طابع» (بر وزن قابل) به معنای مهر زننده است و «طابع» (بر وزن آتش) به معنای خودِ مُهر است و به نظر می‌رسد که در حدیث فوق، اوّلی با فتح و دوّمی با کسر باء، می‌باشد.

این حدیث بار دیگر این حقیقت را به وضوح ثابت می‌کند که در این موضوع مسأله جبر در کار نیست؛ بلکه حجاب‌های دل نتیجه اعمال خود انسان است. در سوّمین آیه مورد بحث به عنوان یک استفهام تقریری می‌گوید: آیا از کسانی که آیات الهی را می‌شنوند و اعراض می‌کنند و گناهان خود را به فراموشی می‌سپارند کسی ظالم‌تر پیدا می‌شود؟ ما بر دل‌های این گونه افراد فراموش‌کار لجوج که اصرار بر کفر و انکار و تکذیب دارند پرده می‌افکنیم، تا آن را نفهمند و از فیض و سعادت ایمان محروم گردند، و گوش‌هایشان را از شنیدن صدای حق محروم می‌سازیم؛ و لذا هرچه دعوت به سوی آن شوند هرگز هدایت نمی‌پذیرند.

این‌که قرآن آنها را ظالم‌ترین افراد شمرده، دلیل‌اش روشن است؛ چرا که هم به خویش ظلم می‌کنند و هم به دیگران، و هم در برابر ساحتِ قدس خداوند و آیین او ظالم‌اند. بنابراین آیه فوق نه تنها دلالتی بر جبر ندارد که دلیل بر اصل اختیار است.

از نکات جالب این‌که فخررازی که خود از طرفداران مسلک جبر است هنگامی که به این آیه می‌رسد، می‌گوید: آخر این آیه دلیل طرفداران جبر است در حالی که صدر آیه دلیل طرفداران اختیار! سپس می‌افزاید: ما کمتر آیه‌ای در قرآن به نفع یکی از این دو گروه پیدا می‌کنیم مگر این‌که در کنار آن آیه‌ای به نفع گروه

دیگر است، و تجربه گواه صدق گفتار ما است. این امتحان شدیدی از سوی خدا برای بندگان است، تا علمای راسخون در علم را از مقلدین جدا سازد!^(۱) چه اعتراف عجیبی؟!

مطلبی را که باید بر گفتار فخررازی بیفزاییم این است که هرگز آیات قرآن را نمی‌شود جدا از هم مورد توجه قرار داد، تا چه رسد به صدر و ذیل یک آیه، و اگر ما صدر و ذیل آیه مورد بحث را با هم مورد مطالعه قرار دهیم مجموعاً تأکیدی است بر مسأله اختیار، زیرا آغاز آیه می‌گوید: اعراض از آیات خدا و انجام گناهان، فعل خود انسان است؛ و او است که فاعل بالاختیار این امور می‌باشد؛ و ذیل آن می‌گوید: خداوند کسانی را که در این راه اصرار ورزند مجازات می‌کند و مجازات‌اش پرده افکندن بر دل‌های آنها است.

به تعبیر دیگر: خداوند در این گناهان این اثر را آفریده که صفای قلب را از میان می‌برد، قدرت تشخیص را از انسان سلب می‌کند. کجای این سخن می‌تواند دلیل بر جبر باشد؟ اگر سم کشنده است و انسان آگاهانه به سراغ آن برود آیا این تأثیر قهری را می‌توان جبر نام نهاد؟!

آخرین آیه مورد بحث به افراد بهانه جو و لجوجی اشاره می‌کند که گاه می‌گفتند: چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده؟ تا ما برای آن اهمیّت بیشتری قائل باشیم و فایده آن محدود به قوم عرب نباشد! (و شاید غرضشان این بود که توده مردم از آن چیزی نفهمند و جذب آن نشوند).

۱. تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۱، صفحه ۱۴۲ - عجب این‌که آلوسی در روح المعانی هنگامی که این جمله را نقل کرده، گفته است: فخررازی می‌گوید این آیه جزء دلایل قائلین به جبر است و آیه قبل از آن جزء دلایل قائلین به اختیار. در تفسیر المیزان نیز همین مطلب از روح المعانی اخذ شده، در حالی که فخررازی صدر و ذیل یک آیه را می‌گوید. (دقت کنید).

قرآن در پاسخ آنها در صدر این آیه می‌فرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ»: «اگر آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم به یقین می‌گفتند: "چرا آیاتش به روشنی بیان نشده؟! و سپس می‌افزودند «أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ»: «قرآن عجمی از پیغمبر عربی؟!»

سپس خدا به پیامبرش دستور می‌دهد: «بگو این کتاب برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و شفا است؛ ولی کسانی ایمان نمی‌آورند، در گوش هایشان سنگینی است و از مشاهده آن نابینان هستند؟ آنها (همچون کسانی هستند که گوئی) از راه دور صدا زده می‌شنوند.»

این آیه نیز به خوبی روشن می‌سازد که بهانه‌جویی‌ها، لجاجت‌ها و اصرار در کفر، حجابی بر گوش جان انسان می‌افکند و بینایی دل را از او می‌گیرد.^(۱)

۱۲. حجاب تجاوز و عدوان

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُتَعَدِّينَ﴾^(۲)

ترجمه

«سپس بعد از او (بعد از نوح) پیامبرانی به سوی قومشان فرستادیم؛ آنان دلایل روشن برایشان آوردند؛ اما آنها، (بر اثر لجاجت) به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند، ایمان

۱. جمله «وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى» را بعضی از مفسران چنین معنا کرده‌اند که قرآن سبب نابینایی این گروه می‌شود در حالی که هم ابن منظور در لسان العرب و هم راغب در مفردات تصریح کرده‌اند که جمله «عَمَى عَلَيْهِ» به معنای «اِشْتَبَهَ عَلَيْهِ حَتَّىٰ صَارَ كَالْأَعْمَى» است. یعنی مطلب چنان بر او مشتبه شد که گویی نابینا است. (دقت کنید.)

۲. سوره یونس، آیه ۷۴.

نیاوردند. این چنین بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهمیم (تا چیزی را درک نکنند).»

تفسیر و نتیجه:

در سوره یونس قبل از این آیه سرگذشت نوح علیه السلام را بیان می‌کند که در میان قوم خود به امر هدایت و انذار برخاست، ولی آنها به تکذیب او پرداختند؛ اما خداوند آن قوم سرکش را با طوفان هلاک کرد، و مؤمنانی را که همراه‌اش بودند به وسیله کشتی، نجات و وارثان روی زمین قرار داد.

سپس می‌افزاید: بعد از نوح علیه السلام رسولانی را به سوی اقوامشان فرستادیم. هر رسولی به سوی قوم خود آمد و دلایل روشن از معجزات و دلایل منطقی و آیینی که محتوای‌اش بر حقانیت‌اش شهادت می‌داد برای آنها آوردند، ولی آنها سر تسلیم فرود نیاوردند، و همچنان بر تکذیبی که از قبل داشتند پافشاری کردند. در پایان آیه که شاهد سخن ما است؛ می‌فرماید: «این گونه بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهمیم»: ﴿كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ﴾ اشاره به این‌که تجاوزگری و اعتداء حجابی بر دل می‌افکند و مهری بر قلب می‌نهد که انسان هر قدر آیات الهی را هم ببیند حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد.

این مهر الهی که بر دل‌های این گروه تجاوزگر می‌خورد هم ممکن است جنبه مجازات الهی داشته باشد، و هم اثری از آثار ادامه تجاوز؛ و منظور از تجاوز در این جا تجاوز در برابر حق و ادامه عصیان و گناه دشمنی با رسولان الهی است. جمله ﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ﴾: «آنها (بر اثر لجابت) به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند» اشاره به این است که نخست بعضی از

انبیاء به سراغ آنان آمدند آنها به تکذیب پرداختند، بار دیگر انبیای دیگری آمدند و دلایل روشنی برای آنها آوردند باز ایمان نیاوردند، و این به خاطر آن بود که عناد و لجاج پرده‌های ضخیمی بر عقلشان افکنده بود.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از تکذیب کنندگان همان قوم نوح علیه السلام است که در طوفان از بین رفتند و منظور از قومی که ایمان نیاوردند کسانی هستند که بعد از آنها به وجود آمدند؛ ولی راه قوم تجاوزگر نوح علیه السلام را ادامه دادند.^(۱)

(ولی لازمه این تفسیر این است که مرجع‌های ضمیر در جمله‌های «کذبوا» و «لیؤمنوا» متفاوت باشد؛ و این بعید به نظر می‌رسد. بنابراین بهتر همان تفسیر اوّل است.)

این احتمال نیز داده شده است که منظور اقوامی است که بعد از نوح علیه السلام به وجود آمدند و حقایقی از دعوت انبیای پیشین برای آنها نقل شد و آنها به تکذیب برخاستند؛ سپس پیامبرانی با بیّنات آمدند باز هم همان تکذیب را ادامه دادند. به این ترتیب تکذیب اوّل مربوط به مطالبی بوده که به صورت نقل به آنها رسیده بود، و تکذیب دوّم مربوط به مطالبی بوده که خودشان از انبیاء دیدند.^(۲) این تفسیر نیز مناسب به نظر می‌رسد و جمع میان هر دو تفسیر نیز بعید نیست.

۱۳. حجاب سطحی نگری و ترک تدبّر

۱. «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»^(۳)

۱. مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۱۲۵.

۲. روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۳.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۱.

۲. «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (۱)

ترجمه

۱. «انسان (بر اثر شتابزدگی)، بدیها را طلب می‌کند آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد.»

۲. «آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند، یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟!»

تفسیر و جمع‌بندی

قفل‌های سنگین بر دل‌ها!

در نخستین آیه به یکی از علل مهم بی‌ایمانی کافران که عدم مطالعه کافی در امور است، اشاره می‌کند؛ می‌فرماید: آنها به خاطر دستپاچگی و عجله و عدم دقت و تدبر در امور، گاه چنان به دنبال بدی‌ها می‌شتابند که گویی به دنبال خیرات و سعادت‌ها می‌روند، چنان به سوی پرتگاه پیش می‌روند که گویی بهترین محل امن و امان است، و چنان به سوی ننگ و عار می‌دوند که گویی مسیر افتخار است.

یعنی عجله و سطحی‌نگری و ترک تدبّر، حجاب بر درک و دید آنها می‌افکند، تا آن‌جا که بدی را نیکی، و بدبختی را خوشبختی، و بیراهه را صراط مستقیم می‌پندارند.

در تفسیر المیزان آمده است که منظور از عجز بودن انسان این است که هرگاه چیزی را می‌طلبد با خونسردی به سراغ آن نمی‌رود و پیرامون جهات

صلاح و فساد آن اندیشه و تفکر نمی‌کند، تا جهات خیر آشکار گردد و آن را طلب کند؛ بلکه به محض این که چیزی توّجّه او را به خود جلب می‌کند بی‌مطالعه به دنبال آن می‌رود، و چه بسا شر است و زیان می‌بیند. انسان عجول نمی‌تواند فرقی میان خیر و شر بگذارد و چنان به باطل هجوم می‌برد که گویی به سوی حق می‌رود. (۱)

در این که منظور از «يَدْعُ» (می‌خواند) در این جا چیست؟ بعضی از مفسران گفته‌اند: مراد هرگونه طلب کردن است، خواه به لفظ دعا باشد که از خدا بخواهد، یا عملاً به دنبال آن برود، چرا که همه اینها را دعا می‌گویند. (۲)

ولی از بعضی تفاسیر استفاده می‌شود که منظور همان دعا کردن و تقاضا از خدا نمودن است؛ و لذا در شأن نزول آیه گفته‌اند که این آیه درباره نضر بن حارث از مشرکان معروف عرب نازل شد، که گفت: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ»: «خداوند! اگر این حقیقتی از سوی توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرو ریز» این دعا مستجاب شد و او هلاک گشت. (۳)؟؟؟ این دعا مستجاب شد و او هلاک گشت. (۴)

مرحوم طبرسی در مجمع البیان نیز هر دو تفسیر را ذکر کرده، و ظاهراً مفهوم آیه گسترده است و هر دو را شامل می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه می‌خوانیم که فرمود: «وَأَعْرِفُ

۱. تفسیر المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۵۱ (با تلخیص).

۲. همان مدرک، صفحه ۵۰ - و از آن جا که باء در «بالشر و بالخير» باء صله است؛ معنای جمله این

می‌شود «يدع الشر كدعائه الخير».

۳. سوره انفال، آیه ۳۲.

۴. تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۸۴۱ و فخررازی، جلد ۲۰، صفحه ۱۶۲.

طَرِيقَ نَجَاتِكَ وَهَلَاكِكَ، كَيْ لَا تَدْعُوا اللَّهَ بِشَيْ عَسَى فِيهِ هَلَاكُكَ وَأَنْتَ تَظُنُّ أَنْ فِيهِ نَجَاتُكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾: «راه نجات و هلاک خود را (با دقت و بررسی کامل) بشناس، مبدا چیزی از خدا طلب کنی که هلاک تو در آن است، در حالی که گمان می کنی مایه نجات تو است، خداوند متعال می فرماید: "بر اثر شتابزدگی) بدیها را طلب می کند آن گونه که نیکی ها را می طلبد"». (۱)

در حدیث دیگری آمده است که حضرت آدم علیه السلام به فرزندان خود چنین نصیحت کرد: «كُلُّ عَمَلٍ تُرِيدُونَ أَنْ تَعْمَلُوا فَعَمَلُوا لَهُ سَاعَةً فَإِنِّي لَوْ وَقَفْتُ سَاعَةً لَمْ يَكُنْ أَصَابِنِي مَا أَصَابَنِي!»: «هر کاری را که می خواهید انجام دهید ساعتی درنگ و اندیشه کنید، چرا که اگر من ساعتی تأمل و اندیشه کرده بودم آنچه بر سرم آمد، نمی آمد!» (۲)

به همین جهت عرب عجله را «أُمُّ التَّدَامَاتِ» (مادر پشیمانی ها) نام نهاده است!

همچنین گفته اند: عجله از شیطان است مگر در شش مورد: ادای نماز هنگامی که وقت داخل شود، دفن میت هنگامی که حضور به هم رساند، تزویج دختر بکر هنگامی که بالغ گردد، و ادای دین هنگامی که وقت اش فرا رسد و اطعام میهمان هنگامی که وارد شود و تعجیل در توبه هنگامی که گناهی از او سرزند.

در این که منظور از جمله: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾ و جمله های دیگری از این قبیل در آیات قرآن مجید که نقاط ضعف مهمی را برای طبیعت انسان می شمرد چیست؟ در تفسیر نمونه گفته ایم که منظور انسان هایی است که تحت تربیت مربیان الهی قرار نگرفته اند و به صورت خودرو بار آمده اند؛ نه انسان های

۱. نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۴۱.

۲. روح البیان، جلد ۵، صفحه ۱۳۷.

تربیت یافته و مهذب.

۴۵۷

در دوّمین آیه مورد بحث سخن از گروهی از منافقان لجوج است که در آیات قبل آنها را به عنوان کوردلان، و نابینایانی، معرفی کرده که اگر به حکومت برسند بر هیچ کس رحم نخواهند کرد و آنها رانده شدگان درگاه خدایند. سپس در این آیه می‌فرماید: «آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند، یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟» نه یک قفل که قفل‌ها، و با وجود این قفل‌ها چگونه توانایی بر درک حقیقت دارند؟!

در این که «اُمّ» در این جا متصله است یا منقطعه؟ در میان مفسّران گفتگو است.^(۱) اگر متصله باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا بر دل‌های آنها قفل‌ها است، و اگر منقطعه باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ نه، بلکه بر دل‌هایشان قفل‌ها است.

در هر صورت دلیل بر این است که میان تدبّر و حجاب بر دل‌ها تضادی وجود دارد و آن را می‌توان اشاره‌ای به حجاب بودن ترک تدبّر دانست.

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است: طبق این آیه تدبّر در قرآن حجاب‌ها را از بین می‌برد، روزنه‌های دل را باز می‌کند، نور معرفت بر قلب جاری می‌سازد، افکار را به حرکت در می‌آورد، عقل‌ها را به جوشش و امی دارد، درون را خالص، و روح را زنده و روشن و نورانی می‌سازد.^(۲)

۱. آلوسی در روح المعانی از سیبویه نقل می‌کند که ام متصله است، و از ابوحنّان و گروهی دیگر نقل می‌کند که منقطعه است. (جلد ۲۶، صفحه ۶۷)

۲. فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۴۶۲.

در این که چرا «قلوب» در این آیه به صورت نکره ذکر شده؟ جمعی از مفسران گفته‌اند دو دلیل می‌تواند داشته باشد: نخست این که وضع و حشtnاک دل‌های آنها را مشخص کند که دل‌هایی است نکره و ناشناخته، پر قساوت و ظلمانی. دیگر این که منظور قلوب گروهی از آنان است، زیرا همه آنها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که درک و دیدشان به کلی از کار بیفتد و قفل‌ها بر دل‌هایشان قرار گیرد.

ذکر «اقفال» به صورت جمع اشاره به حجاب‌های گوناگونی است که بر دل‌هایشان افتاده؛ مانند: نفاق و عناد و لجاجت و خودخواهی و غرور. این نکته نیز قابل توجه است که ترک تدبّر و حجاب دل روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند. هریک نسبت به دیگری می‌تواند در یک مرحله علت و در مرحله دیگر معلول باشد، گاه ترک تدبّر سبب تاریکی قلب می‌شود، و گاه تاریکی قلب سبب ترک تدبّر بیشتر می‌گردد.

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، می‌فرماید: «قاریان و خوانندگان قرآن سه گروه‌اند: گروهی آن را می‌خوانند و سرمایه خود قرار داده و به وسیله آن شاهان را می‌دوشند! و آن را وسیله برتری جویی بر مردم قرار می‌دهند!

گروهی قرآن را می‌خوانند و تنها الفاظ آن را حفظ می‌کنند و حدودش را ضایع می‌سازند، و با آن هرگز به هدف نمی‌رسند. خدا امثال آنها را در میان حاملان قرآن زیاد نکند!

گروهی دیگر قرآن را می‌خوانند و دوايش را بر دردهای قلبشان می‌نهند، با آن

شب بیدار می‌مانند (و عبادت می‌کنند) و روز را تشنه می‌مانند و روزه می‌گیرند، به وسیله آن در مساجدشان قیام می‌کنند، و از بستر برمی‌خیزند. خداوند عزیز جبار به وسیله آنها بلاها را دفع می‌کند و با آنان بر دشمنان‌اش هجوم می‌برد، و به خاطر آنان خداوند باران از آسمان نازل می‌کند، ولی به خدا سوگند این گونه قاریان قرآن از کبریت احمر (گوگرد سرخ) کمیاب ترند «فَوَاللَّهِ لَهُمْ لَأٍ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ».^(۱)

۱۴. حجاب ارتداد

نخست به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

﴿اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۲﴾﴾
 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿۲﴾

«آنها سوگندهایشان را پوششی قرار دادند تا (مردم را) از راه خدا باز دارند، و چه بد است آنچه انجام می‌دادند. - این بخاطر آن است که (نخست) ایمان آوردند سپس کافر شدند؛ از این رو بر دل‌های آنان مهر نهاده شده، و (حقیقت را) درک نمی‌کنند.»

تفسیر و توضیح

این آیات ناظر به حال منافقان است؛ گرچه نفاق خود یکی از حجاب‌های معرفت است ولی قرآن در این جا تکیه بر مطلب دیگری می‌کند، می‌فرماید: «آنها سوگندهایشان را پوششی قرار دادند تا (مردم را) از راه خدا باز دارند، و چه بد است آنچه انجام می‌دادند. - این بخاطر آن است که (نخست) ایمان آوردند

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۷ کتاب «فضل القرآن، باب النوادر»، حدیث ۱.

۲. سوره منافقون، آیات ۲ و ۳.

سپس کافر شدند؛ از این رو بر دلهای آنان مُهر نهاده شده، و (حقیقت را) درك کنند».

در این که آنها چه اشخاصی بودند؟ گروهی از مفسران معتقداند آنها گروهی بودند که ظاهراً ایمان آوردند ولی در باطن کفر می‌ورزیدند.

در حالی که ظاهر آیه نشان می‌دهد که آنها در آغاز حقیقتاً مؤمن شدند بعد راه کفر را پیش گرفتند، اما کفری توأم با نفاق و پنهان کاری. زیرا تعبیر به «ثُمَّ» نشان می‌دهد که کفر آنها بعد از ایمان صورت گرفته، نه همراه با ایمان که یکی ظاهری باشد و دیگر باطنی، و به این ترتیب آیه سخن از حجاب ارتداد به میان آورده است.

جای تعجب نیست که وقتی انسان طعم ایمان را چشید و نشانه‌های حقانیت آیین خدا را مشاهده کرد؛ اگر راه کفر پیش گیرد، آن هم کفر توأم با نفاق، خداوند بر عقل و فکر او پرده بیفکند، و بر قلب‌اش مهر نهد.

اگر کسی از اوّل حق را تشخیص نداده ممکن است عذری داشته باشد، اما هرگاه بعد از شناخت حق و ایمان آوردن به آن پشت پا زند غالباً دلیل بر عناد و لجاجت او است، و خداوند نعمت معرفت را از چنین انسانی می‌گیرد و حجابی بر قلب‌اش فرو می‌افکند.

البته هیچ دلیلی نداریم که همه منافقان از آغاز کار بی‌ایمان باشند؛ بلکه گروهی هستند که در آغاز واقعاً ایمان می‌آورند همان گونه که در سوره «توبه» آیه ۷۴ نیز آمده است: «وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ»: «و سپس از اسلام آوردنشان، کافر شده‌اند» و این ارتداد توأم با لجاجت، حجابی است بر دل‌ها.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که این معنا هرگز دلیل بر جبر نخواهد بود؛ چرا که مقدمات آن محرومیت از مشاهده حق را خودشان فراهم ساخته‌اند.

۱۵. حجاب دروغ و افتراء

به این آیات گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «الَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّوْا فَرِيقًا مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٢٣﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿١﴾»
۲. «وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنَّا مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِّنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٢﴾»

ترجمه

۱. «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی داشتند، و به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آنها داوری کند، ولی گروهی از آنان، (با علم و آگاهی)، روی گردان می‌شوند، در حالی که (از قبول حق) ابا دارند؟! (۲۳) این، به خاطر آن است که می‌گفتند: «به سبب امتیازی که به دیگران داریم) آتش (دوزخ)، جز چند روزی به ما نمی‌رسد». این افتراء (و دروغی که به خدا بسته بودند)، آنها را در دینشان مغرور ساخت (و گرفتار انواع گناهان شدند).»
۲. «و ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم که به شما ندادیم، و برای آنان گوش و چشم و عقل قرار دادیم؛ (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوشها و چشمها و نه عقلهایشان برای آنان هیچ

۱. سوره آل عمران، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲. سوره احقاف، آیه ۲۶.

سودی نداشت، چرا که آیات خدا را انکار می‌کردند؛ و سرانجام آنچه را استهزا می‌کردند بر آنها وارد شد.»

تفسیر و جمع‌بندی

فریبندگی دروغ

جمعی از مفسران در شأن نزول آیه اول گفته‌اند:

مرد و زنی از یهود مرتکب زناي محصنه شده بودند، و با این‌که در تورات، دستور مجازات «رجم» دربارهٔ چنین اشخاصی داده شده بود؛ آنها از اجرای این حد سرباز زدند، چرا که مرتکبان گناه از طبقه اشراف بودند. کسی پیشنهاد کرد که در این زمینه به پیامبر اسلام ﷺ مراجعه کنند، به این امید که مجازات خفیف‌ای درباره آنها، تعیین شود.

ولی پیامبر ﷺ نیز همان مجازات را دستور داد، و هنگامی که مورد اعتراض آنان واقع شد؛ فرمود: تورات فعلی شما را به داوری می‌طلبم. آنها پذیرفتند و ابن‌صوریا که از دانشمندان آنها بود، برای این کار به داوری طلبیده شد، اما او به هنگام قرائت تورات، این قسمت را نخواند، و عبدالله بن سلام مسلمانی که قبلاً بر آیین یهود بود، پرده از راز او برداشت!

قرآن می‌فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی داشتند، و به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آنها داوری کند، ولی گروهی از آنان، (با علم و آگاهی،) روی گردان می‌شوند، در حالی که (از قبول حق) ابا دارند.»

بعد می‌فرماید: «این، به خاطر آن است که می‌گفتند: "به سبب امتیازی که به

دیگران داریم) آتش (دوزخ)، جز چند روزی به ما نمی‌رسد این افترا (و دروغی را که به خدا بسته بودند)، آنها را در دینشان مغرور ساخت (و گرفتار انواع گناهان شدند).»^(۱)

«یفترون» از ماده «افترا» در اصل از ماده «فری» (بر وزن نهی) به معنای بریدن پوست به منظور اصلاح گرفته شده؛ ولی هنگامی که به صورت «افراء» (باب افعال) به کار می‌رود، به معنای بریدن به منظور فساد است، و «افترا» هم بریدن به منظور اصلاح و هم افساد را شامل می‌شود؛ هر چند غالباً در مورد افساد و خرابکاری به کار می‌رود. این واژه در مورد دروغ و شرک و ظلم نیز به کار رفته است.^(۱)

«غَرَّهم» از ماده «غرور» در اصل از «غُرَّ» (بر وزن حُرَّ) به معنای اثر آشکار چیزی است؛ لذا اثری که در پیشانی اسب است «غره» نامیده می‌شود، و هنگامی که پارچه را طوری تا کنند که اثر تا کردن در آن آشکار گردد؛ این تعبیر در مورد آن به کار می‌رود. سپس این واژه در مورد فریب دادن به کار رفته گویی طرف مقابل را همچون پارچه‌ای تا می‌کند.^(۲)

«غَرور» بر وزن «شَرور» به معنای هر شخص یا چیزی است که انسان را فریب دهد. به معنای شیطان فریبکار نیز به کار می‌رود.^(۳)

در این‌که چگونه دروغ و افترا ممکن است انسان را فریب بدهد و از معرفت حقایق باز دارد؟ بعضی چنین گفته‌اند: انسان در اعمال و افعال خود براساس

۱. مفردات راغب، ماده «فری».

۲. مفردات راغب، ماده «غرور».

۳. لسان العرب، ماده «غرور».

حالات و ملکات نفسانی و صورت‌های ذهنی که نفس او آنها را زینت داده است، گام بر می‌دارد، نه براساس علم و درک خود. همان‌گونه که بسیاری از افراد معتاد به مواد مخدر با علم و آگاهی به ضرر این امور و این‌که استعمال چنین موادی شایسته انسان نیست، به سراغ آن می‌روند، چرا که حالت و ملکه نفسانی آنها این امور را لذت‌بخش نشان داده، و جاذبه برای آنها ایجاد کرده است، به گونه‌ای که مجالی برای تفکر و اجتناب باقی نمانده!

به تعبیر دیگر: این گونه افراد گاهی آن قدر دروغ را تکرار و به خود تلقین می‌نمایند که تدریجاً باور می‌کنند و به آن مطمئن می‌شوند؛ همان‌گونه که روان‌شناسان گفته‌اند تلقین گاهی اثر علم و یقین دارد. لذا تلقین مکرر دروغ در امور دین، آنها را فریفته و از تسلیم در برابر خداوند و خضوع در مقابل حق باز می‌داشت. (۱)

این سخن تجربه شده است که گاه افرادی دروغی می‌گویند و در آغاز می‌دانند دروغ و افترا است؛ ولی با تکرار آن کم کم به شک می‌افتند که شاید راست باشد! و باز با ادامه این دروغ تدریجاً باور می‌کند که خبری است، و به این ترتیب تکرار و ادامه دروغ سبب اعتقاد به امور غیر واقعی و فریب انسان و حجابی در برابر دیدگان او می‌شود.

بنابراین نوبت برای تفسیر کسانی که گفته‌اند دروغ‌گویان گروهی از یهود بودند و فریب خوردگان گروهی دیگر، نمی‌رسد.

دومین آیه اشاره به قوم عاد می‌کند؛ قوم نیرومندی که در سرزمین احقاف بودند - در جنوب جزیره عربستان و بعضی آن را منطقه‌ای در شمال جزیره دانسته‌اند - و بر اثر تکذیب پیامبرشان هود علیه السلام و ظلم و فساد فراوان به تند باد مرگباری گرفتار و نابود شدند.

این آیه می‌فرماید: «ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم، که به شما ندادیم، و برای آنان گوش و چشم و عقل قرار دادیم؛ (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوش‌ها و چشم‌ها و نه عقل‌هایشان برای آنان هیچ سودی نداشت، چرا که آیات خدا را انکار می‌کردند؛ و سرانجام آنچه را استهزاء می‌کردند بر آنها وارد شد.» این آیه نیز تأکید می‌کند که تکذیب و انکار پی در پی آیات الهی، سبب شد که این قوم درک و معرفت را از دست دهند. چشم‌ها ظاهراً باز و گوش‌ها شنوا، و از نظر فکری نیز ظاهراً عاقل بودند، ولی در واقع پرده‌ای روی آنها افتاده بود، و لذا این وسائل و ابزار و منابع شناخت به حال آنها سودی نبخشید و عذاب الهی آنها را در هم کوبید و نابود ساخت.

«يَجْحَدُونَ» از ماده «جَحُودٌ» در اصل به معنای نفی کردن چیزی است که انسان به آن یقین دارد؛ یا اثبات چیزی که به نفی آن ایمان دارد، و به تعبیر دیگر انکار واقعیت‌ها از روی عمد و آگاهی است.^(۱)

تجربه نشان می‌دهد که اگر انسان به چنین کاری ادامه دهد، کم‌کم مسائلی را که قطع به آن داشت، شکل مشکوک به خود می‌گیرد؛ و اگر باز هم ادامه دهد تشخیص او دگرگون می‌شود و باطل را واقعیت می‌پندارد.

۱. مفردات راغب ماده «جحد» - جوهری نیز می‌گوید: «الْجُحُودُ: الْأَنْكَارُ مَعَ الْعِلْمِ» - مجمع البحرین نیز همین معنا را در ماده «جحد» ذکر کرده است.

این کار یعنی انکار واقعیت‌ها توأم با آگاهی سرچشمه‌های مختلفی ممکن است داشته باشد: گاه از لجاجت ناشی می‌شود، گاه از تعصب، گاه از کبر و غرور، گاه از علاقه به حفظ منافع مادی که به خاطر آشکار شدن حقیقتی به خطر می‌افتد، و گاه به خاطر شهوات دیگر. ولی به هر حال این اثر را دارد که بر اثر تداوم، حجابی برای عقل و فطرت می‌شود و تشخیص را وارونه می‌کند.

۱۶. حجاب ضخیم پندار

پیروی از گمان‌های بی‌اساس و پندارهای باطل و خیال‌بافی نیز تدریجاً عقل آدمی را دگرگون می‌سازد؛ و او را از معارف ناب و خالص منحرف می‌کند و پرده بر چشم و گوش او می‌افکند.

اکنون با هم به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

﴿وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُوا كَثِيرٌ مِّنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾^(۱).

ترجمه:

«آنها گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود؛ از این رو (از دیدن حقایق) نابینا و (از شنیدن سخنان حق)، ناشنوا شدند؛ سپس (بیدار گشتند، و) خداوند توبه آنها را پذیرفت؛ دیگر بار (در خواب غفلت فرو رفتند، و) بسیاری از آنها کور و کر شدند؛ و خداوند، به آنچه انجام می‌دهند، بیناست.»

۱. سوره مائده، آیه ۷۱.

تفسیر و جمع بندی

این آیه ناظر به حال گروهی از یهود است که با خدا پیمان بسته بودند که در برابر دعوت انبیاء و فرمان‌های او سر تعظیم فرود آورند ولی آنها هر زمان پیامبری دستوری بر خلاف هوای نفسشان می‌آورد در برابر او قیام می‌کردند و حتی گروهی را می‌کشتند.

آیه در ادامه این بحث می‌فرماید: آنها گمان می‌کردند مجازاتی در کار نیست. گمان باطلی که از حب ذات و کبر و غرور برخاسته بود، گمان باطلی که شیطان و هوای نفس به آن دامن می‌زد، و این گمان باطل و خیال خام پرده بر چشم و گوش آنها انداخت. نه سرنوشت دردناک اقوام دیگر را که آثاری از آنها در جهان باقی مانده با چشم خود دیدند، و نه آنچه را در تاریخ آنها نقل می‌شد، با گوش شنیدند، و به این ترتیب این دو ابزار مهم شناخت یعنی چشم و گوش را عملاً از دست دادند، و خود را از عذاب الهی در امان شمردند.

اما بعد از مدتی متوجه خطای خویش شده، راه توبه پیش گرفتند، و از آن جا که لطف خداوند بیکران است توبه آنها را پذیرفت.

بار دیگر همان پندارهای خام و امتیازات بی‌دلیلی که برای خود بر سایر اقوام قایل بودند - تا آن جا که خود را فرزندان خدا می‌نامیدند! - پرده بر روی چشم و گوش آنها افکند و مجدداً بسیاری از آنها کور و کر شدند و رانده درگاه خداوند. این آیه به روشنی نشان می‌دهد که گمان‌های باطل مخصوصاً گمان ایمن بودن از عذاب الهی حجابی است بر چشم و گوش انسان.

بنابراین منظور از جمله ﴿فَعَمُوا وَصَمُوا﴾: «پس آنها نابینا و کر شدند» این است که چشمشان آیات الهی و آثار بازمانده از اقوام پیشین را ندید، و گوششان مواظ را نمی پذیرفت.

بدیهی است تنها با یک یا چند مرتبه پیروی از خیال بی اساس و پندار باطل چنین حالتی پیدا نمی شود؛ بلکه تکرار و تداوم آن، این پیامدهای دردناک را به دنبال دارد.

در این که تکرار این جمله آن هم با ذکر کلمه «ثم» که معمولاً دلالت بر فاصله زمانی دارد برای چیست؟ مفسران درباره آن گفتگوهای بسیاری کرده اند.

بعضی گفته اند: اشاره به دو سرگذشت مختلف است که برای بنی اسرائیل پیش آمد. یکی به هنگامی که اهل بابل به آنها حمله کردند، و دیگر به هنگامی که ایرانیان و رومیان به آنان حمله ور شدند و حکومت آنها را بر باد دادند^(۱) که شرح آن را در آغاز سوره بنی اسرائیل در تفسیر نمونه بیان کردیم.

بعضی نیز گفته اند که: جمله اول اشاره به زمان زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام است که بنی اسرائیل در مقام مخالفت با این پیامبران برآمدند، و جمله دوم اشاره به مخالفت های آنها با شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و انکار نبوت و رسالت او است.^(۲)

بعضی نیز گفته اند که: جمله اول نشان می دهد که خداوند متعال به خاطر این پندار باطل که آنها ملتی برگزیده خدا هستند و هر کاری انجام دهند مجازات

۱. تفسیر المنار، جلد ۶، صفحه ۴۸۱.

۲. در تفسیر فخررازی، جلد ۱۲، صفحه ۵۷، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۱۸۴، این تفسیر به عنوان یک احتمال ذکر شده است.

نخواهند شد آنها را از رحمت خویش دور ساخت و کور و کر شدند؛ ولی بار دیگر لطف و رحمت‌اش شامل حال آنها گردید و این پندار باطل را از قلب آنها برکند، و چشم و گوش قلبشان را بینا و شنوا ساخت، تا به این حقیقت توجه کردند که آنها نیز بندگانی از بندگان خدا هستند و امتیازی جز به تقوا نخواهند داشت.

ولی این حالت بیداری و آگاهی ادامه نیافت. باز گروهی گرفتار همان پندارهای غلط امتیاز نژادی شدند و دگر بار خداوند پرده بر گوش و چشمشان افکند.^(۱)

جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست، و نتیجه همه آنها یک چیز است و آن این‌که پندارهای باطل - همانند آنچه یهود از امتیازات دروغین برای خود قائل بودند - تدریجاً روی عقل و شعور و درک و دید انسان اثر می‌گذارد و او را منحرف می‌سازد. در آغاز که ریشه‌دار نشده است ممکن است بیدار شود و باز گردد اما وقتی این خیالات خام در وجود انسان ریشه دواند بازگشت برای او ناممکن می‌شود.

حجاب‌های برونی

۱۷. حجاب رهبران فاسد و گمراه

اشاره

حجاب‌های برونی، حجاب‌هایی هستند ماورای صفات و اعمال خود انسان که روی عقل و درک و حس تشخیص او اثر می‌گذارند و مانع معرفت و شناخت حقایق می‌شوند. آنها نیز متعدّدند و طیف وسیع و گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند که قرآن در آیات مختلف به طرز بسیار جالبی به آنها اشاره کرده است.

۱. «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴿٦٧﴾ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ

مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴿١﴾

۲. «وَلَوْ تَرَى إِذُ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ الْقَوْلَ

يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ الَّذِينَ

اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ

مُجْرِمِينَ ﴿٢﴾

۳. «قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا

۱. سوره احزاب، آیات ۶۷ و ۶۸.

۲. سوره سبأ، آیات ۳۱ و ۳۲.

دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَصْلُونَا فآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿١﴾

ترجمه

۱. «و می‌گویند: پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود اطاعت کردیم و ما را گمراه ساختند. - پروردگارا! آنان راز عذاب، دو چندان ده و آنها را به طور کامل از رحمت دور ساز! اگر بینی هنگامی که این ستمکاران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و مجازات) نگه داشته شده‌اند در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد (از کار آنها تعجب می‌کنی)! مستضعفان به مستکبران می‌گویند: "اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم." - (اما) مستکبران به مستضعفان می‌گویند: "آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (و آن را بخوبی دریافتید)؟! بلکه شما خود مجرم بودید.»

۳. «(خداوند به آنها) می‌گوید: "در صف اقوام گمراهی از جنّ و انس که پیش از شما بودند در آتش وارد شوید! هر زمان که گروهی وارد می‌شوند، گروه همسان خود را لعن می‌کنند؛ تا همگی با ذلّت در آن قرار گیرند، در این هنگام، گروه پیروان درباره پیشوایان خود می‌گویند: "پروردگارا! اینها بودند که ما را گمراه ساختند؛ پس کیفر آنها را از آتش دو برابر کن. (کیفری برای گمراهیشان، و کیفری به خاطر گمراه ساختن ما.)" می‌فرماید: "برای هر کدام (از شما) دو عذاب است؛ ولی نمی‌دانید.»

تفسیر و جمع‌بندی

مشاجرهٔ دوزخیان!

نخستین بخش از آیات فوق حال گروهی از کفار دوزخی را بیان می‌کند که وقتی نتیجه کار خود را می‌بینند به پیشگاه خدا عرصه می‌دارند: این سرنوشت شوم را، ما بر اثر پیروی از رؤسا و بزرگترهای خود پیدا کردیم، آنها بر ما مسلط بودند و قیادت فکری ما را در اختیار داشتند، ما نیز بر آنها تکیه کردیم و گمراه شدیم. پروردگارا! عذابشان را دوچندان کن - عذابی بر کفرشان و عذابی بر گمراه کردن ما - و آنها را مورد لعن کبیر قرار ده.

آنها می‌خواهند به این صورت خود را تبرئه کنند؛ ولی درست است که رؤسای گمراه نقش مؤثری در انحراف آنها داشتند اما این هرگز به معنای سلب مسؤلیت از آنها نخواهد بود.

درست است که وسوسه این پیشوایان فاسد و رهبری زعمای ضال و مضل حجابی بر عقل و فکر آنها افکند؛ ولی مقدمات این کار را خودشان فراهم ساختند، چرا که در بست تسلیم آنها گشتند بی آن که صلاحیتشان را برای رهبری احراز کرده باشند.

در این که آیا واژه «سادتنا» و «کبرائنا» دو مفهوم مختلف دارد یا نه؟ در میان مفسران گفتگو است.

جمعی معتقداند که «سادتنا» اشاره به پادشاهان و سلاطینی است که بر شهرها و کشورها مسلط بودند، و «کبرائنا» اشاره به رؤسای محلی و منطقه‌ای است که اطاعت گروه اول را به جای اطاعت خدا، و اطاعت گروه دوم را به جای اطاعت پیامبر ﷺ قرار دادند. بنابراین اولی از قدرت بیشتری برخوردار است، و به همین

دلیل در عبارت مقدم داشته شده است.

بعضی نیز اولی را اشاره به پادشاهان و صاحبان قدرت دانسته‌اند، و دوم را به کسانی که از نظر سنی بزرگترند، و مردم به همین دلیل از آنها تبعیت می‌کنند. بعضی نیز احتمال داده‌اند که هر دو یک معنا دارد و تأکید است.^(۱) معنای اخیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل توجه است که «ساده» جمع «سید» و «سید» به معنای کسی است که سرپرستی «سواد» (جمعیت انبوهی) را به عهده دارد - جمعیت انبوه را نیز از این رو «سواد» گویند که از کثرت به سیاهی می‌زند - سپس به هر شخص بزرگی کلمه «سید» اطلاق شده است.

۴۵۳

در آیه دوم نیز سخن از کفار ستمگری است که در قیامت در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شوند و هر کدام می‌خواهند گناه خویش را به گردن دیگری بیندازند، در این حال، «مستضعفین» یعنی افراد بی‌خبری که چشم و گوش بسته دنباله‌رو دیگران بوده‌اند رو به «مستکبرین» یعنی سلطه‌جویان ظالم که با دادن خط فکری شیطانی، دیگران را گمراه کردند، نموده؛ می‌گویند: اگر وسوسه‌های فریبنده و شیطنت‌آمیز شما نبود ما در صف مؤمنان بودیم. شما ما را شستشوی مغزی دادید و ناآگاهانه به دنبال خود کشانیدید و آلت دست خود ساختید و وسیله نیل به هوس‌های شیطانی؛ و اکنون می‌فهمیم چقدر در اشتباه بودیم.

البته مستکبران نیز خاموش نمی‌مانند؛ در جواب می‌گویند: چگونه ما شما را

۱. به تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۸۷، و تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۶۹، و تفسیر فنخرازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۳۲، مراجعه شود.

از هدایت باز داشتیم؟ در حالی که پیامبران گفتنی‌ها را گفتند و به قدر کافی اتمام حجت کردند. اشتباه می‌کنید، ما مسؤل گمراهی شما نیستیم، خود شما گناهکار بودید که با داشتن اراده و اختیار سخنان منطقی انبیاء را رها کرده و به دنبال گفتار بی‌اساس ما افتادید!

۴۵۴

سومین آیه نیز به درگیری پیشوایان و پیروان گمراه در دوزخ اشاره می‌کند که هر گروهی وارد می‌شوند دیگری را لعن و نفرین می‌کنند، و او را مسؤل بدبختی‌های خویش می‌شمرند. پیروان گمراه به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند: این اغواگران بودند که ما را گمراه ساختند، عذابشان را مضاعف فرما! عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذابی به خاطر گمراه ساختن ما!

ولی خداوند خطاب می‌کند که هر دو گروه عذاب مضاعف دارید ولی نمی‌دانید: «قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ».

مضاعف بودن عذاب سردمداران باطل تعجیبی ندارد؛ ولی مضاعف بودن پیروان گمراه در ظاهر عجیب به نظر می‌رسد، هر چند با دقت روشن می‌شود که آنها نیز باید دو گونه عذاب داشته باشند: عذابی به خاطر گمراهی خودشان، و عذاب دیگری به خاطر ریختن آب به آسیاب سردمداران کفر، و داغ کردن تنور آنها، و سینه زدن پای پرچم‌های آنان. چنانکه در حدیث معروف آمده است که امام صادق علیه السلام به یکی از عمال بنی‌امیه که همراه یکی از یاران‌اش به قصد توبه خدمت امام علیه السلام رسیده بود، فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ وَجَدُوا مَنْ يَكْتَبُ لَهُمْ وَيُجِبِي لَهُمُ الْقِسْءَ وَ يُقَاتِلُ عَنْهُمْ

وَيَشْهَدُ جَمَاعَتَهُمْ لَمَّا سَلَبُونَا حَقَّنَا: «اگر بنی امیه افرادی را پیدا نمی‌کردند که برای آنها نویسندگی کنند، و خراج جمع‌آوری نمایند، و از طرف آنها بجنگند، و در جماعتشان حضور یابند هرگز نمی‌توانستند حق ما را سلب کنند.»^(۱)

توضیحات

۱. «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید

در آیات قرآن مجید کراًً سخن از «مستکبران» و «مستضعفان» به میان آمده؛ و موضوعی است مهم و قابل ملاحظه که می‌تواند مستقلاً در مباحث آینده تفسیر موضوعی مورد توجه قرار گیرد. ولی در این جا باید اشاره‌ای گذرا برای تبیین آیات فوق به این مسأله داشته باشیم.

راغب در مفردات می‌گوید: «کبر» و «تکبر» و «استکبار» معانی نزدیک به هم دارد. سپس می‌افزاید: «استکبار» دو معنا دارد: نخست این که انسان تلاش و کوشش کند که بزر شود و به اصطلاح شرایط لازم را برای بزرگی از هر نظر آماده کند. این استکباری است ممدوح، دیگر این که بزرگی را به خود ببندد بی آن که شایسته آن باشد، و این مذموم است و در قرآن مجید از آن مذمت شده؛ چنانکه درباره شیطان می‌خوانیم: ﴿أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ﴾: «او از سجده کردن بر آدم سر باز زد، و تکبر ورزید.»^(۲)

سپس می‌افزاید: گاه قرآن مجید مستکبران را در مقابل ضعفاء قرار داده؛ اشاره

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲ (۷۵) (صفحه ۳۷۵، سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ ماده «ظلمه».

۲. سوره بقره، آیه ۳۴.

به این که برتری جویی آنها به خاطر قوّت جسمانی یا مال و ثروت بوده است.^(۱) نقطه مقابل «استکبار»، «استضعاف» است که به معنای طلب کردن ضعف و ناتوانی است. منتها چون این ماده غالباً در قرآن مجید به صورت فعل مجهول یا اسم مفعول به کار رفته به معنای ضعیفی است که از سوی مستکبران بر گروهی تحمیل می‌شود، و آنها را به ناتوانی می‌کشانند. البته گاهی به صورت فعل معلوم دربارهٔ مثل فرعون که بنی اسرائیل را به ضعف و ناتوانی و بردگی کشانده بود به کار رفته است: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ﴾: «فروعون در زمین برتری جویی کرد، و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نموده؛ گروهی از آنها را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند.»^(۲)

این نکته نیز قابل توجه است که «مستضعف» در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است: نخست افراد مظلومی که به ناحق تحت ستم قرار گرفته‌اند و مورد الطاف الهی هستند، چنانکه دربارهٔ ستم‌دیدگان بنی اسرائیل می‌فرماید: ﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾: «ما اراده کرده‌ایم تا بر مستضعفان زمین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم.»^(۳)

معنای دوّمی که غالباً در قرآن مجید در آن استعمال شده کسانی هستند که بر اثر جهل و نادانی و تقلید و تعصّب به ناتوانی فکری کشیده شده‌اند، و چشم و گوش بسته دنبال سران ظالم و رهبران گمراه حرکت می‌کنند، و همین‌ها هستند

۱. مفردات راغب، ماده «کبر».

۲. سوره قصص، آیه ۴.

۳. سوره قصص، آیه ۵.

که آیات فوق به مخاصمه و مجادله آنها با مستکبران در روز قیامت اشاره می‌کند؛ و تصریح می‌نماید که آنها همچون مستکبران عذاب مضاعف دارند، عذابی به خاطر گمراهیشان و عذابی به خاطر آن که تنور مستکبران را داغ کردند و پایه‌های حکومت جبّار آنها را محکم نمودند.

۲. نقش رهبران در روایات اسلامی

در روایتی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «الْأَنْسُ بِأَمْرَائِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ»: «شباهت مردم به امیران و حکمفرمایانشان بیشتر است از شباهت به پدرانشان!»^(۱)

این شباهت ممکن است از این طریق باشد که گروهی چشم و گوش بسته به دنبال امرا حرکت می‌کنند و دین و دل در گرو فرمان آنها دارند تا آنجا که این ضرب‌المثل مشهور شده است: که «الْأَنْسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ»: «مردم بر دین پادشاهان و زمامدارانشان هستند.»

آنها در نظر گروهی از مردم قهرمان و الگو و اسوه‌اند، و حتی بعضی از کم‌خردان آنها را برتر از آن می‌دانند که اعمالشان مورد نقد و بررسی قرار گیرد، و گاه زمامداران خود کامه با قرار دادن خویش در هاله‌ای از قداست این معنا را در مغز عوام بی‌خبر تقویت می‌کنند، و حجابی بر فکر و عقل آنها می‌افکنند.

اصولاً گروهی قدرت را دلیل بر حقانیت می‌دانند، و هر فرد یا گروه پیروز را مُحَق می‌شمرند؛ و همین طرز تفکر سبب می‌شود که در محاسبات اجتماعی خود گرفتار انحراف و اشتباه فراوان گردند.

۱. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۶، کتاب الروضه کلمات علی علیه السلام، حدیث ۵۷.

پادشاهان و زمامداران جبار با استفاده از این ضعف و ناتوانی فکری که در گروهی وجود دارد هر جا گام می‌نهند آنجا را به فساد می‌کشانند. چنانچه در قرآن مجید از زبان ملکه سبا این سخن نقل شده است: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»؛ «گفت: "پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشند، و عزیزان آن جا را ذلیل می‌کنند؛ (آری) روش آنان همواره این گونه است.» (۱)

گرچه این سخن خود از زبان پادشاه ظالمی است، ولی ذکر آن در قرآن مجید بدون انتقاد از یک سو، و شناختی که آن پادشاه ظالم از امثال خودش داشته است از سوی دیگر، دلیل بر واقعیت این تعبیر اعتراف گونه است.

لذا ملکه سبا گفت: من سلیمان را امتحان می‌کنم ببینم واقعاً پیامبر است یا پادشاه؟ هدایایی برای او می‌فرستم تا عکس‌العمل او را ببینم. زیرا می‌دانم شاهان فکر و قلبشان در گرو مقام و هدایا و زر و زیور است؛ در حالی که پیامبران جز به صلاح امت‌ها نمی‌اندیشند!

۱۸. حجاب دوستان گمراه!

«وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً ﴿٣٧﴾ يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلاً ﴿٣٨﴾ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً ﴿٣٩﴾» (۲)

۱. سوره نمل، آیه ۳۴.

۲. سوره فرقان، آیه ۲۷ - ۲۹.

ترجمه:

«و (همان) روزی که ستمکار دستان خود را (از شدت حسرت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: «ای کاش با رسول (خدا) راهی برگزیده بودم! - ای وای بر من، کاش فلان (شخص گمراه) را به دوستی انتخاب نکرده بودم! - او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آن که (یاد حق) به سراغ من آمده بود.» و شیطان همیشه انسان را تنها و بی‌یاور می‌گذارد.»

تفسیر و جمع‌بندی

این آیات یکی از صحنه‌های قیامت را نشان می‌دهد. صحنه تأسف و تأثر شدید ظالمان از کارهای خود به اندازه‌ای که هر دو دست خویش را با دندان می‌گزند.

«يَعِضُّ» از ماده «عَضَّ» (بر وزن حَضَّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است و این تعبیر هم در عربی و هم در فارسی کنایه از شدت تأسف و ناراحتی است. زیرا بسیار دیده شده افرادی که گرفتار حادثه سختی می‌شوند - حادثه‌ای که بر اثر ندانم‌کاری خودشان پیش آمده - یا انگشتشان را به دندان می‌گزند، و یا پشت دست‌ها را. شاید به این جهت که می‌خواهند دست خود را تنبیه کنند که چرا چنین کاری را انجام داده است!

منتها اگر حادثه زیاد شدید نباشد ممکن است تنها سرانگشت را به دندان بگزند؛ همان گونه که درباره جمعی از کفار در سوره آل عمران آیه ۱۱۹ آمده است: «وَإِذَا خَلَوْا عَضُوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْعِظِ»: «اما هنگامی که تنها می‌شوند، از شدت خشم بر شما، سرانگشتان (خود را به دندان) می‌گزند.» و یا پشت یکی از دست‌ها

را، اما اگر بسیار شدید باشد گاه این دست و گاه آن دست را می‌گزیند، و در آیه مورد بحث «يَدَيْهِ» (هر دو دست) آمده است که نشان می‌دهد حسرت و تأسّف روز قیامت فوق‌العاده شدید است. معمولاً همراه این کار جمله‌هایی گفته می‌شود که مفهوم‌اش سرزنش خویشتن است، و گفتار و عمل در ابراز تعصّب هماهنگ می‌گردد.

آنها نیز در قیامت چنین می‌گویند: «و (همان) روزی که ستمکار دستان خود را (از شدّت حسرت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: "ای کاش با رسول (خدا) راهی برگزیده بودم! - ای وای بر من، کاش فلان (شخص گمراه) را به دوستی انتخاب نکرده بودم! - او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آن که (یاد حق) به سراغ من آمده بود. " و شیطان همیشه انسان را تنها و بی‌یاور می‌گذارد.»

به این ترتیب عامل اصلی بدبختی خود را همان دوست اغواگر و گمراه‌کننده می‌شمرند که حجابی در مقابل دیدگان آنها ایجاد کرده بود، که از مشاهده جمال حق محروم ماندند.

در این‌که منظور از فلان کیست؟ در میان مفسّران گفتگو است:

بعضی احتمال داده‌اند منظور شیطان است که او را به عنوان دوست برای خود برگزیدند؛ زیرا در ذیل آیه می‌خوانیم: «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»؛ «و شیطان همیشه انسان را تنها و بی‌یاور می‌گذارد.»

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور همان کسی است که در شأن نزول آیه آمده است (یعنی «عَقَبَهُ» یکی از کفار معروف که اسلام را پذیرفت ولی به خاطر دوست‌اش اَبِي دُوسْت از دامان پیامبر ﷺ برداشت و مرتد شد و در جنگ بدر به قتل رسید.

رفیق‌اش «ابی» نیز در جنگ احد کشته شد.^(۱)

ولی ظاهر این است که مفهوم آیه - همان‌گونه که گروهی از مفسران انتخاب کرده‌اند - کلی است و همهٔ دوستان اغواکننده و وسوسه‌گر را شامل می‌شود، و این شأن نزول هرگز آیه را تخصیص نمی‌زند، به خصوص این‌که «شیطان» معنای وسیعی دارد و همه شیاطین انس و جن را شامل می‌شود؛ مخصوصاً تکیه روی کلمه «فلان» آن هم به صورت نکره قرینه روشنی بر عمومیت مفهوم آیه است.^(۲)

در سورهٔ انعام آیه ۱۳۷ می‌خوانیم: ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُزِدُوهُمْ وَيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ﴾: «و این‌گونه معبودهای آنها، قتل فرزندان‌شان را در نظر بسیاری از آنها جلوه دادند؛ (زیرا) کودکان خود را قربانی بت‌ها می‌کردند، و افتخار می‌نمودند. سرانجام آنها را به هلاکت افکندند؛ و در نهایت، آیین‌شان را بر آنان مشتبه ساختند. و اگر خدا می‌خواست، چنین نمی‌کردند؛ (ولی) اجبار سودی ندارد. بنابراین، آنها و تهمت‌هایشان را به حال خود واگذار (و به آنها اعتنا مکن).» در تفسیر این آیه گفته شده است که منظور از شرکای مشرکین، متولیان بتخانه و بتکده است که آنها را اغوا می‌کردند تا فرزندان‌شان را برای بت‌ها قربانی کنند و از این راه حق را بر آنها مشتبه سازند و حجابی بر عقل و فکرشان بیفکنند.

طبق این تفسیر آیه مزبور نیز شاهد روشنی برای بحث ما، یعنی حجاب بودن دوستان گمراه است.

۱. تفسیر مجمع البیان (ذیل آیات مورد بحث) بعضی گفته‌اند: «ابی» تنها کسی بود که پیامبر ﷺ در طول عمرش او را با دست خود به قتل رسانید. (تفسیر روح البیان، جلد ۶، صفحه ۲۰۵).

۲. تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۱۵۶.

توضیحات

نقش دوستان در طرز تفکر ما

در روایات اسلامی تعبیرات زیادی در این باره دیده می‌شود که نشان می‌دهد چگونه دوستان منحرف و مشاوران گمراه می‌توانند فکر انسان را بدزدند و تشخیص او را دگرگون سازند، و در نتیجه راه وصول به حق را به روی او ببندند. از جمله روایات زیر است:

۱. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: که فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین نصیحت فرمود:

«يَا بَنِي إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ... وَإِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يَقْرُبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ»: «ای فرزندم! از دوستی با احمق بر حذر باش که می‌خواهد به تو نفع رساند اما زیان می‌رساند... و از دوستی با دروغگو بر حذر باش که مثل سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می‌سازد.»^(۱)

۲. در فرمان تاریخی مالک اشتر درباره «مشاوران» تعبیراتی بیان فرموده که شاهد مدعای ما است:

«وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْذِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّهَ بِالْجَوْرِ»: «هرگز بخیلی را در مشورت خود را مده زیرا که تو را از احسان و نیکی باز می‌دارد و از فقر می‌ترساند، با افراد ترسو نیز

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۳۸.

مشورت مکن چرا که در کارهای مهم روحیه تو را تضعیف می‌کنند، حریصان را نیز به مشاورت مگیر که حرص توأم با ستمگری را در نظرت زینت می‌دهند.»^(۱)

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که مشاوران منحرف چگونه می‌توانند در فکر انسان اثر بگذارند و حجاب معرفت‌اش شوند.

۳. در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم:

«مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُؤَالَظَنِّ بِالْأَخْيَارِ»: «همنشینی با بدان، انسان را به نیکان

بدبین می‌کند.»^(۲)

۴. در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است:

«الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ»: «انسان بر دین دوست و همنشین او است.»^(۳)

به این ترتیب، تأثیری را که یک دوست صالح و یا ناصالح می‌تواند در کیفیت شناخت و طرز تفکر دوست خود بگذارد روشن می‌شود.

۱۹. حجاب تبلیغات و محیط

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَصْلَهُمُ السَّامِرِيُّ... فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا

جَسَدًا لَهُ خُورًا فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ»^(۴)

۲. «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲. سفينة البحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۸.

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ باب مجالسة اهل المعاصی، حدیث ۳.

۴. سوره طه، آیه ۸۵ و ۸۸.

مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ﴿١﴾

۳. ﴿فَلَمَّا أَتَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرَهُبَّوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ ﴿٢﴾

۴. ﴿وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ

النَّهَارِ وَكَفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٣﴾

۵. ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ ﴿٥٢﴾ فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ

أَسْوَرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ ﴿٥٣﴾ فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ

كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿٤﴾

ترجمه:

۱. «فرمود: "ما قوم تو را بعد از تو، آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت. - و برای آنان

مجسمه گوساله‌ای که صدایی همچون صدای گوساله داشت پدید آورد؛ و گفتند: "این خدای

شما، و خدای موسی است. " و او (حقیقت را) فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).»

۲. «(قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که خواهان زندگی دنیا بودند

گفتند: "ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! براستی که او بهره عظیمی

دارد!»

۳. «گفت: "شما بیفکنید. " و هنگامی که (وسایل سحر خود را) افکندند، مردم را چشم بندی

کردند و ترساندند؛ و سحر عظیمی پدید آوردند.»

۴. «و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند: "به آنچه بر مؤمنان نازل شده، در آغاز روز (به

۱. سوره قصص، آیه ۷۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۱۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷۲.

۴. سوره زخرف، آیه ۵۲ - ۵۴.

ظاهر) ایمان بیاورید؛ و در پایان روز، کافر شوید (و به این وسیله مؤمنان را در ایمانشان منززل سازید). شاید آنها (از آیین خود) باز گردند.»

۵. «مگر نه این است که من از این کسی که از طبقه پایین است و نمی‌تواند واضح سخن بگوید بهترم؟! - (اگر راست می‌گوید) چرا دستبندهای طلا به او داده نشده، یا این که چرا فرشتگان دوشادوش او نیامده‌اند (تا گفتارش را تأیید کنند)؟!» - (فرعون) قوم خود را سبک شمرد (و فریب داد)، در نتیجه از او اطاعت کردند؛ به یقین آنان قومی فاسق بودند.»

تفسیر و جمع‌بندی

تبلیغات مسموم

نخستین آیه اشاره به داستان سامری می‌کند. همان مرد جاه طلب و خودخواهی که از غیبت موسی علیه السلام که برای چهل روز به کوه طور (میعاد گاه الهی) رفته بود استفاده کرد، و زر و زیور آلات بنی اسرائیل را جمع‌آوری نمود و از آن بتی ساخت به شکل گوساله! که گویا آن را به شکل مخصوصی در مسیر باد قرار می‌داد و صدایی شبیه صدای گوساله از آن بر می‌خاست. قرآن از این صدا تعبیر به «خُوار» (بر وزن غُبار) که به معنای صدای آهسته گاو است می‌کند.

او برای کار خود از فرصت خاصی استفاده کرد. هنگامی که ۳۵ روز از غیبت موسی علیه السلام گذشت، و آثار تبلیغات توحیدی مستمر موسی علیه السلام در دل آنان کم فروغ شد دست به کار گشت؛ به خصوص این که قبلاً بنا بود میعاد موسی علیه السلام یک ماه بیشتر نباشد اما خداوند برای امتحان بنی اسرائیل ده شب بر آن افزود و چهل شب کامل شد.

قرآن می فرماید: «خداوند به موسی علیه السلام فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمودیم، و سامری آنها را گمراه ساخت.»

به هر حال منحرف ساختن یک گروه عظیم - یعنی اکثریت بنی اسرائیل که طبق نقل بعضی از مفسران ششصد هزار نفر بودند - از مسیر توحید خالص به شرک و کفر و بت پرستی خالص، مطلب ساده‌ای نیست. قرآینی که در آیات مربوط به این ماجرا در سوره طه و سوره‌های دیگر قرآن، و در تواریخ و تفاسیر آمده نشان می‌دهد که او از تبلیغات خاصی برای دزدیدن افکار مردم و شستشوی مغزی آنان استفاده کرد، به گونه‌ای که حجابی بر عقل جمعیت افتاد و آنها کم‌کم باور کردند این گوساله خدای موسی علیه السلام است؟!

جالب این‌که در آیه فوق می‌خوانیم که این سخن را تنها سامری نگفت؛ بلکه بنی اسرائیل نیز با او هم صدا شدند که این خدای بنی اسرائیل و موسی علیه السلام است. (تعبیر به «قالوا» گواه بر این مطلب است).

این تعبیر دلیل روشنی بر تأثیر تبلیغات سامری است. او از جهات زیر بهره‌گیری کرد:

۱. استفاده از غیبت موسی علیه السلام.
۲. تمدید مأموریت او به چهل شب.
۳. استفاده از زر و زیورآلاتی که برای توده عوام مخصوصاً بنی اسرائیل ارزش زیادی داشت و چشم و دل آنها را پر می‌کرد.
۴. بهره‌گیری از زمینه‌های مساعد انحرافی که وقتی بنی اسرائیل از دریای نیل نجات یافتند و از کنار قومی بت‌پرست عبور کردند از موسی علیه السلام تقاضای ساختن

بت کردند. «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ»: «(در این هنگام، بنی اسرائیل) به موسی گفتند: "تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند. "گفت: "شما جمعیتی جاهل و نادان هستید."»^(۱)

۵. موقعیت اجتماعی سامری در میان بنی اسرائیل و اعتماد آنان به او تا آن جا که قداست خاصی برای او قائل بودند و او را پرورش یافته جبرئیل می خواندند!^(۲)

۶. علاقه افراد ضعیف الفکر به خدای محسوس، و عدم توجه آنها به خدایی که از صفات جسمانی کاملاً دور است، تا آن جا که بنی اسرائیل از موسی عليه السلام تقاضا کردند خدا را به آنها نشان دهد تا با چشم خود ببینند.^(۳)

این جهات و جهات مختلف دیگر سبب شد که آنها به کلی از خداوند واحد یکتا منحرف شوند و فریب تبلیغات مسموم سامری را بخورند و به بت پرستی روی آورند.

لذا هنگامی که موسی عليه السلام بازگشت و بر سر آنها فریاد کشید و زشتی فوق العاده این حرکت انحرافی را برای آنها بازگو کرد؛ همچون افراد خفته‌ای که ناگهان بیدار شوند فریاد ندامت را بلند کردند، و حتی حاضر شدند برای قبولی توبه و کفاره این گناه بزرگ شمشیر بر یکدیگر کشند و خون گروهی از مرتدین ریخته شود.^(۴)

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۸.
۲. تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۷، صفحه ۴۸۲، تفسیر روح البیان، جلد ۵، صفحه ۴۱۴، دائرة المعارف دهخدا، ماده «سامری».
۳. سوره بقره، آیه ۵۵.
۴. سوره بقره، آیه ۵۴.

به هر حال این آیه دلیل روشنی بر حجاب تبلیغات فریبنده است.

۴۵۷

در دومی بخش از آیات فوق سخن از قارون، ثروتمند معروف بنی اسرائیل است که روزی به نمایش ثروت خویش در برابر بنی اسرائیل برخاست. در تواریخ داستان‌ها یا افسانه‌های زیادی در این زمینه نقل شده. از جمله بعضی نوشته‌اند: قارون با یک گروه چهار هزار نفری از یاران و خدمتکاران خویش در میان بنی اسرائیل ظاهر شد، در حالی که هر کدام از آنها بر اسب گران قیمتی با پوشش سرخ سوار بودند. کنیزان زیادی را نیز با خود آورد که بر استرهای سفید رنگ با زین طلائی سوار بودند و همه غرق انواع زینت آلات طلا و جواهرات.^(۱)

بعضی تعداد نفرات او را هفتاد هزار نوشته‌اند، و اگر ما این ارقام را قطعی و واقعی ندانیم تعبیر قرآن «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ»: «او با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد»^(۲) نشان می‌دهد که صحنه ساده‌ای نبود. او شاید این کار را برای زهر چشم گرفتن از موسی عليه السلام و یا تثبیت قدرت خود در میان بنی اسرائیل انجام داد، و یا انگیزه‌اش همان جنون نمایش قدرت و ثروت بود که در بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان وجود دارد، هرچه بود صحنه مزبور و تبلیغات هماهنگ با آن چنان بود که عقل گروه عظیمی از بنی اسرائیل را دزدید، و پرده بر روح و فکر آنها افکند، آن چنان که او را «ذُو حِطِّ عَظِيمٍ» (بهره‌مند بزرگ) و خوشبخت و سعادت‌مند پنداشتند، و آرزو کردند ای کاش جای او

۱. به تفسیر فخررازی و قرطبی و روح المعانی ذیل آیات سوره قصص مراجعه فرمایید.

۲. سوره قصص، آیه ۷۹.

بودند.

به همین دلیل فردای آن روز که خداوند قارون و گنجهایش را به جرم جنایات و اعمال خلاف‌اش به قعر زمین فرستاد؛ همگی از خواب غفلت بیدار شدند و از این‌که جای او نبودند، اظهار خوشحالی کردند!

تأثیر این‌گونه تبلیغات نه در آن زمان که در هر زمانی قابل انکار نیست، و بسیاری از جبّاران گذشته و امروز برای تخدیر افکار مردم، و تحمیق آنها، از این‌گونه نمایش‌ها و حرکت‌های تبلیغاتی بهره فراوان برده و می‌برند. تنها متفکران و اندیشمندان قوی هستند که می‌توانند این‌گونه حجاب‌ها را از مغز خود و دیگران کنار بزنند و چهره واقعی این‌گونه اشخاص را در پشت این صحنه‌ها ببینند.

۸۵۴۸

آیه سوم گوشه‌ای از صحنه مبارزه موسی عليه السلام را با ساحران بیان می‌کند. ساحرانی که به دعوت فرعون از تمام نقاط کشور مصر با تطمیع فراوان گردآوری شده بودند، و طبق بعضی از روایات عدد آنها به ده‌ها هزار نفر، و طبق روایتی به پانزده هزار نفر بالغ می‌شد. (این عدد ممکن است مربوط به خود ساحران و دستیاران و کارکنان آنها بوده باشد، و باید توجه داشت که در آن عصر مسأله سحر و ساحری رواج فراوان داشت.)

گروه زیادی از مردم نیز در یک روز عید هنگامی که آفتاب بالا آمده بود برای تماشای این مبارزه حاضر شده بودند - همان‌گونه که تعبیر «يَوْمَ الزُّبُرَةِ» و تعبیر «ضَحَى» در آیه ۵۹ سوره طه گواهی می‌دهد - و قرائن نشان می‌دهد که فرعون

مطمئن بود در این مبارزه پیروز می‌شود، چرا که وسائل تبلیغاتی گسترده‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن مردم فراهم ساخته بود.

آیه فوق می‌فرماید: «(موسی) گفت: "شما بیفکنید." و هنگامی که (وسائل سحر خود را) افکندند، مردم را چشم بندی کردند و ترساندند؛ و سحر عظیمی پدید آوردند.»

برای روشن شدن مفهوم آیه باید واژه «سحر» و «استرهاب» دقیقاً معلوم شود.

«سحر» از نظر لغت به دو معنا آمده است: یکی خدعه کردن، و دیگری آنچه عوامل وجود آن نامرئی و مرموز است، و بعضی هر دو را به یک ریشه برگردانده و گفته‌اند: در حقیقت «سحر» دگرگون ساختن چیزی از واقعیت‌اش و به صورت دیگری ارائه دادن است.^(۱)

همان‌گونه که در جلد اول تفسیر نمونه در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره بیان کرده‌ایم؛ سحر غالباً از طریق استفاده از خواص و آثار ناشناخته فیزیکی و شیمیایی اجسام صورت می‌گرفته، و ساحران کسانی بودند که به این خواص آشنایی فراوان داشتند و از آن بهره کامل می‌گرفتند. همان‌گونه که در همین داستان مبارزه موسی عليه السلام و ساحران در تفاسیر آمده است که ساحران احتمالاً از خواص فیزیکی جیوه برای ارائه سحر خود بهره گرفتند، عصاهای تو خالی و طناب‌های چرمی که درون آنها نیز خالی بود فراهم ساخته، و جیوه در آن ریختند، و چون جیوه ماده بسیار فرّاری است هنگامی که آفتاب بر این اشیاء

۱. به قاموس اللغة و مفردات راغب و التحقيق فی کلمات القرآن الکریم و تاج العروس مراجعه شود.

تایید، و یا احتمالاً زیر میدان مبارزه و سائل گرم کننده‌ای قرار داده شده بود آنها شروع به حرکت و جست و خیز کردند.^(۱)

گاهی نیز ممکن است ساحران از طریق تردستی و حرکات سریع صحنه‌هایی ارائه دهند که هیچ‌گونه واقعیت ندارد، و بسیاری از ما نمونه‌های آن را دیده‌ایم، و گاه ممکن است با پخش مواد مخصوص شیمیایی از طریق عطرها و دود کردن گیاهان مخصوص در قوه بینایی و شنوایی و یا حتی اعصاب حاضران تصرف کنند و صحنه‌های غیر واقعی به آنها ارائه دهند.

این نیز امکان دارد که با استفاده از مغناطیس چشم و هیپنوتیزم، و تلقین‌هایی که در این حالت، فوق‌العاده مؤثر است، صحنه‌هایی را به آنها نشان دهند که واقعیت ندارد.

البته بخش دیگری از سحر نیز هست که احتمالاً با استفاده از جن و یا بعضی ارواح نیز انجام می‌گیرد. (این پنج طریق عمده برای سحر ساحران است).

گاهی «سحر» به معنای وسیع‌تری از همه اینها اطلاق شده. مثلاً به کسی که بیان بسیار قوی دارد می‌گویند: دارای سحر بیان است؛ و در حدیث وارد شده که سخن چینی نیز نوعی از سحر است چرا که میان دوستان جدایی می‌افکند، ولی آنچه در آیه فوق مطرح است «سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ»: «مردم را چشم بندی کردند» همان تصرف در حس بینایی و دگرگون ساختن صحنه‌های واقعی در چشم مردم است نه این‌که واقعاً مار و اژدهایی تولید کرده باشند. شاهد این سخن آیه ۶۶ سوره طه است: «فَإِذَا حَبَّالَهُمْ وَعَصِيَّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا

۱. روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲، فخررازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳ و روح البیان جلد ۳، صفحه ۲۱۳ و تفسیر المنار جلد ۹، صفحه ۶۶ و تفاسیر دیگر.

تَسْعَى ﴿: «پس در آن هنگام طناب‌ها و عصاهای آنان بر اثر سحر شان چنان به نظر می‌رسید که حرکت می‌کنند!» (در حالی که راه نمی‌رفتند شاید حرکتی بر اثر همان خواص جیوه و مانند آن داشتند).

اما «اِسْتَرْهَبُوا» از مادهٔ «رَهَب» (بر وزن عَهْد و بر وزن قُبْح) در اصل به معنای ترسیدن توأم با پرهیز و اضطراب است - چنانکه راغب در مفردات گفته - و «استرهاپ» را بسیاری از مفسران به معنای «ارهاب» یعنی تولید ترس و اضطراب کرده‌اند. این تعبیر به خوبی گواهی می‌دهد که آنها علاوه بر استفاده از منابع سحر که در بالا اشاره شد؛ از تبلیغ و تلقین وسیع و گسترده‌ای نیز بهره گرفتند. (و غالباً ساحران چنین می‌کنند و قسمت مهمی از موفقیت آنان در سایه همین تلقینات و تبلیغات است.)

در بعضی از نقل‌ها آمده است که میدانی را که برای این کار انتخاب کرده بودند یک میل در یک میل وسعت داشت؛^(۱) و باز طبق بعضی از نقل‌ها کوهی از طناب‌ها و چوب‌هایی که به شکل مار افعی و اژدها بود در آنجا آماده کرده بودند.^(۲)

سپس با سخنانی مانند این که: ای مردم! از اطراف میدان دور شوید، مارها و افعی‌ها به شما حمله نکنند، چرا که بسیار خطرناک و وحشتناک‌اند!... و امثال این تعبیرات که اشاره‌های کوتاهی نیز در بعضی از تفاسیر به آن آمده است^(۳) مردم را فوق‌العاده تحت تأثیر قرار داده و عقل و فکر آنها را دزدیدند و به این

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲.

۲. صاحب تفسیر المنار این سخن را از یکی از مفسران بنام ابن اسحاق نقل کرده است (المنار، جلد ۹، صفحه ۶۶).

۳. فخررازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳.

ترتیب حجابی بر عقل و حس آنها افکندند تا قدرت شناخت واقعیت‌ها را از دست بدهند.

۴۰۰۸

چهارمین آیه از یکی از توطئه‌های تبلیغاتی یهود در برابر اسلام پرده بر می‌دارد که برای متزلزل ساختن توده مردم، با هم تبانی کردند، که صبحگاهان نزد پیامبر ﷺ بیایند و ظاهراً اسلام آورند. ولی در پایان همان روز از اسلام برگردند، و هنگامی که از آنها سؤال شود، چرا برگشتید؟ بگویند: ما صفات محمد ﷺ را از نزدیک ملاحظه کردیم با کتب دینی ما و سخنان دانشمندانمان تطبیق نمی‌کرد؛ لذا برگشتیم.

این شگرد تبلیغاتی سبب می‌شود که گروهی بگویند: آنها که اهل کتاب و با سواد بودند و از ما بهتر می‌فهمیدند این آیین را باطل یافتند؛ لابد پایه محکمی ندارد، و به این ترتیب افکار مردم ساده ذهن را بدزدند و پرده بر تشخیص و عقل آنها بیفکنند.

واژه «طَائِفَةٌ» در جمله «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ» از ماده «طواف» به معنای گروهی است که حلقه‌ای را تشکیل می‌دهند و گویی بر گرد مطلبی طواف می‌کنند؛ و منظور در این جا به گفته جمعی از مفسران دوازده نفر از یهود خیبر، یا یهود مدینه یا نجران است، که بعد از تغییر قبله از بیت المقدس به سوی کعبه سخت ناراحت شدند و این توطئه را چیدند.^(۱)

تعبیر به «وجه النهار» (صورت روز) اشاره به آغاز روز است چرا که صورت

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۸، صفحه ۸۵ - روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶ - تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۵۴.

نخستین چیزی است که انسان با آن روبه‌رو می‌شود و شریف‌ترین عضو است، البته این آیه بیش از این نمی‌گوید که آنها چنین پیشنهادی را به یکدیگر کردند، ولی قرائن نشان می‌دهد که این پیشنهاد عملی شده است، وگرنه بعید به نظر می‌رسد در قرآن با این اهمیت مطرح گردد که آیات بعد از آن حکایت از آن می‌کند.

ولی به هر حال می‌دانیم این نقشه تبلیغاتی نیز اثر قابل ملاحظه‌ای نداشت و در مؤمنان پاکدل و پاکباز نخستین، اثری نبخشید.

پنجمین و آخرین بخش از این آیات، باز گوشه دیگری از مبارزات فرعون را با موسی بن عمران علیه السلام بیان می‌کند که وقتی می‌خواست با تبلیغات خود افکار مردم را که می‌رفت تحت تأثیر آیین موسی علیه السلام قرار گیرد، منحرف سازد دست به تبلیغات گوناگونی زد که یکی از آنها در این آیات منعکس است.

او نخست بر شرافت خاندان خود به اصطلاح تکیه کرد؛ و گفت: مسلماً من نسبت به این مرد (موسی) که از خانواده پائینی می‌باشد (از بردگان بنی اسرائیل و از طبقه چوپان!) برتری دارم.

به علاوه او نمی‌تواند با فصاحت سخن بگوید و من از او فصیح‌ترم! از همه اینها گذشته او چرا دست بند طلا ندارد که نشانه شخصیت او باشد؟ و از این گذشته، اگر او راست می‌گوید فرستاده خدا است پس چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند تا سخن‌اش را تصدیق کنند؟!

به اصطلاح با این چهار دلیل به ابطال ادعای نبوت موسی علیه السلام پرداخت. قرآن در این آیات می‌فرماید: او قوم خود را استخفاف کرد؛ لذا از او اطاعت

کردند.

«اسْتَحَفَّ» از ماده «خفیف» به معنای سبک است؛ و در این جا منظور این است که فرعون تلاش کرد آنها را به سبک مغزی بکشاند، لذا در تفسیر مجمع البیان می‌خوانیم: معنای جمله این است که فرعون عقل‌های قوم خود را سبک شمرد، یا سبک کرد، تا از او پیروی نمایند.^(۱)

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است که استخفاف طغیانگران نسبت به توده‌های مردم چیز عجیبی نیست. آنها توده‌های جمعیت را نخست از تمام طرق معرفت باز می‌دارند و حجابی در میان آنان و حقایق ایجاد می‌کنند، تا همه را به فراموشی بسپارند و از آن بحث نکنند، سپس آنچه از مسائل مورد نظرشان است به افکار آنان القا می‌کنند تا فکر آنها بر طبق آن شکل گیرد، و بعد از این، استخفاف گروه مردم کار آسانی است، و حکومت بر آنها نرم و راحت، و به هر سو بخواهند آنان را حرکت می‌دهند.^(۲)

ولی جالب این است که قرآن در پایان آیه می‌گوید: اگر قوم فرعون در برابر این تبلیغات تسلیم شدند و اطاعت‌اش کردند به خاطر این بود که قوم گنهکار و فاسقی بودند. اشاره به این‌که افراد مؤمن و با هدف و آگاه هرگز چنین شستشوی مغزی نمی‌شوند، این فسق و گناه است که زمینه‌ها را برای این‌گونه تبلیغات بی‌اساس آماده می‌سازد.

به تعبیر دیگر: نفس اماره از درون، و وسوسه‌های شیطانی امثال فرعون از برون، دست به دست هم می‌دهند و چهره حقیقت را می‌پوشانند.

۱. تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۵۱.

۲. فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۴۰.

توضیحات

ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق

این مسأله در عصر و زمان ما واضح تر از آن است که نیاز به بحث و گفتگو داشته باشد و در گذشته نیز چندان مخفی نبوده است.

جبارانی که می خواستند خود و حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند به انواع وسائل تبلیغاتی برای شستشوی مغزی مردم دست می زدند؛ از مکتب خانه های قدیم گرفته، تا محراب و منبر، و از داستان هایی که افسانه سرایان در قهوه خانه ها می گفتند گرفته تا کتاب های علمی!

خلاصه، از تحریف تاریخ، و اشعار شعرای ثناخوان و مداح، و مراکز مورد تقدیس و احترام مردم، و از ساختن افسانه های دروغین و کرامت ها و ارزش های غیر واقعی، و از هر وسیله ای دیگر برای نیل به مقصد خود بهره گیری می کردند، و گاه دیوی را با موج عظیمی از تبلیغات به صورت فرشته نشان می دادند و شیطانی را به لباس انسان برگزیده ای در می آوردند.

در بعضی تواریخ معروف اسلامی آمده است که اطاعت مردم شام از معاویه به آن حد رسیده بود که وقتی خواست به سوی صفین حرکت کند؛ به خاطر تنگی وقت! نماز جمعه را برای مردم روز چهارشنبه اقامه کرد! - و مردم نیز در آن نماز جمعه شرکت کردند - متن عبارت مسعودی در مروج الذهب چنین است:

«وَلَقَدْ بَلَغَ مِنْ أَمْرِهِمْ فِي إِطَاعَتِهِمْ لَهُ أَنَّهُ صَلَّى بِهِمْ عِنْدَ مَسِيرِهِمْ إِلَى صِفِّينَ الْجُمُعَةَ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ»؛ «اطاعت مردم از بنی امیه تا آن حد بود که به هنگام حرکت

معاویه به سوی صفین نماز جمعه را روز چهارشنبه با مردم خواند!»^(۱)

این داستان نیز معروف است - و اگر در کتب مشهور تاریخ نبود پذیرفتن آن مشکل به نظر می‌رسید - که مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و وارد دمشق شد در حالی که مردم شام از صفین باز می‌گشتند. ناگهان یک مرد دمشقی دامان او را گرفت، و گفت این ناقه (شتر ماده) از من است که تو در صفین از من گرفتی! کار منازعه بالا گرفت، و شکایت در حضور معاویه مطرح شد - شاید به خاطر این‌که مسأله شکل سیاسی داشت - مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد که این شتر ماده از من است و معاویه بر طبق شهادت آنها قضاوت کرد که شتر را به مرد شامی دهند.

مرد کوفی صدا زد ای معاویه! این ناقه نیست بلکه جمل است - شتر نر است! و از او خواست که شتر را شخصاً ملاحظه کند. معاویه فهمید که مرد کوفی حقیقت می‌گوید راستی شتر ماده نیست - به او گفت این حکمی است که داده‌ام و تمام شده است، بعد از پراکنده شدن جمعیت کسی را نزد او فرستاد و احضارش کرد، و دو برابر پول شتر را به او داد، و گفت: این پیام را به علی برسان که من با صد هزار نفر از افرادی به جنگ تو می‌آیم که میان آنها کسی نیست که فرق بین شتر نر و ماده بگذارد! «أُبْلِغُ عَلِيًّا أَنِّي أُقَابِلُهُ بِمِائَةِ أَلْفٍ مَا فِيهِمْ مَنْ يُفَرِّقُ بَيْنَ النَّاقَةِ وَالْجَمَلِ»^(۲)

کوتاه سخن این‌که: در تاریخ گذشته شواهد و نمونه‌های زیادی وجود دارد که چگونه سردمداران سیاسی افکار ملت عظیمی را چنان شستشو دادند که سالیان

۱. مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲ (چاپ مصر، سال ۱۳۴۶).

۲. مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲ - الامام علی صوت العدالة الانسانية، جلد ۴، صفحه ۹۵۶.

دراز در بدترین بیراهه‌ها سرگردان بودند، و گرفتار مصائب زیادی شدند، و بعد که اوضاع سیاسی برگشت و آن فرد جبار سقوط کرد و حجاب‌های تبلیغات کنار رفت؛ مانند کسانی که از خواب بیدار شده باشند، به گذشته خود می‌نگریستند و سخت متأسف و نادم بودند.

در دنیای امروز قدرت تبلیغات به قدری زیاد است که در بعضی از کشورهای به اصطلاح پیشرفته، وسائل ارتباط جمعی، افراد با سواد و نسبتاً آگاه را برای انتخاب افرادی که مورد نظر گردانندگان آن وسائل است به پای صندوق‌های رأی می‌برند، تا به افراد مورد نظرشان رأی دهند، و در حالی که گمان می‌کنند کاملاً آزادند مطلقاً اختیاری از خود ندارند.

گسترش وسائل تبلیغاتی سمعی و بصری، و استفاده از فنون ظریف روانکاوی، تأثیر این تبلیغات را به قدری گسترش داده که افراد بیرون از آن طیف که می‌توانند با بی‌نظری مسائل را تعقیب کنند گرفتار حیرت می‌شوند. این مسأله منحصر به امور سیاسی نیست؛ در امور اقتصادی نیز وسعت زیادی پیدا کرده، به گونه‌ای که ناگهان با یک موج تبلیغاتی جامعه‌ای را به سوی مصرف فرآورده‌ای می‌فرستند که گاه بیهوده و یا حتی زیانبار است، و از این راه، اقتصاد ناسالم را بر آنها تحمیل می‌کنند.

استفاده از عناوین ارزش‌های کاذب (مانند استفاده از عنوان مد) یکی از وسیع‌ترین و پیچیده‌ترین طرق وصول به همین اهداف نامشروع است. همچنین در مورد تحمیل مکتب‌های مختلف فکری با استفاده از امواج مرموز تبلیغات فرهنگی گاهی یک مکتب کاملاً بی‌پایه و بی‌اساس را در شکل

یک مکتب منطقی و فلسفی و انسانی عرضه می‌کند.

ولی به هر حال شک نیست که برای تقویت پایه‌های شناخت یک جامعه، و سالم سازی مسیر معرفت آنها، باید این حجاب‌ها دریده شود. باید وسائل گسترده تبلیغاتی به جای مردم فکر نکنند، و در عوض آنها تصمیم نگیرند؛ بلکه کارشان آگاهی بیشتر دادن، و آماده سازی برای تصمیم‌گیری صحیح باشد و بس. تبلیغات هرگز نباید بر افکار مردم پرده بیفکند؛ بلکه باید پرده‌های جهل و تعصب و کوته بینی و تقلید کورکورانه و مانند آن را بدرد؛ و این است برنامه مترقی وسائل ارتباط جمعی در یک جامعه رشید و نمونه، و متأسفانه در دنیای امروز چنین جوامعی بسیار کم است.

عیب کار این است که وسائل تبلیغاتی غالباً ابزار دست سیاست‌مداران، و از آن بدتر آلت دست غول‌های اقتصادی است؛ و رشته‌ای برگردن جوامع افکنده‌اند و می‌برند آن‌جا که خاطر خواه آنها است.

۲۰. حجاب و سوسه‌های شیاطین

نخست به آیات زیر گوش جان فرا دهیم:

۱. ﴿فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا

كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱﴾

۲. ﴿وَجَدْتُهُمْ وَاقِفَةً عَلَافًا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنَ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ

أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ﴿۲﴾

۱. سوره انعام، آیه ۴۳.

۲. سوره نمل، آیه ۲۴.

۳. «وَعَادًا وَتَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ» (۱)
۴. «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ﴿٣٦﴾ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّوهُمْ عَنْ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ» (۲)
۵. «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا» (۳)
۶. «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ» (۴)
۷. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِلِلَّهِ الْغُرُورُ» (۵)

ترجمه

۱. «چرا هنگامی که سختی (و عذاب) ما به آنان رسید، (تضرع نکردند و) تسلیم نشدند؟! بلکه دل‌های آنها قساوت پیدا کرد؛ و شیطان، آنچه را انجام می‌دادند، در نظرشان زینت داد.»
۲. «او و قومش را دیدم که برای خورشید سجده می‌کنند نه برای خدا؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه (حق) بازداشته؛ از این رو هدایت نمی‌شوند.»
۳. «ما قوم عاد و تمود را نیز (به سبب اعمالشان هلاک کردیم)، و خانه‌های (ویران شده)

۱. سوره عنکبوت، آیه ۳۸.

۲. سوره زخرف، آیات ۳۶ - ۳۷.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۲.

۴. سوره محمد، آیه ۲۵.

۵. سوره فاطر، آیه ۵.

آنان برای شما آشکار است؛ شیطان اعمالشان را برای آنان آراسته بود، از این رو آنان را از راه (خدا) باز داشت در حالی که بینا بودند (و حق را می شناختند)».

۴. «و هر کس از یاد خداوند رحمان، روی گردان شود شیطانی را بر او مسلط می سازیم که همواره همنشین او خواهد بود. - و آنها (شیاطین) این گروه را از راه (خدا) باز می دارند، در حالی که گمان می کنند هدایت یافتگان (حقیقی) آنها هستند».

۵. «این گونه در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جنّ قرار دادیم؛ آنها بطور سرّی سخنان ظاهر فریب و بی اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر القا می کردند؛ و اگر پروردگارت می خواست، چنین نمی کردند؛ (ولی ایمان اجباری سودی ندارد). بنابراین، آنها و تهمت هایشان را به حال خود واگذار.»

۶. «به یقین کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت برای آنها، پشت به آن کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است.»

۷. «ای مردم! وعده خداوند حق است؛ مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد، و مبادا (شیطان) فریبکار شما را نسبت به (کرم) خدا فریب دهد (و مغرور سازد)»

شرح مفردات:

شیطان برخلاف آنچه بعضی می پندارند، اسم خاص برای ابلیس نیست؛ بلکه مفهوم عامّی دارد، و به اصطلاح اسم جنس است که شامل هر موجود متمرّد و طغیانگر و خرابکار می شود؛ خواه از جن باشد یا از انسانها و غیر آنها.

در ریشه اصلی این واژه دو قول است:

نخست این که از مادّه «شُطُونُ» (بر وزن ستون) به معنای بُعد و دوری است، و

لذا به چاه عمیق که قعر آن از دسترس دور است، «شَطُون» (بر وزن زَبُون) گفته می‌شود. خلیل بن احمد نیز «شَطْن» (بر وزن وطن) را به معنای طناب طولانی تفسیر کرده، و از آن‌جا که شیطان دور از حق و رحمت خدا است؛ این واژه درباره او به کار رفته است.

دیگر این‌که از ماده «شَيْطُ» (بر وزن بَيْت) به معنای آتش گرفتن، و برافروخته شدن به خاطر خشم و غضب است، و از آن‌جا که شیطان از آتش آفریده شده و گرفتار خشمی آتشین در داستان سجده بر آدم عليه السلام شد؛ این واژه بر ابلیس و موجودات دیگری همانند او اطلاق شده است.^(۱)

«غَرُور» (بر وزن شَرُور) از ماده «غُرُور» (بر وزن شُعُور) در اصل به معنای خدعه و نیرنگ و غفلت در حال بیداری آمده است؛ و شیطان را از این جهت «غَرُور» گفته‌اند که افراد را با نیرنگ و فریب خود از راه بیرون می‌برد، و حق و باطل را در نظر آنان دگرگون می‌سازد.

اصولاً «غَرُور»، هر چیز فریبنده‌ای است؛ اعم از مال و مقام و شهوت و شیطان، و اگر گاهی فقط به شیطان تفسیر می‌شود به خاطر این است که خبیث‌ترین فریبندگان است.

«تَسْوِيل» از ماده «سُؤْل» (بر وزن قُرْب) در اصل به معنای حاجت و آرزویی است که نفس انسان را به سوی خود تشویق می‌کند، و «تَسْوِيل» به معنای تزئین چیزی به گونه‌ای که نفس به آن راغب گردد و به معنای نشان دادن زشتی‌ها در چهره‌های زیبا آمده است.

۱. التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم - مفردات راغب - لسان العرب - مجمع البحرین ماده «شیطان».

این تفسیر را راغب در مفردات بیان کرده، در حالی که از صحاح اللّغة و کتاب العین خلیل بن احمد، چنین برمی آید که معنای اصلی آن، سستی توأم با غرور و غفلت است؛ و لذا به تزیین امور و دگرگون نشان دادن، اشیای نامطلوب به صورت مطلوب، به گونه ای که انسان در برابر آن فریفته و سست شود، اطلاق گردیده است.

به هر حال منظور از تسویلات شیطان، در آیات مورد بحث، این است که زشتی ها را در نظر انسان زیبا نشان دهد، و آدمی را فریب داده و منحرف سازد.

تفسیر و جمع بندی

چگونه باطل را تزیین و انسان را چشم بندی می کنند؟

نخستین آیه مورد بحث سخن از گروهی از اقوام پیشین می گوید که پیامبرانی به سراغ آنها آمدند ولی آنها از تسلیم شدن در برابر حق، سرباز زدند، خداوند آنها را برای بیداری و آگاهی با مشکلات و حوادث سخت، با فقر و بیماری و خشکسالی و قحطی و درد رنج هایی روبه رو ساخت، اما آنها به جای بیداری و توبه و بازگشت به راه حق، هم چنان به راه انحرافی خود ادامه دادند.

قرآن در این آیه می فرماید: چرا هنگامی که سختی (و عذاب) ما به آنان رسید، تضرع نکردند و تسلیم نشدند؟ بعد عامل آن را دو چیز می شمرد: نخست این که دل های آنها تیره و سخت و انعطاف ناپذیر شده بود ﴿وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ﴾.

دیگر این که شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داد، به گونه ای که کارهای خلاف را صواب، و زشتی ها را زیبا می پنداشتند، و این نفوذ شیطان از طریق

استفاده از روح هواپرستی که حاکم بر آنها بود، صورت گرفت «وَزَيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

به تعبیر دیگر، نه مواعظ لفظی پیامبران در آنها مؤثر افتاد، و نه اندرزهای عملی و تکوینی پروردگار، و عامل آن از یک سو، قساوت و سنگدلی، و از سوی دیگر تزئینات شیطانی بود که روح تضرع و خضوع را از آنها سلب کرد.

در این که منظور از تزئین شیطان در این جا چیست؟ در میان مفسران گفتگو است. گاه گفته‌اند: منظور همان وسوسه‌های شیطان است که زشت را در نظر، زیبا می‌کند، و یا با استفاده از عوامل مختلف خارجی اعمال زشت را زینت می‌دهد همان‌گونه که گاهی مواد کشنده را در پوشش‌هایی از شیرینی قرار می‌دهند، و انحرافات بزرگ را در لفافه‌هایی از قبیل عنوان تمدن و روشنفکری و آزاد اندیشی و امثال آن می‌پوشانند.

۸۵۴

آیه بعد از زبان هدهد است هنگامی که به سرزمین ملکه سبا آمد؛ و تمدن عظیم و درخشان آنها و حکومت آن زن (بلقیس) را بر آنان مشاهده کرد، و مسائل را برای سلیمان علیه السلام بازگو نمود. سپس افزود: «او و قومش را دیدم که برای خورشید سجده می‌کنند نه برای خدا؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه (حق) بازداشته؛ از این رو هدایت نمی‌شوند.»

این تعبیر نشان می‌دهد که حتی هدهد این پرنده‌ای که در عالم خود عقل و هوشی دارد به مسأله حجاب‌های معرفت و شناخت اجمالاً آشنا بود، و می‌دانست تزئین‌های شیطانی می‌تواند پرده بر فکر انسانی بیفکند، او را از

شناخت حقیقت باز دارد، و درهای هدایت را به روی او ببندد و از رسیدن به سر منزل مقصود مانع شود.

در این که آیا حیوانات راستی می‌توانند از مسائلی که در جهان انسان‌ها می‌گذرد آگاهی یابند، و میزان آگاهی آنها تا چه حد است؟ در تفسیر نمونه، جلد ۱۵ ذیل آیه ۱۸، سوره نمل (صفحه ۴۳۵) و در جلد پنجم ذیل آیه ۳۸ سوره انعام (صفحه ۲۲۴) بحث کرده‌ایم.

همچنین در این که چگونه ممکن است هدهد فاصله طولانی میان شام و یمن را پیموده باشد تا به سرزمین ملکه سبأ برسد؟ در همان جلد نوزده ذیل آیه مورد بحث، سخن گفته شده است.

۴۰۹

در سؤمین آیه، سخن از قوم عاد و ثمود و سرکشی‌ها و طغیانگری‌ها و سپس نابودی آنها است. ضمناً شهرهای ویران شده و مسکن نابود گشته آنها را که اعراب حجاز در مسافرت‌هایشان به سوی یمن و شام از کنار آن می‌گذشتند (یکی سرزمین قوم عاد، و دیگری سرزمین قوم ثمود) به عنوان آینه عبرت به آنها نشان می‌دهد. سپس به علت اصلی هلاکت و نابودی آنها اشاره کرده می‌گوید: «شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، و با این که ظاهراً چشم بینا و عقل و خرد داشتند، پرده بر دید و درکشان افکند و از راه حق بازداشت»

﴿وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾.

جمله ﴿وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾: «آنها بینا و آگاه بودند» به گفته بسیاری از مفسران به این معنا است که آنها دارای عقل و شعور و قدرت استدلال بودند و

می توانستند حق را از باطل تشخیص دهند؛ ولی (بر اثر وسوسه‌های شیطان) غافل شدند و در حقایق تدبّر نمودند.^(۱)

در تفسیر المیزان نیز آمده است که آنها با الهام فطرت، راه حق را می دانستند، ولی شیطان، اعمالشان را زینت داد و آنها را از راه حق بازداشت.^(۲) بعضی نیز گفته‌اند منظور آگاهی از حق به وسیله دعوت انبیاء و تعلیمات آنها است.^(۳)

هرکدام از این تفسیرهای سه گانه، مورد قبول باشد - و یا همه آنها، چون منافاتی در میان آنها نیست - گواه بر مقصود ما است، که تزئینات شیطانی، حجابی بر عقل و فکر انسان می شود.

﴿۸۰﴾

در چهارمین آیه، به صورت یک حکم کلی، سرنوشت کسی را که از یاد خدا، روی گردان می شود بازگو می کند؛ و می فرماید: «ما شیطان را بر او مسلط می سازیم که همواره همنشین او خواهد بود.» و آنها (شیاطین) این گروه را از راه (خدا) باز می دارند، در حالی که گمان می کنند هدایت یافتگان (حقیقی) آنها هستند.»

مفسران و ارباب لغت برای جمله «یَعِشُ» دو معنا ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند از ماده «عَشَى» به معنای تاریکی خاصی است که در چشم پیدا می شود، و بر اثر آن، چشم بینایی خود را از دست می دهد یا شبکور می شود، لذا «عَشَوَاء» به

۱. مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۲۸۳ - روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۶۸ - در تفسیر قرطبی نیز این معنا از بعضی از مفسران نقل شده است.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۱.

۳. تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۶۶.

شتری گفته می‌شود که پیش روی خود را نمی‌بیند و به هنگام راه رفتن، پیوسته اشتباه می‌کند (خبط عشوآء نیز اشاره به همین است) و «اعشی» به کسی می‌گویند که نابینا یا شبکور است.

بنابراین معنای آیه شریفه این است: کسی که آیات الهی را با چشم خود در جهان آفرینش نبیند، و از زبان پیامبران الهی نشنود، گرفتار دام شیطان و تسویلات او می‌گردد.

بعضی دیگر آن را از ماده «عشو» (بر وزن نشو) دانسته‌اند که وقتی با «الی» ذکر می‌شود به معنای هدایت یافتن، با چشمانی ضعیف است؛ و هنگامی که با «عن» ذکر می‌شود، به معنای اعراض و روی گردانی است.^(۱)

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: کسانی که از یاد خدا رویگردان شوند؛ شیطانی را بر آنها مسلط خواهیم ساخت.^(۲)

اما جمله «تَقِيضُ» از ماده «قَيْضُ» (بر وزن قَيْضُ) در اصل به معنای پوست تخم مرغ است؛ سپس به معنای مسلط ساختن آمده است. این تعبیر در مورد آیه بسیار قابل توجه است، و نشان می‌دهد که شیطان چنان بر این‌گونه افراد مسلط می‌شود که از هر سو آنها را احاطه کرده و رابطه آنان را از جهان خارج به کلی قطع می‌کند، و این بدترین حجاب برای یک انسان در برابر معرفت است. این تعبیر در کلمات عرب نیز به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود که می‌گویند

۱. بعضی از مفسران گفته‌اند که این واژه اگر از ماده «عشنا يَعْشُو» باشد به معنای خود را به ناپیایی زدن است بی‌آنکه آفتی در چشم باشد، و اما اگر از «عشش يَعْشَأُ» باشد به معنای آفتی است که در چشم حاصل می‌شود. (روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۶۸) ولی باید توجه داشت که در آیه مورد بحث از ماده «عشنا يَعْشُو» است.

۲. به لسان العرب، مفردات راغب، تفسیر قرطبی، تفسیر روح البیان و المیزان مراجعه شود.

«اسْتَيْلَاءُ الْقَيْضِ عَلَى الْبَيْضِ»: «تسلط پوست، بر تخم مرغ».

از آن بدتر آنکه این تسلط و احاطه ادامه می‌یابد و شیطان همچنان در کنار او است، و عاقبت او به جایی می‌رسد که به گمراهی خود افتخار می‌کند و گمان دارد که در طریق هدایت است: ﴿وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ﴾.

در پنجمین آیه سخن از گروه شیاطین انس و جن است؛ آنها که به دشمنی پیامبران کمر بسته‌اند و برای خنثی کردن تعلیمات و تبلیغات آنها آماده‌اند، یک مشت سخنان فریبنده و بی‌اساس را برای اغفال مردم و پرده پوشی بر حقایق به طور مرموز به یکدیگر می‌گویند و طرق فریب و نیرنگ را به هم می‌آموزند تا پرده بر چهره حقایق بیفکنند و مردم را از تعلیمات انبیاء دور سازند.

قابل توجه این‌که در این آیه «شیاطین» به صورت جمع ذکر شده در حالی که «عدو» به صورت مفرد است. این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که همه شیاطین در طریق اغوای مردم متحد و متفق‌اند؛ و همچون یک دشمن عمل می‌کنند.

بعضی نیز گفته‌اند؟؟؟ که «عدو» در این جا به معنای «اعدا» است (معنای جمعی دارد).^(۱)

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که عدو بر مفرد و تشبیه و جمع هر سه اطلاق می‌شود.^(۲)

۴۵۴

آیه ششم از آیات سوره محمد ﷺ است؛ و در این سوره اشاره به حجاب‌های

۱. روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۴.

۲. تفسیر المنار، جلد ۸، صفحه ۵.

متعددی از حجاب‌های معرفت شده، گاهی فساد در ارض و قطع رحم را سبب کوری و کوری باطنی آنها می‌شمرد (آیه ۲۳) و گاه ترک تدبیر در قرآن را هم ردیف قفل بر دل‌ها.

در آیه مورد بحث نیز وسوسه‌ها و تزیینات و تسویلات شیطان را سبب ارتداد گمراهان می‌شمرد. به این معنا که در آغاز راه حق را پیدا می‌کنند و بعد بر اثر تسویلات شیطانی منحرف می‌شوند؛ تا آن‌جا که انحراف را برای خود افتخار می‌شمردند.

در این‌که این آیه اشاره به قوم یهود است که قبل از قیام پیامبر ﷺ به واسطه نشانه‌هایی که از آن حضرت در کتب خود دیده بودند به او ایمان آوردند اما به هنگام ظهورش راه مخالفت پیش گرفتند و این خود نوعی ارتداد محسوب می‌شود، و یا اشاره به منافقانی است که حق را در آغاز پذیرا شدند و بعد پشت کردند، یا در ظاهر پذیرفتند و در باطن مخالفت کردند، در میان مفسران گفتگو است. ولی با توجه به این‌که آیات قبل و بعد بیشتر ناظر به منافقین است به نظر می‌رسد که این آیه هم اشاره به منافقان باشد، منافقانی که در آغاز حق را شناختند و بعد به آن پشت کردند.

«أُمْلِي لَهُمْ» از ماده «أملأ» به معنای طولانی کردن و مهلت دادن است^(۱) و در این‌جا منظور ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز از ناحیه شیطان است. آرزوهایی که انسان را به خود مشغول می‌دارد و باطل را در نظرش زینت می‌دهد و از حق باز می‌دارد.

۱. باید توجه داشت که این ماده از ریشه «ملو» (بر وزن سرو) می‌باشد نه از ریشه «ملا» (با همزه).

هفتمین و آخرین آیه مورد بحث با آهنگی رسا به همه مردم هشدار می‌دهد که وعده خداوند حق است؛ سپس دو عامل برای انحراف از حق و فریب خوردن و بازماندن از معرفت ذکر می‌کند. نخست دنیا است. می‌فرماید: «مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد» و دیگر شیطان است، می‌فرماید: «مبادا شیطان فریبکار شما را نسبت به (کرم) خدا فریب دهد (و مغرور سازد!)» گاهی شما را به کرم او امیدوار سازد، و از خشم او بی‌خبر کند، و گاه آن‌چنان سرگرم‌تان سازد که اصلاً به خدا و فرمان او نیندیشید، یا دستورهای او را دگرگون در نظرتان جلوه دهد.

«غُرور» (بر وزن شرور) همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم به هر چیز فریبنده، خواه مال و مقام و شهوات باشد یا انسان فریبکار و شیطان اطلاق می‌شود؛ ولی از آن‌جا که فرد واضح آن شیطان است غالباً به او تفسیر می‌شود.^(۱) تعبیر به ﴿لَا يُعْرَفَنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ به اعتقاد بسیاری از مفسران اشاره به مغرور ساختن انسان از سوی شیطان نسبت به عفو و کرم الهی است. آن‌چنان او را به عفو خداوند مغرور می‌سازد که آلوده هر گناهی می‌شود و عجب این‌که خیال می‌کند این دلیل کمال ایمان و معرفت او است که خدا را با این صفات شناخته! این درست به آن می‌ماند که انسانی را به امید این‌که مزاج قوی دارد و انواع سم را دفع می‌کند و یا ضد سم را در اختیار دارد بفریب‌اند و مسموم و هلاک سازند.

این نیز یکی از حجاب‌های معرفت است.

۱. «غُرور» صیغه مبالغه است.

توضیحات

۱. شیطان کیست؟

شیطان چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم نام یک فرد نیست؛ بلکه ابلیس که سجده بر آدم علیه السلام نکرد یکی از شیاطین بود.

او لشگریان زیادی از جنس خود و انسان‌ها دارد، و که نام شیطان بر همه اطلاق می‌شود. به این ترتیب تمام سردمداران کفر و ظلم و شرک و فساد در ارض، و همه عمال دستگاه‌های اغواگر، جزء لشگریان شیطان‌اند؛ بلکه طبق روایتی در میان شیاطین انسانی افرادی پیدا می‌شوند که از شیاطین جن بدتراند. چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به ابوذر فرمود: «هل تَعَوَّذْتَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ شَيَاطِينِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ؟» «آیا از شر شیاطین جن و انس به خدا پناه برده‌ای؟!» عرض کرد: «آیا شیاطینی از انسان‌ها نیز وجود دارد؟» فرمود: «نَعَمْ هُمْ شَرٌّ مِنْ شَيَاطِينِ الْجِنِّ» «بله، آنها از شیاطین جن نیز بدتراند»^(۱)

از آیات قرآن بر می‌آید که شیطان لشگر مجهزی دارد؛ مرکب از لشگر سواره و پیاده؛ آن‌جا که می‌فرماید: «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ» «و لشگر سواره و پیاده‌ات را بر آنها (آدمیان) گسیل دار.»^(۲)

«اجلب» از ماده «اجلاب» به معنای گسیل سریع، و یا به معنای فریاد زدن برای به حرکت درآوردن گروه و جمعیتی است.

در این‌که منظور از لشگر سواره و پیاده شیطان چیست؟ بسیاری از مفسران

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

گفته‌اند: هرکس سواره یا پیاده در طریق معصیت خدا حرکت می‌کند و یا در این راه جنگ می‌کند از لشگر سواره و پیاده شیطان است.^(۱)

بعضی نیز گفته‌اند: او واقعاً لشگر پیاده و سواره‌ای از اعوان و انصار خود دارد.

بعضی نیز آن را بر معنای کنایی حمل کرده‌اند؛ و گفته‌اند: هدف این است که تمام وسائل مبارزه را فراهم کرده و با تمام قدرت به نبرد انسان‌ها می‌آید.^(۲) این احتمال نیز وجود دارد که سواره نظام شیطان سردمداران کفر و ظلم و فساداند، و لشگر پیاده او افراد پایین‌تر و متوسط‌اند.

این احتمال نیز وجود دارد که لشگر سواره شیطان اشاره به شهوات و صفات مذمومی است که بر قلب و روح انسان مسلط و سوار می‌گردد، و لشگر پیاده او عواملی است که از بیرون برای انحراف انسان تلاش و کوشش می‌کنند.

۲. پاسخ به یک سؤال

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین لشگر عظیم بی‌رحم و نیرومندی تنها بگذارد؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است؟

پاسخ این سؤال را از توجّه به یک نکته می‌توان دریافت و آن این‌که همان‌گونه که در قرآن مجید آمده، خداوند مؤمنان را با لشگریانی از فرشتگان

۱. قرطبی این تفسیر را از اکثر مفسّرین نقل کرده است.

۲. فخررازی این تفسیر را به عنوان یک احتمال ذکر کرده است. (جلد ۲۱، صفحه ۶) در تفسیر فی ظلال القرآن نیز شبیه آن آمده است. (جلد ۵، صفحه ۳۴۳).

مجّهز می‌کند، و نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می‌کنند همراه می‌سازد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٢٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ﴿﴾: «به یقین کسانی که گفتند: "پروردگار ما خداوند یگانه است. " سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که: "ترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است! - ما (فرشتگان) یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و آخرت هستیم؛ و برای شما هرچه دلنشان بخواهد در بهشت فراهم است، و هرچه طلب کنید به شما داده می‌شود.» (۱)

۳. نکته مهم دیگر این که شیطان هرگز سر زده وارد خانه دل ما نمی‌شود، و از مرزهای کشور روح ما بی‌گذرنامه نمی‌گذرد؛ حمله او هرگز غافلگیرانه نیست، او با اجازه خود ما وارد می‌شود. آری او از در وارد می‌شود نه از روزنه، و این خود ما هستیم که در را به روی او می‌گشاییم؛ همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٩٩﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿﴾: «زیرا او، بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، سلطه‌ای ندارد. - سلطه او تنها بر کسانی است که او را سرپرست خود قرار داده‌اند، و کسانی که او را شریک (خدا در اطاعت و بندگی) قرار می‌دهند (و به فرمان شیطان گردن می‌نهند).» (۲)

اصولاً اعمال انسان‌ها است که زمینه‌های نفوذ شیطان را فراهم می‌سازد، چنانکه قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ﴿﴾: «چرا که تبذیر

۱. سوره فصلت، آیات ۳۰ - ۳۱.

۲. سوره نحل، آیات ۹۹ - ۱۰۰.

کنندگان، برادران شیاطین‌اند.»^(۱)

ولی به هر حال برای نجات از دام‌های رنگارنگ او و لشگریان گوناگون‌اش که در اشکال مختلف شهوات، مراکز فساد، سیاست‌های استعماری، مکتب‌های انحرافی و فرهنگ‌های فاسد و مفسد فعالیت می‌کنند؛ راهی جز پناه بردن به ایمان و تقوا و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست. همان‌گونه که قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾: «و به آنها اطلاع خواهند داد) و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، همگی، جز عده کمی، از شیطان پیروی می‌کردید (و گمراه می‌شدید).»^(۲)

در اینجا حجاب‌های بیست‌گانه معرفت، پایان می‌یابد و به سراغ زمینه‌های معرفت می‌رویم.؟؟؟

۱. سوره اسراء، آیه ۲۷.

۲. سوره نساء، آیه ۸۳.

۵. زمین‌های معرفت

اشاره:

همان‌گونه که بذرها در زمین‌های آماده می‌روید، و در شوره‌زار گلی نمی‌شکند، هرچند بهترین بذرها در آن افشاندن شود و آب باران حیات بخش پی در پی بر آن ببارد؛ همچنین بذر معرفت فقط در قلب‌های آماده نمو می‌کند، و گل‌های شناخت در ارواح پاک می‌روید.

به همین دلیل آگاهی بر صفات و روحیات و اعمالی که زمینه‌ساز معرفت است از مهمترین مباحث مربوط به شناخت، محسوب می‌شود؛ و قرآن مجید در این زمینه تعبيرات بسیار پر معنا و اشارات بسیار لطیف و زیبایی دارد. گرچه زمینه سازهای معرفت بسیار است؛ اما اصول مهمی که در آیات مختلف قرآن مجید به آن اشاره شده عبارت از امور زیر است:

۱. تقوا.

۲. ایمان.

۳. خشیت و احساس مسؤولیت.

۴. تزکیه نفس.

۵. هوشیاری.

۶. آگاهی.

هریک از این امور در فصل جداگانه‌ای بعد از ذکر آیات اش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد؛ و از روایات اسلامی نیز در این زمینه به عنوان توضیح و

تأکید به خواست خدا بهره می‌گیریم.

۱. رابطه تقوا و معرفت

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْحَقُّ وَالْحَقُّ أَجْمَعُ﴾ (۱)
۲. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾ (۲)
۳. ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمِ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (۳)
۴. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَأَمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۴)

ترجمه

۱. «الم - این کتاب با عظمتی است که هیچگونه شکمی در آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است.»
۲. «ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، برای شما (نورانیت درون و) وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.»
۳. «از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید. و خداوند به شما تعلیم می‌دهد؛ خداوند به همه چیز دانا است.»
۴. «ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی پیشه کنید و به پیامبرش ایمان بیاورید تا

۱. سوره بقره، آیات ۱ - ۲.

۲. سوره انفال، آیه ۲۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۴. سوره حدید، آیه ۲۸.

بهره‌ای دو چندان از رحمتش به شما بدهد و برای شما نوری قرار دهد که با آن (در میان مردم و در مسیر زندگی خود) راه بروید و گناهان شما را ببخشد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

شرح مفردات

«تَقْوَى» در اصل از ماده «وَقَايَه» (بر وزن درایه) است؛ و چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای حفظ کردن چیزی در برابر آفات است.

سپس می‌افزاید: تقوا به معنای محفوظ داشتن روح و نفس است از آنچه بیم می‌رود به آن زیان رساند؛ سپس به خوف و ترس (و پرهیز) نیز تقوا گفته شده است، و در لسان شرع آن را به خویشتن داری در برابر گناه و محرمات اطلاق می‌کنند، و کمال آن به ترک بعضی از مباحات مشکوک است.^(۱)

سایر ارباب لغت نیز تعبیراتی نزدیک به آنچه در بالا آمد دارند. بعضی آن را به معنای صیانت^(۲) و بعضی «اتقاء» را به معنای امتناع از زشتی‌ها و هوا و هوس‌ها^(۳) تفسیر کرده‌اند.

جمعی از مفسران حدیثی از بعضی از صحابه نقل کرده‌اند که او در مقابل سؤال از حقیقت تقوا گفت: آیا هرگز از راه پرخاری گذشته‌اید؟ وقتی پاسخ مثبت شنید گفت: در آن حال چه می‌کردید؟ آیا دامان خود را جمع نکرده و کوشش برای نجات از خارها نداشتید؟ این همان تقوا است.

آری در مسیر زندگی و ره سپردن به سوی خداوند خارهای شهوات و امیال و

۱. مفردات راغب مأدّه «وقی».

۲. لسان العرب همان ماده.

۳. مجمع البحرین همان ماده (باید توجه داشت که اصل واژه «تقوا»، «وَقْوَى» بوده که بعداً واو آن به تاء تبدیل شده. چنانکه خلیل بن احمد در کتاب العین آورده است.

هوس‌ها و امیدهای کاذب و دروغین و لغزش‌ها فراوان است. اینجا است که انسان باید دائماً مراقب باشد مبادا دامن روح‌اش به این خارها بچسبد و پاره شود. مبادا نوک خار در پای جان‌اش فرو نشیند و مجروح‌اش سازد. مبادا او را از پیمودن این مسیر باز دارد و به خود مشغول نماید.

این نمی‌شود جز با بیداری و آگاهی و مراقبت دائم و مستمر.

به تعبیر ساده‌تر: «تقوا» همان پرهیز از آفات تکامل روح، و خویشتن داری در برابر گناهان و شبهات است، به طوری که به صورت ملکه درآید.

بعضی از مفسران برای «تقوا» معانی متعددی ذکر کرده، و از آیات قرآن برای این معانی شاهد آورده‌اند که در حقیقت هریک از آنها مصداقی از مصادیق تقوا است. مانند: توبه، طاعت، اخلاص، ایمان (پرستش و توحید).^(۱)

بعضی نیز گفته‌اند: حقیقت «تقوا» این است که انسان چیزی را در مقابل آفتی مانع قرار دهد، و همان‌گونه که انسان به وسیله سپر ضربات دشمن را از وجود خویش دفع می‌کند؛ افراد پرهیزگار نیز در زیر سپر اطاعت فرمان خدا، خویش را از عذاب الهی مصون می‌دارند.^(۲)

گاه «تقوا» را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند: تقوا در برابر کفر، تقوا در برابر گناه، و تقوا در مقابل آنچه انسان را از یاد خدا غافل می‌کند.^(۳)

ولی روشن است که همه اینها به همان ریشه‌ای که در آغاز گفته شد باز می‌گردد.

۱. وجوه القرآن، صفحه ۵۵ و تفسیر فخررازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

۲. روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

۳. همان مدرک.

تفسیر و جمع‌بندی

تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد!

در نخستین آیه قرآن با صراحت می‌گوید: «این کتاب با عظمتی است که هیچگونه شکی در آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است»، این تعبیر به خوبی تأثیر تقوا را به عنوان زمینه ساز هدایت ثابت می‌کند.

حقیقت همین است که تا یک مرحله از تقوا در وجود انسان نباشد، ممکن نیست بتواند از کتب آسمانی و سرچشمه‌های هدایت بهره گیرد. حداقل تقوا آن است که انسان در مقابل حق تسلیم باشد، و دشمنی و عناد و لجاجت به خرج ندهد. کسانی که فاقد این مرحله از تقوا هستند؛ مسلماً به جایی نمی‌رسند و هیچ هدایتی را پذیرا نمی‌شوند.

طبیعی است که هر قدر روح تقوا و تسلیم در مقابل حق و پذیرش واقعیت‌ها در انسان قوی‌تر گردد؛ استفاده او از منابع هدایت نیز به همان نسبت بیشتر می‌شود.

منابع هدایت و در رأس همه آنها قرآن مجید همچون باران حیات‌بخش است که تنها در زمین‌های آماده و شیرین انواع گل‌های معرفت را می‌رویاند؛ زیرا شوره‌زار ثمری جز خس ندارد.

تعبیر به «هُدًی» (هدایت) به صورت مصدر تأکیدی بر این واقعیت است که اگر روح تقوا در انسان زنده شود قرآن برای او یک پارچه هدایت خواهد بود. (دقت کنید).

بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند که از این تعبیر چنین بر می‌آید که پرهیزگاران در میان دو هدایت قرار گرفته‌اند، همان‌گونه که منافقان و کفار در میان دو ضلالت‌اند. هدایت نخست از ناحیه سلامت فطرت تأمین می‌شود، و در این حال انسان احساس می‌کند که نیازمند به حقیقتی در بیرون وجود خویش است. در این هنگام ایمان به وجود یک مبدأ پنهان از حس، پیدا می‌کند، چرا که این نیاز را در سایر موجودات نیز می‌بیند، و نیز به این حقیقت می‌رسد که همان‌طور که هیچ یک از نیازمندی‌های او در امر خلقت نادیده گرفته نشده؛ مسأله هدایت به آنچه موجب نجات از مهلکات اعمال و اخلاق است نیز درباره‌ او انجام می‌گردد و این در حقیقت همان ایمان به توحید و نبوت و معاد که اصول اصلی دین است، می‌باشد.^(۱)

بعضی نیز گفته‌اند: منحصر ساختن هدایت قرآن به پرهیزگاران به خاطر آن است که فقط آنها از هدایت قرآن بهره می‌گیرند، و منتفع می‌شوند و چون دیگران انتفاعی نمی‌برند هدایت قرآن برای آنها منتفی است.^(۲)

فخررازی در یکی از تعبیرات خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: اگر برای متّقین فضیلتی جز آنچه در این آیه است نباشد، کافی است؛ و از سوی دیگر در آیه ۱۸۵ سوره بقره آمده است که قرآن ﴿هُدًى لِّلنَّاسِ﴾: «مایه هدایت همه مردم» شمرده شده. از ضمیمه کردن آن با آیه مورد بحث استفاده می‌شود آنها که از هدایت قرآن بهره نمی‌گیرند در حقیقت در زمره انسان‌ها نیستند.^(۳)

۱. تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۴۲.

۲. فخررازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

۳. همان مدرک، صفحه ۲۱.

گرچه در میان این تفسیرها منافاتی نیست؛ ولی تفسیری که در آغاز ذکر کردیم روشن تر به نظر می‌رسد، و از این جا معلوم می‌شود این که بعضی خواسته‌اند کلمه «متقین» را حمل بر مجاز کنند و بگویند مراد کسانی هستند که دوست دارند در مسیر تقوا گام بردارند، تا اشکال تحصیل حاصل به وجود نیاید، مطلب درستی به نظر نمی‌رسد. چرا که طبق تفسیری که در بالا گفتیم تقوا مراتبی دارد، یک مرحله آن زمینه‌ساز هدایت قرآن، و مراحل بالاتر آن محصول هدایت قرآن می‌باشد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که قرآن در آیات بعد از آیه فوق، پرهیزگاران را به عنوان کسانی که ایمان به مبدأ و معاد دارند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند معرفی کرده. آیا هدایت قرآن نسبت به آنها تحصیل حاصل نمی‌شود؟!

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال نیز روشن می‌شود، و آن این که: رسیدن به این مرحله از ایمان و عمل پایان راه نیست، و هنوز تا رسیدن به مرحله تکامل شایسته انسان مراحل فراوان دیگری در میان است که باید پیموده شود و پرهیزگاران با داشتن این مرحله از تقوا می‌توانند با استفاده از هدایت قرآن به مراحل بالاتر و والاتر هدایت شوند.

در قرآن مجید تعبیرات دیگری نظیر آنچه در بالا آمده نیز دیده می‌شود. مانند آیه ۴۸ سوره حاقه ﴿وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾: «و به یقین این قرآن، تذکری برای پرهیزگاران است.»

آیه دوم سوره بقره قرآن را مایه هدایت پرهیزگاران می‌شمرد؛ و در این جا

مایه تذکر؛ و می‌دانیم تذکر از مقدمات هدایت است و لذا جمعی از مفسران، هنگامی که به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند: سخن در این آیه همان است که در آغاز سوره بقره آمده است.

به هر حال این آیات شاهد گویایی است بر تأثیر تقوا به عنوان زمینه‌ساز معرفت و هدایت.

۴۵۴

دومین آیه مورد بحث رابطه تقوا و معرفت را با وضوح بیشتری بیان می‌کند. روی سخن را به مؤمنان کرده؛ می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، برای شما (نورانیت درون و) وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.»

«فُرْقَانٌ» به گفته بعضی از ارباب لغت اسم مصدر است؛ و به گفته بعضی «مصدر» ولی به تصریح غالب مفسران در این‌گونه موارد معنای فاعلی دارد توأم با تأکید (شبه مفهوم صیغه مبالغه) و به معنای چیزی است که حق را از باطل جدا می‌سازد، و مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که شامل قرآن مجید، معجزات انبیاء، دلایل روشن عقلی، شرح صدر، توفیق و نورانیت باطنی و معنوی، و غیر آن می‌شود.^(۱)

به این ترتیب قرآن می‌فرماید: تقوا زمینه‌ساز معرفت است که در بعضی از مراحل کاملاً قابل استدلال است و در مراحل دیگری به امدادهای معنوی الهی باز می‌گردد.

۱. مراجعه شود به مفردات راغب، کتاب العین، لسان العرب، مجمع البحرین و میزان و کشف (ذیل آیه مورد بحث).

قرآن مجید روز جنگ بدر را «یَوْمُ الْفُرْقَانِ» نامیده است؛ از این جهت که نشانه‌های بارزی از تأییدات الهیه نسبت به لشگر ایمان در مقابل لشگر شرک ظاهر گشت. دشمنان اسلام با داشتن عده و عده فراوان و لشگری در حدود سه برابر مسلمانان چنان شکست سختی از سپاه اسلام خوردند که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت.

بعلاوه چون جنگ بدر نخستین برخورد مسلحانه مسلمین و مشرکان بود؛ صفوف اهل حق از اهل باطل جدا گشت و لذا «یوم الفرقان» نامیده شد.

قابل توجه این‌که «فرقان» در آیه مورد بحث به صورت نکره و مطلق ذکر شده که هم دلالت بر عظمت این نور الهی دارد و هم گستردگی آن، و شامل مسائل اعتقادی و مسائل عملی و هرگونه اظهار نظر در امور مهمه زندگی می‌شود؛ و به این ترتیب میوه درخت تقوا، راه یافتن به شناخت هر خیر و برکت و دور ماندن از هرگونه شر و فساد است.

فخررازی در شرح این آیه می‌گوید: چون لفظ آن مطلق است باید آن را حمل بر جمیع فرق‌ها و جدایی‌هایی که میان کفار و مؤمنان می‌شود نمود. این فرقان یا در احوال دنیا است یا آخرت، و احوال دنیا یا مربوط به قلب و باطن است یا ظاهر. در مورد قلب و باطن خداوند به مؤمنان هدایت و معرفت می‌دهد و شرح صدر عنایت می‌کند، کینه‌ها و حسدها و دشمنی‌ها را از دل‌های آنها بر می‌کند درحالی که قلب منافق و کافر مملو از این اخلاق سوء است. زیرا هنگامی که قلب با اطاعت الهی نورانی شد؛ تمام این ظلمات از آن زایل می‌شود، و در جنبه‌های ظاهر نیز خداوند مسلمانان را برتری و فتح و پیروزی و نصر و ظفر

می بخشد. (۱)

۴۵۷۳

سومین آیه مورد بحث که بخش کوچکی از طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ سوره بقره) است؛ بعد از یک سلسله دستورات گوناگون می‌فرماید: «و از خدا بپرهیزید. و خداوند به شما تعلیم می‌دهد».

قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: این یک وعده الهی است که هر کس تقوا پیشه کند خدا به او تعلیم می‌دهد. یعنی در قلب‌اش نوری قرار می‌دهد که آنچه به او القا می‌شود درک می‌نماید. (۲)

هرگز معنای این سخن آن نیست که ما به سراغ تحصیل علم و دانش نرویم و بگوییم تقوا و تهذیب نفس کافی است، همان‌گونه که بعضی از صوفیه یا افراد منحرف دیگری مانند آنها گفته‌اند. بلکه هدف آن است که تقوا زمینه را برای کسب علم و دانش راستین آماده می‌کند؛ درست مانند سرزمین شیرین و آماده‌ای برای پاشیدن هرگونه بذر.

درست است که در این آیه، جمله «اتَّقُوا اللَّهَ» و جمله «يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» به صورت شرط و جزا ذکر نشده است؛ و همین سبب گردیده که بعضی استفاده رابطه علم و تقوا را از این آیه انکار کنند. ولی قرار گرفتن این دو در کنار یکدیگر بدون شک بی حساب نیست، و اشاره‌ای است به رابطه این دو با یکدیگر. زیرا در غیر این صورت انسجام جمله‌های آیه زیر سؤال خواهد رفت.

۴۵۷۳

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۵۳ (با کمی تلخیص).

۲. تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۲۱۴.

در چهارمین و آخرین آیه بار دیگر رابطه تقوا و معرفت به وضوح نشان داده شده است؛ زیرا برای کسانی که تقوای الهی پیشه کنند و ایمان به رسول خدا بیاورند سه پاداش بیان فرمود:

نخست این‌که: خداوند دو سهم و نصیب از رحمت‌اش را به چنین افرادی می‌بخشد: سهمی به خاطر ایمان، و سهمی به خاطر تقوا، و یا سهمی به خاطر ایمان به انبیاء پیشین، و سهمی به خاطر ایمان به پیغمبر اسلام ﷺ زیرا با این‌که مخاطب در آیه مؤمنان‌اند ولی به آنها دستور می‌دهد به رسول خدا (محمد ﷺ) ایمان بیاورند؛ و شأن نزول آیه نیز نشان می‌دهد که درباره گروهی از اهل کتاب و مسیحیان حبشه است که قرآن را شنیدند و به پیامبر اسلام ﷺ ایمان آوردند.^(۱) دیگر این‌که خداوند به خاطر این ایمان و تقوا نوری برای آنها قرار می‌دهد که راه خود را به وسیله آن باز کنند ﴿وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾.

گرچه بعضی خواسته‌اند مفهوم آیه را مقید کرده و اشاره به نوری بدانند که در صحنه قیامت در پیشاپیش مؤمنان و طرف راست آنها حرکت می‌کند همان‌گونه که در آیه ۱۲ سوره حدید آمده است: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این تفسیر در آیه مورد بحث نیست؛ بلکه مفهوم آن همان‌گونه که در تفسیر المیزان نیز آمده است مفهوم گسترده‌ای است که دنیا و آخرت را شامل می‌شود، و به این ترتیب نشان می‌دهد که در میان تقوا و روشن بینی رابطه نیرومندی است.

دیگر این‌که: گناهان آنها را در پرتو ایمان و تقوا می‌بخشد و مشمول رحمت

۱. «کفل» (بر وزن طفل) به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان را مرتفع می‌کند؛ و بعضی معتقداند که این واژه در اصل یک لغت حبشی بوده که در لسان عرب وارد شده است.

خاص اش می سازد: «وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

توضیحات

۱. رابطه علم و تقوا در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأثیر تقوا بر مسأله علم به وضوح بیان شده است. این روایات به خوبی نشان می دهد که پاکی قلب و روح به وسیله تقوا زمینه ساز معارف الهیه است.

به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه فرمایید:

۱. در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «مَنْ غَرَسَ أَشْجَارَ التَّقَى جَنَى ثَمَارَ الْهُدَى»: «آن کس که درخت های تقوا را بنشانند میوه های هدایت را خواهد چید!»^(۱)
۲. در یکی از خطبه های نهج البلاغه نیز آمده است: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ... فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ ذَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ وَبَصَرُ عَمَى أَقْبَدَتِكُمْ وَشِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ وَصَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ وَطَهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ وَجِلَاءٌ عَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ»: «اما بعد من شما را به تقوای الهی توصیه می کنم... چرا که تقوای الهی داروی بیماری های قلوب شما است، و سبب بینایی دل هایتان، و شفای آلام جسمانتان، و صلاح و مرهم زخم های جانهایتان، و پاکیزه کننده آلودگی ارواحتان و جلای نایبایی چشم هایتان.»^(۲)

۳. باز در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است، که فرمود: «لِلْمُتَّقِي هُدًى فِي رِشَادٍ وَتَحَرُّجٌ عَنِ فُسَادٍ»: «برای پرهیزگار هدایت توأم با رشد است و پرهیز از

۱. غررالحکم.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

فساد» (۱)

۴. همچنین در نهج البلاغه می‌خوانیم: «أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَضِيحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى وَالْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى»: «کجايند آن عقل‌ها که از چراغ‌های هدايت روشنی می‌گیرند؟ و کجايند چشم‌هایی که با نور تقوا می‌نگرند؟» (۲)

۵. این سخن را با حدیث پر معنایی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایان می‌دهیم. فرمود در توصیه‌های خضر به موسی عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «يَا مُوسَى وَطُنُّ نَفْسِكَ عَلَى الصَّبْرِ تَلْقَى الْحِلْمَ وَأَشْعِرُ قَلْبِكَ التَّقْوَى تَنْلِ الْعِلْمَ وَرَضٌ (رَوْضٌ) نَفْسِكَ عَلَى الصَّبْرِ تَخْلُصُ مِنَ الْأَثَمِ»: «ای موسی جان خود را آماده صبر کن تا به حلم و بردباری رسی، و تقوا را در قلب خویش جای ده تا به علم و معرفت دست یابی، و نفس خویش را با صبر، ریاضت ده تا از گناه نجات یابی.» (۳)

۸۵۷۸

۲. چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا

تقوا و اجتناب از گناهان و آلودگی‌ها چه تأثیری در مسأله آگاهی و معرفت دارد؟ و به تعبیر دیگر رابطه منطقی علم و اخلاق چیست؟ این دو در حقیقت رابطه نزدیکی دارند؛ و چه رابطه‌ای نزدیک‌تر از تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر. تقوا سرچشمه علم است، و علم نیز سرچشمه تقوا، و این نه تنها عجیب نیست؛ بلکه یک اصل اساسی در طی کردن طریق معرفت

۱. غرر الحکم.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴.

۳. منیة المرید شهید ثانی، (طبق نقل بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۲۲۷).

محسوب می‌شود.

تأثیر تقوا را بر علم و معرفت از طرق زیر می‌توان مدلل ساخت:

الف) همیشه سنخیت و هماهنگی سبب جاذبه و ارتباط است.

هنگامی که روح انسان بر اثر تقوا پاک و پاکیزه شود، جاذبه نیرومندی میان آن و معارف و علوم حقیقی برقرار می‌گردد. (چون که سنخیت عجائب جاذبی است.)

ب) داس تقوا تمام خار و خس‌های مزاحم را از مزرعه روح آدمی می‌چیند، و دل را برای پرورش بذرهای علم و دانش، آماده می‌کند. بلکه اگر دقیقاً بیندیشیم، تمام بذرهای علوم، از آغاز در این مزرعه به دست آفریدگار پاشیده شده. مسأله مهم از بین بردن مزاحمات و آبیاری صحیح است.

جالب این‌که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم که به یاران خود فرمود: «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي تَحُومِ الْأَرْضِ فَيَصْعَدُ عَلَيْكُمْ، وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ مَرْكُوزٌ فِي طَبَائِعِكُمْ، تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ:» «علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید، و در اعماق زمین نیست که برای شما صعود کند؛ بلکه علم در اعماق دل‌های شما و در سرشت و طبیعتتان پنهان است؛ به اخلاق فرشتگان و پاک‌دلان، متخلّق شوید تا علم بر شما ظاهر گردد.»^(۱)

ج) می‌دانیم بخل و حسد در مبدأ عالم هستی نیست، و به مضمون «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»: «و هیچ چیز نیست، مگر آنکه خزاین آن نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معینی آن رانازل نمی‌کنیم»^(۲) خزاین

۱. تفسیر صراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

۲. سوره حجر، آیه ۲۱.

نامتناهی همه نعمت‌ها نزد خداوند است. او جواد و بخشنده‌ای است که هر قدر بیشتر ببخشد، چیزی از او کم نمی‌شود؛ بلکه جود و کرم‌اش آشکارتر می‌گردد:

«وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكِرَمًا».

بنابراین محرومیت‌ها، بر اثر عدم لیاقت افراد است، تقوا انسان را لایق فیض الهی می‌کند و چه فیضی بالاتر از معارف الهیه و علوم روشنگر است.

این دل‌ها همچون ظرف‌ها و پیمانه‌ها است، همان گونه که علی عليه السلام فرمود:

«إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعِيهَا»؛ «بهترین دل‌ها دلی است که ظرفیت و گنجایش بیشتری داشته باشد»^(۱) مهم این است که گنجایش و ظرفیت وجودی ما بیشتر گردد، و دل‌های ما همچون ظروف وارونه‌ای نباشد که قطره‌ای در آن قرار نمی‌گیرد، و این امر در سایه تقوا امکان‌پذیر است.

اما تأثیر متقابل علم در تقوا: علم حقیقی ریشه‌های رذایل اخلاقی و سرچشمه‌های گناه را از بین می‌برد، و عواقب این امور را به انسان نشان می‌دهد. این آگاهی کمک مؤثری به پیدایش تقوا و پرهیز از گناه می‌نماید، و از این جا به خوبی روشن می‌شود که هم علم سرچشمه تقوا است و هم تقوا سرچشمه علم است، منتها مرحله‌ای از تقوا سبب مرحله‌ای از علم است، و آن مرحله از علم سبب مرحله بالاتری از تقوا است، و به همین ترتیب این دو به صورت مداوم در یکدیگر اثر می‌گذارند و شاید آیه ۲۰۱ سوره اعراف اشاره لطیفی به همین تأثیر متقابل است که می‌فرماید:

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷.

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾:

«پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند؛ به یاد (خدا و پاداش و کیفر او)

می‌افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و در این هنگام بینا می‌شود.»

یعنی نخست تقوا است، و به دنبال آن تذکر و یادآوری، و سپس بصیرت، و

نتیجه آن نجات از وسوسه‌های شیطان است.

۴۵۷

۳. سوء استفاده از رابطه علم و تقوا

با این که رابطه تقوا و معرفت، همان گونه که مشروحاً بیان شد، رابطه‌ای است انکارناپذیر هم از نظر قرآن و اخبار، و هم از نظر دلیل و عقل؛ ولی با این حال نباید تصوّر کرد که مفهوم این سخن آن است که ما طریق تحصیل علم را طبق روال معمول رها سازیم، و بگوییم: تنها به اصلاح درون می‌پردازیم، تا همه علوم و دانش‌ها به سوی قلب ما سرازیر شود! همان گونه که جمعی از صوفیه پنداشته‌اند، و این مطلب را بهانه‌ای برای مبارزه با علم رسمی و تحصیل دانش‌ها کرده، و در جهل و بی‌خبری فرو مانده‌اند.

اسلام از یک سو، تحصیل علم را واجب می‌شمرد، تا آن حد که حضور در مجلس علم را حضور در باغی از باغ‌های بهشت می‌شمرد: «مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ». و نگاه کردن به صورت عالم را عبادت می‌داند: «النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ»^(۱) و گام برداشتن در راه طلب علم را، گام به سوی بهشت،

۱. غررالحکم.

معرفی می‌کند. (۱)

مرگ‌های قلم‌های دانشمندان را برتر از خون شهیدان می‌شمرد^(۲) و حفظ حدیث و نوشتن آن را از فضایل بزرگ می‌داند. (۳)

از سوی دیگر دعوت به تقوا و تهذیب نفس می‌کند، تا روح و جان آماده پذیرش معارف الهی گردد.

به این ترتیب، هم کسانی که راه تحصیل علم را رها کرده و به همدانشان توصیه می‌کنند که اوراق را بشویند، چرا که علم عشق در دفتر نباشد؛ و تنها به تصفیه باطن معتقداند که غالباً این تصفیه باطن نیز بر اثر ناآگاهی به راه‌های انحرافی کشیده می‌شود، در اشتباه‌اند، و هم کسانی که تنها به تحصیل علوم رسمی قناعت کرده و اهمیتی به تقوا و تهذیب نفس نمی‌دهند، گمراه می‌باشند. آری برای وصول به حق هر دو ضروری است.

۸۵۷۸

۲. ایمان و معرفت

اشاره:

روح ایمان همان تسلیم در برابر حق و خضوع در مقابل واقعیت است؛ و از آن‌جا که بزرگترین واقعیت در عالم هستی ذات پاک خدا است؛ روح ایمان بر محور توحید و خداشناسی دور می‌زند.

ایمان به انسان اجازه می‌دهد که واقعیت‌ها را آن‌گونه که هست بشناسد، خواه

۱. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴.

۲. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۴.

۳. محجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱۵.

آن واقعیت تلخ باشد یا شیرین، باب طبع و مطابق میل باشد یا نباشد.

کسانی که در برابر حق تسلیم نیستند معلوماتشان در واقع تجسمی است از خواسته‌ها و هوسهایشان، نه واقعیت‌های موجود در جهان خارج. آنها دنیا را با همان رنگ که می‌خواهند می‌بینند، نه با همان رنگ و کیفیتی که وجود دارد. با این اشاره رابطه ایمان و معرفت اجمالاً روشن می‌شود.

اکنون به سراغ قرآن می‌رویم و آیات زیر را با گوش جان می‌شنویم:

۱. ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي

الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ (۱)

۲. ﴿أَوَكُظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَّعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ

ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾ (۲)

۳. ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ

أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ (۳)

۴. ﴿أَقْمَنَ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ

مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (۴)

ترجمه

۱. «ما موسی را با آیات (و معجزات) خود فرستادیم؛ (و دستور دادیم): قوم‌را از

تاریکی‌ها به سوی نور خارج ساز؛ و "ایام‌الله" (روزهای خاص‌الهی) را به آنان یاد آوری کن.

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۲. سوره نور، آیه ۴۰.

۳. سوره حدید، آیه ۱۹.

۴. سوره زمر، آیه ۲۲.

در این، نشانه هایی است برای هر شکیبای شکر گزار.»

۲. «آیا ندیدی کشتی‌ها به برکت نعمت خدا در دریا حرکت می‌کنند؟ تا بخشی از آیاتش را

به شما نشان دهد؟! در اینها نشانه هایی است برای هر شکیبای شکر گزار.»

۳. «ولی گفتند: "پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن" (تا بینوایان نتوانند با اغنیا سفر

کنند. و این گونه به خویش ستم کردند؛ و ما آنان را داستانهایی (برای عبرت دیگران) قرار دادیم

و جمعیتشان را به طور کامل متلاشی ساختیم؛ در این ماجرا نشانه‌های عبرتی برای هر صبور

شکر گزار.»

۴. «آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده است و بر فراز (مرکبی از) نور الهی قرار

گرفته (همچون کوردلان گمراه است؟! و ای بر آنان که قلبهایی سخت در برابر ذکر خدا دارند!

آنها در گمراهی آشکاری هستند.»

تفسیر و جمع بندی

تأثیر ایمان در روشن بینی

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که مرده بودند و خدا آنها را

زنده کرد؛ و سپس نوری برای آنها قرار داد که راه خود را با آنان ببینند.

منظور از مرده بودن و زنده شدن همان ایمان بعد از کفر است چنانکه در آیه

۲۴ سوره انفال می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا

يُحْيِيكُمْ﴾: «ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید

هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد» بنابراین

حیات همان حیات ایمان حقیقی و راستین است، حیاتی است آمیخته با نور و

روشنایی معرفت ساز.

نقطه مقابل این گروه کسانی هستند که در ظلمات کفر باقیمانده و هرگز از آن خارج نمی شوند. ﴿كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾.

بسیاری از مفسران گفته اند منظور از این نور، قرآن است، و بعضی آن را نور دین، و بعضی نور حکمت دانسته اند.^(۱) بعضی نور اطاعت را نیز بر آن افزوده اند^(۲) ولی بدون شک این نور مفهوم وسیعی دارد که هرگونه معرفت و شناختی را شامل می شود و مسلماً فهم قرآن یکی از مصادیق اتم آن است.

تعبیر به «يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»: «با آن در میان مردم راه برود» بیشتر متناسب با زندگی اجتماعی دنیا است. این تعبیر نشان می دهد که ایمان زمینه های معرفت را در قلب آدمی فراهم می سازد و از اشتباهات در زندگی دنیا نیز باز می دارد.



دومین آیه مورد بحث افراد بی ایمان (یا اعمال آنها) را به ظلماتی تشبیه می کند که در دل اقیانوس عمیقی قرار گرفته که بر فراز آن موج های متعدد و بر بالای موج ها در میان فضا ابرهای تیره رنگ است، به گونه ای که هرگاه کسی آن جا باشد و دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند ﴿إِذَا أُخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا﴾ و در پایان تأکید می کند کسی که خدا نوری برای او قرار نداده نوری برای او نیست ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾.

تعبیرات این آیه به روشنی ثابت می کند که بی ایمانی و کفر، ظلمت آفرین

۱. تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۷۲ (و تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۵۱۴ و المنار جلد ۸، صفحه ۳۰).

۲. تفسیر ابوالفتوح، جلد ۵، صفحه ۵۰.

است، و ایمان و اسلام، نور آفرین.

اشتباهاتی که از افراد بی ایمان و منحرف سر می‌زند به قدری زیاد است که گاه انسان در حیرت فرو می‌رود که چگونه آنها حتی پیش پای خود را نمی‌بینند؟ و سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهند؟

در حقیقت هیچ ظلمتی متراکم‌تر از ظلمتی که در آیه فوق ترسیم شده، وجود ندارد. اعماق دریاها طبیعتاً ظلمانی است؛ زیرا نور آفتاب حداکثر تا حدود هفتصد متر در آب نفوذ می‌کند و بعد از آن چیزی جز ظلمت مطلق نخواهد بود؛ و تازه نفوذ نور در اعماق دریا زمانی است که دریا آرام باشد و امواج، چین و شکن‌هایی که اشعه نور را در هم می‌شکنند ایجاد نکنند، و از این گذشته ابرهای تیره و تار جلوی نور آفتاب را نگیرد.

بعضی گفته‌اند: منظور از این ظلمت‌های سه گانه در کافران، ظلمت اعتقاد، و ظلمت گفتار، و ظلمت کردار و عمل است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور ظلمت دل، و ظلمت چشم، و ظلمت گوش است. بعضی افزوده‌اند: این ظلمت‌های سه گانه عبارتند از: این که نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند، و گمان می‌کند که می‌داند.^(۱) ولی منافاتی میان این تفسیرها نیست و ممکن است همه آنها در مفهوم آیه جمع باشد.



در سوّمین آیه بعد از آن که مؤمنان را به صدیق و شهید بودن توصیف می‌کند؛ می‌افزاید: «برای آنان است پاداش اعمالشان و نور ایمانشان»: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ

وَتُورُهُمْ».

«صِدِّيق» صیغهٔ مبالغه و به معنای کسی است که بسیار راست می‌گوید، و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که هرگز دروغی از او سر نزده است. بلکه بعضی بالاتر از این گفته‌اند که به معنای کسی است که آن‌چنان عادت به راستگویی کرده که دروغ گفتن برای او عادتاً ممکن نیست، و به تعبیر دیگر طبیعت ثانوی برای او شده است.

بعضی گفته‌اند: به معنای کسی است که در عقیده و سخن راست می‌گوید و اعمال‌اش، گفتار و اعتقادش را تصدیق می‌کند.^(۱)

از آن‌جا که منافاتی در میان این معانی نیست و همه بازگشت به همان مفهوم صیغه مبالغه می‌کند می‌توان میان تمام این معانی جمع کرد. به این ترتیب مسلماً منظور از آیه همه مؤمنان نیست؛ بلکه مؤمنانی است که در حدّ بالایی از ایمان قرار دارند.

اما منظور از «شهدا» ممکن است این باشد که مؤمنان راستین ثواب شهیدان را دارند همان‌گونه که در حدیثی داریم کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد دعا بفرمایید که خداوند شهادت را روزی من کند. امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ شَهِيدٌ»: «مؤمن شهید است» و سپس آیه **«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ...»** (آیه مورد بحث) را تلاوت کرد.^(۲)

این احتمال نیز داده شده که منظور از «شهِيد»، گواه بر اعمال است؛ زیرا از

۱. مفردات راغب، مادهٔ «صدق»، مجمع البحرین مادهٔ «صدق»، تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۸۶.

تفسیر مراغی، جلد ۲۷، صفحه ۱۷۴، تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۶.

۲. تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۸.

آیات متعدّدی استفاده می‌شود که گروهی از مؤمنان (انبیاء و امامان) گواه بر اعمال امت‌ها هستند.

جمع میان این دو معنا نیز بعید نیست.^(۱)

«اجر» در جمله «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» به معنای پاداش اعمال آنها است، و «نور» را بعضی به معنای نور ایمان مؤمنان در قیامت می‌دانند که راه‌گشای راه بهشت است. ولی دلیلی بر این محدودیت نداریم؛ بلکه «نور» در این‌جا به صورت مطلق ذکر شده که هم نور معرفت و آگاهی را در دنیا شامل می‌شود و هم نوری که راه‌گشای راه بهشت است در صحنه آخرت.^(۲)

۸۵۷۳

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به صورت یک استفهام تقریری می‌فرماید: «آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاد است و برفراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کور دلان گمراه است؟!): «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ» و این خود دلیل روشنی است بر این‌که پذیرش ایمان آمیخته با شرح صدر است؛ و شرح صدر، زمینه‌ای است برای نور الهی. همان نوری که صحنه جهان را در برابر چشمان مؤمن روشن می‌سازد و حقایق را چنانکه هست، درک می‌کند.

منظور از شرح صدر این است که روح آن قدر گسترده می‌شود که آمادگی

۱. بعضی احتمال داده‌اند که جمله «وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» جمله مستقلی است که از مبتدا و خبر ترکیب شده و عطف بر ما قبل نیست. ولی این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد.

۲. ظاهر تعبیر بعضی از مفسران این است که همه ضمیرها در این جمله به مؤمنان بر می‌گردد، در حالی که در میزان تصریح شده است که ضمیر «لَهُمْ» به «الذین آمنوا» بر می‌گردد، و دو ضمیر دیگر به «صدیقین» و «شهداء» یعنی کسانی که اجر صدیقین و شهدا و نور آنها را دارند، اما این احتمال بعید است.

پذیرش حقایق فراوانی پیدا می‌کند. نقطه مقابل آن ضیق صدر و تنگی سینه است که روح آن قدر کوچک می‌شود که قادر نیست چیزی را در خود حفظ کند، و به تعبیر دیگر شرح صدر همان بزرگی و عظمت روح است که یکی از عوامل مهم آن ارتباط با ذات نامتناهی خداوند است. آری روحی که رنگ الهی و صبغة الله به خود بگیرد؛ گشاده می‌شود و آماده پذیرش علوم بیشتر.

نه تنها گشاده می‌شود، بلکه نرم و آماده برای افشاندن بذر معارف می‌گردد و لذا در پایان همین آیه می‌گوید: «وای بر آنان که قلب‌هایی سخت در برابر ذکر خدا دارند!»: ﴿فَوَيْلٌ لِلْفَاسِقِينَ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾.

توضیحات

رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»: «مؤمن با نور خداوند می‌نگرد و حقایق را می‌بیند.»^(۱)

یکی از دوستان امام صادق علیه السلام هنگامی که این حدیث را شنید از امام علیه السلام توضیح خواست. امام علیه السلام فرمود: «این به خاطر آن است که خداوند مؤمن را از نور خود آفریده و با رحمت‌اش رنگ آمیزی کرده است!»

۲. در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ ثُمَّ تَلَا: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾»: «از فراست مؤمن بر حذر باشید، چرا که او با نور خدا می‌نگرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود که: "در این

۱. بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۲.

(سرگذشت اسفبار اقوامی مانند قوم لوط) نشان‌های عبرتی است برای هوشمندان!»^(۱)

۳. در روایت دیگری که از موسی بن جعفر علیه السلام از پدران گرامی اش از رسول خدا صلی الله علیه و آله همین مطلب با تعبیر دیگری نقل شده است که فرمود: «إِيَّاكُمْ وَفِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى»: «بر حذر باشید از فراست مؤمن که با نور خدا نگاه می‌کند.»^(۲)

۴. در بعضی از روایات مطلب از این هم فراتر رفته است. چنانکه در نهج البلاغه از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»: «از حدس و گمان افراد با ایمان بر حذر باشید چرا که خداوند حق را بر زبان آنها قرار داده.»^(۳)

۵. همچنین در نهج البلاغه از آن حضرت چنین آمده است: «وَبِالصَّالِحِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ وَبِالْإِيمَانِ يَعْمُرُ الْعِلْمُ»: «به وسیله اعمال صالح می‌توان به وجود ایمان پی برد و به وسیله ایمان کاخ علم و معرفت آباد می‌گردد.»^(۴)

۶. این بحث را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم. فرمود: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَهُ فِرَاسَةٌ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ»: «هیچ مومنی نیست مگر این‌که هوشیاری و هوشمندی ویژه‌ای دارد و به مقدار ایمان‌اش با نور خدا می‌نگرد.»^(۵)

همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم ایمان راستین انسان را عاشق حق و حقیقت می‌کند، و روح تسلیم در برابر واقعیات را در آدمی می‌دمد؛ و به این

۱. همان مدرک، صفحه ۷۴، حدیث ۴.

۲. همان مدرک، صفحه ۷۵، حدیث ۸.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۰۹.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

۵. عیون الاخبار، جلد ۲، صفحه ۲۰۰، (طبق نقل الحیاة، جلد ۱، صفحه ۹۲).

ترتیب روح و جان از هرگونه قید و بندی آزاد و آماده پذیرش هرگونه معرفت می شود.

۳. رابطه صبر و شکر و معرفت

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرامی دهیم:

۱. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»^(۱)
۲. «الَّذِينَ تَرَىٰ أَنَّ الْفُلُوكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ يَنْعَمُ اللَّهُ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»^(۲)
۳. «فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَا لَهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَا لَهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»^(۳)
۴. «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ ﴿٣٣﴾ إِنَّ يَسْأَلُ مُسْكِنِ الرِّيحِ فَيُظِلُّنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»^(۴)

ترجمه:

۱. «ما موسی را با آیات (و معجزات) خود فرستادیم؛ (و دستور دادیم): قومت را از تاریکی ها به سوی نور خارج ساز؛ و "آیام الله" روزهای خاص الهی را به آنان یادآوری کن. در این، نشانه هایی است برای هر شکیبای شکرگزار.»

۲. «آیا ندیدی کشتیها به برکت نعمت خدا در دریا حرکت می کنند تا بخشی از آیتاش را به

۱. سوره ابراهیم، آیه ۵.

۲. سوره لقمان، آیه ۳۱.

۳. سوره سبأ، آیه ۱۹.

۴. سوره شوری، آیات ۳۲ - ۳۳.

شما نشان دهید؟! در اینها نشانه هایی است برای هر شکیبای شکرگزار.»

۳. «ولی (این ناسپاسان) گفتند: "پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن" (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند. و اینگونه) به خویشان ستم کردند؛ و ما آنان را داستانهایی (برای عبرت دیگران) قرار دادیم و جمعیتشان را به طور کامل متلاشی ساختیم؛ در این ماجرا، نشانه های عبرتی برای هر صبور شکرگزار است.»

۴. «از نشانه های او کشتی های کوه پیکری است که در دریا (به کمک بادهای) حرکت می کنند. - اگر او اراده کند، باد را ساکن می سازد تا آنها بر روی دریا بی حرکت بمانند؛ در این نشانه هایی است برای هر صبور شکرگزار.»

تفسیر و جمع بندی

سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبای

نخستین آیه از بنی اسرائیل سخن می گوید، در آن زمان که پیامبرشان موسی عليه السلام مأمور هدایت آنها شد و با آیات الهی و معجزات آشکار به سراغ آنان آمد. او مأمور بود آنان را از ظلمت های شرک و کفر و فساد به نور توحید که منبع همه برکات است، رهنمون گردد، و ایام الله را یادآوری کند. در پایان آیه می فرماید: «در این، نشانه هایی است برای هر شکیبای شکر گزار.»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾.

در این که منظور از «ایام الله» چیست؟ در میان مفسران گفتگو است. بعضی به معنای نعمت ها و بلاهای الهی گرفته اند؛^(۱) و بعضی به معنای روزهای پیروزی

۱. این تفسیر در چند روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۵ و ۱۶ و تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۲۶.

پیامبران و امت‌های صالح، و بعضی اشاره به روزهای عذاب اقوام سرکش می‌دانند.

ولی ظاهراً در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همه اینها از آیام الله است.

اصولاً «ایام» به معنای روزها است، و اضافه آن به خداوند به اصطلاح اضافه تشریفی است، و منظور از آن هر روزی است که اهمیّت و فوق العادگی دارد، یا از این نظر که نعمت‌های عظیمی شامل حال اقوامی شده، مثل پیروزی‌های بزرگ بر سپاه شرک و ظلم، نجات از چنگال ظالمان و طاغوت‌ها، و موفقیت برای انجام یک جهاد یا فریضه بزرگ دیگر. و یا از این نظر که عذاب الهی دامان قوم سرکشی را گرفته، و آنها را به نابودی کشانده، و یا تازیانه‌های مجازات برای بیدار کردن امت‌ها از خواب غفلت بر دوش آنها نواخته شده. همه اینها «ایام الله» است و در مفهوم وسیع و گسترده آن داخل است.

اما چرا بهره‌گیری از این آیات الهی و درس‌های عبرت را مخصوص صابران و شاکران می‌کند - توجه داشته باشید «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است. یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت را - به خاطر آن است که بررسی دقیق این حوادث و ریشه‌های آنها از یک سو، نتایج آنها از سوی دیگر نیازمند به صبر و حوصله و شکیبایی است. به علاوه آنها می‌توانند بهره کافی از این حوادث بگیرند که قدر این نعمت‌ها را می‌دانند و در برابر آن سپاس گذارند.

به این ترتیب صبر و شکر دو زمینه مناسب برای معرفت و آگاهی بیشتر است.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر «صبر» و «شکر» در این آیه در کنار یکدیگر به خاطر آن است که این افراد در برابر مصائب با سلاح صبر و شکیبایی مجهز می‌شوند، و در برابر نعمت‌ها با سلاح شکر، و به این ترتیب نه در برابر مصیبت زانو می‌زنند، و نه در مقابل نعمت مغرور می‌شوند، و در هر حال خویش را گم نمی‌کنند، به همین دلیل توانایی بر اندوختن معرفت و گرفتن درس عبرت از این حوادث بزر دارند.



در آیه دوّم و چهارم این جمله را «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» بعد از مسأله حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها می‌آورد که به فرمان خدا و با استفاده از وزش منظم بادها به سرعت مسافت‌های دور و دراز را طی کرده، و به سرمنزل مقصود می‌رسند.

مسلماً این موضوع یکی از آیات تکوینی، و نشانه نظم آفرینش و قدرت خداوند عالم در پشت این صحنه است.

ولی آیا بهره‌گیری از این نشانه‌های الهی که در نظام عالم هستی حتی در وزش بادها منعکس است برای همه ممکن است؟ یا مخصوص کسانی است که با دقت و حوصله و صبر و شکیبایی تمام ریزه کاری‌های این نظام عجیب را تا آن‌جا که عقل و دانش بشر اجازه می‌دهد مورد بررسی قرار می‌دهند؟ از سوی دیگر انگیزه شکر منعم عامل حرکت و تلاش آنها در طریق معرفت و شناخت او می‌گردد.

قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: «آیات» در این جا به معنای علامات است. و

این علامات و نشانه‌ها در قلب همه آشکار نمی‌شود، بلکه مخصوص کسانی است که در برابر بلاها صابر و در مقابل نعمت‌ها شاکر باشد.^(۱)

در تفسیر روح‌البیان آمده است: «صبار» به معنای کسی است که در برابر مشقت‌های سخت مقاومت می‌کند، و خویشتن را برای تفکر در آیات انفسی و آفاقی به تعب می‌افکند.^(۲)

جالب این‌که هوایی که اطراف کره زمین را فرا گرفته است از لطیف‌ترین موجودات است. اما هنگامی که در این جسم لطیف تحرّکی ایجاد شود نه فقط کشتی‌های عظیم را بر صفحه اقیانوس‌ها به حرکت در می‌آورد؛ بلکه ابرهایی را که سرچشمه باران حیات‌بخش است با خود به سوی بیابان‌های خشک و مرده می‌برد، و آنها را زنده می‌کند. با منتقل ساختن هوای گرم به مناطق سرد، و هوای سرد به مناطق گرم، کره زمین را برای زندگی انسان آماده می‌سازد. علاوه بر این بذرها و دانه‌های گیاهان را با خود حمل کرده و به همه‌جا می‌برد، و گرده‌های گل‌ها را جا به جا نموده، بارور می‌سازد. آیا اینها همه آیات الهی نیست؟ و جز صابران شکور چه کسی می‌تواند از این‌ها بهره‌گیرد؟

در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که فرمود: «الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَ نِصْفٌ شُكْرٌ»: «ایمان دو بخش است، نیمی از آن صبر است و نیم دیگر شکر.»^(۳) این حدیث تأکیدی است بر مفهوم آیات فوق.

۴۵۴

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۱۶۱.

۲. روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۹۸.

۳. تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۲۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۲ و تفسیر مراغی، جلد ۲۱، صفحه ۹۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۷۱ و تفاسیر دیگر.

بالاخره در سومین آیه اشاره به داستان قوم سبأ می‌کند هنگامی که توفیق الهی شامل حالشان شد و توانستند با ایجاد سدّ عظیمی در میان کوه‌هایی در سرزمین یمن آب‌های فراوانی ذخیره کنند، و باغ‌های بسیار سرسبز و خرّم فراهم سازند. زندگانی آنها غرق نعمت و شادی شد، ولی راه ناسپاسی پیش گرفتند، گروهی مرفّه بر گروهی مستضعف ظلم و ستم روا داشتند، و سرانجام آن سدّ عظیم شکست، باغ‌هایشان ویران گشت، و چنان پراکنده شدند که قرآن مجید در این آیه می‌فرماید:

«ما آنها را اخبار و داستان‌هایی برای دیگران قرار دادیم» ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾ و «جمعیتشان را به کلی متلاشی ساختیم» ﴿وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ﴾ سپس می‌افزاید: «در این ماجرا، نشانه‌ها عبرتی برای هر صبور شکرگزار»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾.

زیرا آنها با دقّت و تأمل، نکات بسیاری از این ماجرا به دست می‌آورند: از یکسو این حقیقت ثابت می‌شود که فاصله زندگی و مرگ انسان بسیار کم است تا آن‌جا که مرگ او در دل زندگی نهفته است. همان آب‌های فراوانی که آن آبادی و عمران و تمدّن قوم سبأ را به وجود آورد یک روز وسیله نابودی آنها شد! از سوی دیگر نهایت ضعف این انسان مغرور را نشان می‌دهد، چرا که می‌گویند سدّ عظیم قوم سبأ که «سدّ مارب» نام داشت، به وسیله موش‌های صحرائی سوراخ شد. ابتدا روزنه کوچکی به وجود آمد و با عبور آب تدریجاً وسیع‌تر گشت، و سرانجام سدّ را در هم شکست؛ و به این ترتیب می‌بینیم چند موش صحرائی تمدّن عظیمی را به نابودی کشاندند!

از سوی سوّم مستکبران قوم سبأ که نمی توانستند توده های جمعیت را در کنار خود ببینند و گمان می کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت مستضعف همیشه سدّ عظیمی به بزرگی «سد مأرب» باشد، از خدا تقاضا کردند که شهرها و آبادی آنها را از هم دور سازد تا افراد عادی نتوانند به راحتی بار سفر ببندند و در کنار آنها به مسافرت پردازند و این امتیاز برای آنها همیشه باشد! ﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا﴾ ولی خداوند آنها را چنان متلاشی کرد که این پندارها را برای همیشه از سر بدر کنند.

از سوی چهارم زندگی مرفّه آنها را از یاد خدا غافل ساخت، و هنگامی از مستی غرور به هوش آمدند که همه چیز پایان یافته بود و زبان حالشان این بود:

ای روزگار عافیت! شکرت نگفتم لاجرم

دستی که در آغوش بود اکنون به دندان می گزم!

به این ترتیب با حوصله و شکیبایی و استفاده از عقل و خرد می توان به آیات

فراوانی در این داستان دست یافت.^(۱)



نتیجه:

از آیات چهارگانه فوق این حقیقت به وضوح روشن می شود که هرکس در مطالعه اسرار آفرینش و همچنین اسرار زندگی اجتماعی بشر دقیق تر و شکیباتر باشد و روح شکرگزاری، یعنی استفاده از وسائل معرفت بر وجود او حاکم گردد؛

۱. توجه داشته باشید که «احادیث» در آیه فوق جمع منتهی الجموع است و نشان می دهد که سرگذشت آنها نه تنها یک داستان که داستان های زیادی به وجود آورد.

سهام بیشتری از معرفت و شناخت نصیب او می‌شود و به همین دلیل صبر و شکر از جمله زمینه‌های مؤثر معرفت است.

۴. معرفت زمینه ساز معرفت است

اشاره:

معروف است که ثروت، ثروت می‌آفریند. اشاره به این‌که مقداری از سرمایه، خود زمینه‌ای برای سود و سرمایه بیشتر می‌شود؛ و هر قدر حجم آن افزون گردد درآمد آن نیز فراوان‌تر می‌شود.

این معنا در معارف و علوم و دانش‌ها نیز حاکم است. افرادی که سرمایه علمی دارند زمینه مساعدی برای جذب سرمایه علمی بیشتری دارند، لذا می‌گوییم معرفت خود زمینه‌ساز معرفت است، یعنی علم و معرفت در یک مرحله، زمینه دست یافتن به مراحل بالاتر را فراهم می‌سازد.

اکنون با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَالِدَاتُ إِذَا فِي

ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ»^(۱)

۲. «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^(۲)

ترجمه:

۱. «و از نشانه‌های او آفرینش آسمانها و زمین، و تفاوت زبانها و رنگهای شماست؛ در این

نشانه‌هایی است برای اهل دانش.»

۱. سوره روم، آیه ۲۲.

۲. سوره نمل، آیه ۵۲.

۲. «این خانه های آنهاست درحالی که بخاطر ظلم و ستمشان فرو ریخته؛ و در این نشانه روشنی است برای کسانی که آگاهند.»

تفسیر و جمع بندی

تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی!

نخستین آیه مورد بحث در ضمن آیات متعددی از سوره روم است که اشاره به آیات آفاقی و انفسی می کند، و نشانه های خداوند را در عالم اکبر (مجموعه جهان هستی) و عالم اصغر (وجود انسان) بر می شمرد. در این آیه از یک سو به جهان بزرگ اشاره کرده؛ می فرماید: «و از نشانه های او آفرینش آسمان ها و زمین است»: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» سپس به بعضی از ریزه کاری های وجود انسان اشاره کرده؛ می افزاید: «و دیگر از نشانه های او تفاوت زبان ها و رنگ های شما است»: «وَ اٰخْتِلَافُ اللِّسٰنِ كُمْ وَّ اَلْوَانِكُمْ».

نه تنها زبان و رنگ ظاهر، که زبان فکر و رنگ درون و ذوق ها و سلیقه ها، به قدری مختلف و متنوع است که ممکن نیست دو انسان را مانند هم پیدا کرد. حتی این تفاوت در میان دوقلوها نیز دیده می شود!

این تفاوت از یک سو سبب شناخت و تمایز انسان ها می گردد، چرا که اگر شناخت و تمایز نبود نظام زندگی اجتماعی به هم می ریخت، چنانکه افرادی که با بعضی از دوقلوها که از جهات زیادی با هم شباهت دارند معاشرت می کنند گاهی گرفتار در دسرهای شدید می شوند تا آن جا که این یکی از سفر آمده به دیدن دیگری می رود! و حتی نزدیکان آنها گاهی این یکی بیمار شده دارو را به

دیگری می دهند!

فکر کنید اگر همه انسان‌ها از هر جهت با هم شبیه بودند چه می شد؟!

از سوی دیگر این تنوع و اختلاف سبب می شود که هر گروهی به سوی بخشی از نیازمندی‌های متنوع زندگی کشیده شوند، و تمام نیازمندی‌های اجتماعی به وسیله تنوع ذوق‌ها و استعدادها تأمین گردد و از این رو خلایق در اجتماع بشری پیدا نشود. آیا اینها از آیات و نشانه‌های الهی نیست؟ همان آفریدگاری که این نظام دقیق را بنیان نهاده؟!

جالب این‌که مفسران در تفسیر «اختلاف السنه» احتمالات متعددی داده‌اند: گاه گفته‌اند: منظور اختلاف لغات است، و می دانیم امروز بیش از یک هزار زبان در دنیا وجود دارد، و این تنوع - که فعلاً کار به سرچشمه اصلی آن نداریم - وسیله خوبی برای شناخت اقوام مختلف از یکدیگر است.

گاه گفته‌اند: منظور لهجه‌ها و طرز سخن گفتن‌های اشخاص است که با هم تفاوت زیاد دارند. هرکس برای خود منطقی و طرز بیانی دارد که معرّف وجود او است.

گاه گفته شده که: منظور اصوات و به اصطلاح ثن صداهای است که با هم کاملاً مختلف است؛ و لذا افراد نابینا بسیاری از اشخاص را از صدایشان به خوبی می شناسد، همان گونه که افراد بینا از دیدن چهره‌ها همدیگر را تشخیص می دهند.

از این جا روشن می شود که اگر اختلاف رنگ‌ها و زبان‌ها هم ردیف خلقت آسمان‌ها و زمین قرار داده شده به خاطر این است که روشن سازد از بزرگترین

موجودات جهان هستی گرفته تا ساده‌ترین آنها (به حسب ظاهر) همه و همه از نظامات حساب شده و دقیقی پیروی می‌کنند و از نشانه‌های علم و قدرت او هستند.

قابل توجه این‌که در پایان این آیه می‌فرماید: «در این نشانه‌هایی است برای اهل دانش.»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾.

آری عالمان هستند که با دقت و موشکافی تمام این اسرار را یک به یک بررسی می‌کنند و آگاهی قبلی آنها زمینه ساز آگاهی‌های بیشتر است.



دومین آیه از گروهک‌های مفسودی سخن می‌گوید که به گفته مفسران در سرزمین وادی القُرَیْ در میان قوم صالح زندگی داشتند، و تعداد آنها نه گروهک کافر و منافق بود. آنها پیوسته به خرابکاری مشغول بودند؛ چنانکه در آیات همین سوره نمل آمده است: ﴿وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾. (۱)
خداوند مهلت زیادی به آنان برای اصلاح خویشتن و توبه و بازگشت داد ولی جز بر غرورشان نیفزود، سرانجام عذاب الهی دامانشان را گرفت و صاعقه‌ای مرگبار همراه با زلزله‌ای شدید به زندگی ننگین آنان پایان داد.

آیه مورد بحث می‌فرماید: «این خانه‌های آنهاست در حالی که به خاطر ظلم و ستمهایشان فرو ریخته.»: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا﴾

سپس می‌افزاید: «و در این نشانه‌ی روشنی است برای کسانی که آگاهند.»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

جمله «بِمَا ظَلَمُوا» دلیل بر این است که ویرانی خانه‌های آنها به خاطر ظلمشان بود. لذا از ابن عباس نقل شده که می‌گفت: من این حقیقت را در کتاب خداوند یافته‌ام که ظلم انسان را خانه خراب می‌کند؛ سپس این آیه را تلاوت می‌کرد.

در تورات نیز آمده است: «ای فرزند آدم ظلم مکن که خانه‌ات خراب می‌شود.»^(۱)

البته باید توجه داشت که واژه «خَاوِيَّة» در اصل به معنای خالی است؛ ولی بسیاری از مفسران آن را به معنای ویران تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که وقتی خانه از ساکنان‌اش خالی شود، چیزی نمی‌گذرد که ویران می‌گردد.^(۲)

نتیجه:

مسئلاً آیات الهی خواه آفاقی باشد یا انفسی، و خواه مربوط به درس‌های عبرتی باشد که در سرگذشت پیشینیان بوده، برای همه انسان‌ها است، ولی از آن‌جا که همگی از آن بهره نمی‌گیرند قرآن می‌فرماید: «در این امور نشانه‌هایی است برای افراد آگاه و عالم.»

گاه می‌فرماید: «برای افراد باتقوا.»

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۴.
۲. در تفسیر روح البیان برای ماده «خَوِي» دو معنا ذکر کرده: یکی خالی بودن، و دیگری سقوط کردن و منهدم شدن؛ لذا عرب تعبیر به «خوی النجم» می‌کند. ولی ظاهر این است که این ماده تنها به همان معنای اول است و تعبیر به «خوی النجم» در جایی است که ستاره‌ای غروب کند بی‌آن‌که بارانی در آن باشد. (طبق اعتقاد عرب جاهلی طلوع بسیاری از ستارگان همراه با بارانی بود؛ و هرگاه بارانی نمی‌آمد این تعبیر در مورد آن ستاره به کار می‌رفت.)

گاه می فرماید: «برای افراد کنجکاو و شککیا و شکرگزار»

اشاره به این که تنها این گروه‌ها به خاطر زمینه‌های مساعدی که دارند از این آیات منتفع می‌شوند.

آیات فراوان دیگری در قرآن مجید نیز وجود دارد که خالی از اشاره به این حقیقت نیست؛ که همواره آگاهی‌ها زمینه ساز آگاهی بیشتر، و معرفت، زمینه ساز معرفت فزون‌تر است، مانند:

﴿كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾: «این گونه آیات (خود) را برای کسانی که آگاهند، شرح می‌دهیم»^(۱)

﴿يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾: «او آیات (خود) را برای گروهی که آماده درک حقایق‌اند، شرح می‌دهد»^(۲)

﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾: «کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده، و قرآنی است فصیح و گویاست برای جمعیتی که آگاهند»^(۳)

﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾: «و اینها حدود الهی است که خدا آن را برای گروهی که آگاهند، بیان می‌نماید»^(۴)

ضمناً از آنچه گفته شد پاسخ این سؤال نیز روشن گشت که آگاهان و عالمان چه نیازی به تبیین و تشریح آیات الهی دارند؟

۵. رابطه خوف و معرفت

۱. سوره اعراف، آیه ۳۲.

۲. سوره یونس، آیه ۵.

۳. سوره فصلت، آیه ۳.

۴. سوره بقره، آیه ۲۳۰.

اشاره:

انسان تا احساس مسئولیت نکند به منابع معرفت توجه نخواهد داشت، و بی تفاوت از کنار همه آیات الهی و نشانه‌های او و اندرزها و موعظه‌ها می‌گذرد. اینجا است که باید گفت یکی از زمینه‌های مهم معرفت احساس مسئولیت و خوف از خدا است که روح و جان را آماده برای پذیرش انواع علوم و معارف می‌کند.

با توجه به این اشاره با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ﴿١﴾

۲. «أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ نَسْأُ

نَحْسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ

مُنِيبٍ ﴿٢﴾

۳. «وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ﴿٣﴾

ترجمه:

۱. «و اینچنین است مجازات پروردگار تو، هنگامی که (مردم) شهرها و آبادیها را مجازات

می‌کند، در حالی که آنها ستمکارند! به یقین مجازات او، دردناک و شدید است! - در این

(سرگذشت پیشینیان)، نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد؛ همان روزی که

مردم در آن جمع آوری می‌شوند، و روزی که همه آن را مشاهده می‌کنند.»

۱. سوره هود، آیات ۱۰۲ - ۱۰۳.

۲. سوره سبأ، آیه ۹.

۳. سوره ذاریات، آیه ۳۷.

۲. «آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین قرار دارد نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند)؟! اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زمین لرزه) در زمین فرو می‌بریم، یا قطعه‌هایی از سنگهای آسمانی را بر آنها فرو می‌ریزیم؛ در این نشانه‌ای است (بر قدرت خداوند) برای هر بنده بازگشت‌کننده (به سوی خدا).»

۳. «و در آن (شهرهای بلا دیده) نشانه‌ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک می‌ترسند به جای گذارديم.»

تفسیر و جمع‌بندی

شناخت و احساس مسؤولیت

در نخستین آیه، بعد از اشاره به سرگذشت گروهی از اقوام پیشین که بر اثر طغیان و ظلم و فساد، گرفتار عذاب‌های گوناگون الهی شدند، (از جمله قوم لوط، و قوم شعیب و فرعونیان) می‌فرماید: «این چنین است مجازات پروردگار تو، هنگامی (مردم) که شهرها و آبادی‌های را مجازات می‌کند، یکی را با زلزله ویرانگر، دیگری را با صاعقه آسمانی، و دیگری را با امواج خروشان نیل.»

در پایان می‌فرماید: «به یقین مجازات او دردناک و شدید است»: ﴿إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ﴾.

بعد می‌فرماید: «در این سرگذشت پیشینان، نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد.»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ﴾.

تعبیر «آیه» به صورت نکره اشاره به عظمت و اهمیت این آیت الهی، و درس عبرت است، و تعبیر به ترس از عذاب آخرت اشاره به زمینه‌ای است که برای

معرفت و آگاهی و بیداری در کسانی که از قیامت می‌ترسند فراهم می‌شود. ولی آنان که از عذاب قیامت نمی‌ترسند، رابطه این گناهان بزرگ را، با مجازات‌های الهی، درک نمی‌کنند؛ و ای بسا آنها را به سرنوشت‌های جبری و تغییرناپذیر، و یا گردش افلاک و ستارگان و اوهام و خرافات دیگری از این قبیل، مربوط دانند و از معرفت حقیقی باز مانند.^(۱)

به علاوه تا انسان، یقین به مجازات الهی در آخرت پیدا نکند، نمی‌تواند یقین به مجازات دنیا داشته باشد، زیرا هر دو مولود معرفت خدا و معرفت عدالت او است.

جمله «وَهِيَ ظَالِمَةٌ» اشاره به این است که ویرانی‌ها نتیجه ظلم است؛ و به تعبیر دیگر همه انحرافات عقیدتی و عملی را می‌توان در مفهوم «ظلم» خلاصه کرد.



دومین آیه بعد از اشاره به نشانه‌های خداوند در آسمان و زمین، و بیان قدرت او بر همه چیز می‌فرماید: «ما از مجازات کردن این گروه سرکش که آیات الهی را به باد سخریه گرفتند و تو را به جنون توصیف می‌کنند و معاد را محال می‌پندارند عاجز نیستیم، اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زمین لرزه) در زمین فرو می‌بریم، یا قطعه‌هایی از سنگ‌های آسمانی را بر آنها فرو می‌ریزم؛»: «إِنْ نَّشَأْ نُخَسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ».

«كِسْفٌ» (بر وزن پدر) جمع «كِسْفٌ» (بر وزن فسق) به معنای پارچه‌ای است

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۱۲، صفحه ۱۲۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸ و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۱۸۵، اشاره کوتاهی به این مطلب آمده است.

که قطعه قطعه شده؛ و در این جا اشاره به بعضی از کرات آسمانی است که تحت تأثیر عواملی منفجر و پاره پاره می شود، و سنگ های سرگردانی به وجود می آورد که اگر در حوزه جاذبه زمین (به فرمان الهی) قرار گیرند به صورت بارانی از سنگ فرو می ریزند، و یا به صورت قطعات عظیمی از سنگ ها که هر کدام می تواند منطقه وسیعی را ویران کند فرود می آید. چنانکه دانشمندان نمونه آن را در سرزمین سبیری کشف کرده اند.

در پایان آیه می فرماید: «در این نشانه ای است (بر قدرت خداوند) برای هر بنده بازگشت کننده (به سوی خدا) بنده ای که از ترس کیفر الهی به سوی او بازگشته، و دست توبه و انابه را به درگاهش برداشته است»: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾.

مسئلاً همه انسان ها در ارایه این آیات مورد توجه اند؛ ولی تنها بندگان که خائف اند و احساس مسؤولیت می کنند از این آیات منتفع می شوند.^(۱) و به تعبیر دیگر جمله ﴿لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾ به منزله بیان علت است برای جمله ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً﴾ یعنی توجه به حقیقت عبودیت و توبه و انابه سبب بهره گیری از آیات الهی می شود.^(۲)

در حقیقت اگر مفهوم حقیقتی عبودیت و بندگی را بشکافیم از توبه و انابه به هنگام ارتکاب گناه خالی نخواهد بود.

سومین و آخرین آیه مورد بحث بار دیگر اشاره به سرنوشت وحشتناک قوم لوط می کند. همان جمعیت آلوده ای که رسوایی را به آخرین حد رساندند و تمام

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۳۴۶.

۲. تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۰۴.

ارزش‌های ایمانی و انسانی را به باد مسخره گرفتند و در لجن‌زار فساد و فحشا و بی‌عفتی فرو رفتند.

می‌فرماید: «هنگامی که شهرهای آنها را درهم کوبیدیم، ویرانه‌های آن را باقی گذاردیم، نشانه‌ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک الهی می‌ترسند بجای گذاردیم.»: ﴿وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾.

بسیاری معتقداند شهرهای قوم لوط در سرزمین شامات و در نزدیکی «بَحْرُ المَيْتِ» قرار داشت (یا در میان شام و حجاز) و این شهرها را «مدائن مؤتفكات» (شهرهای زیر و رو شده) می‌نامند؛ و می‌گویند هنگامی که آن زلزله ویرانگر شهرهای آنها را درهم کوبید و بارانی از سنگ بر آنها فرو بارید شکافی در زمین پیدا شد و آب‌های «بحر المیت» به آن‌جا راه یافت و محل این شهرها تبدیل به باتلاق گندیده‌ای شد و زیر آب فرو رفت. لذا بعضی مدعی‌اند که در گوشه‌هایی از «بحرالمیت» ستون‌ها و آثار دیگری که دلالت بر ویرانه‌های این شهر می‌کند در آن‌جا دیده‌اند.

به هر حال آثار بازمانده از این قوم تبه‌کار خواه به صورت ویرانه‌هایی در خشکی، یا در زیر آب‌های گندیده باشد، درس عبرتی است؛ و از این درس عبرت تنها کسانی بهره می‌گیرند که خوف الهی دارند و احساس مسؤولیت می‌کنند. (و زمینه‌های معرفت در وجودشان آماده است).

به تعبیر بعضی از مفسران این آیت عبرت، برای کسانی است که آمادگی برای ترس از عذاب الیم را دارند، چرا که فطرتشان سالم و قلب‌های آنها نرم است، نه آنها که سنگدل‌اند؛ چرا که آنها اعتنایی به این آیات ندارند، و آن را آیتی

نمی‌شمرند.^(۱)

نتیجه:

«خوف»، خواه به معنای خوف از خدا باشد، یا ترس از عذاب او، و یا ترس از گناه و معصیت (چرا که همه به یک معنا باز می‌گردد) زمینه روح انسان را برای پذیرش حقایق و معارف، آماده می‌سازد. زیرا انسان تا احساس مسؤولیت نکند به سراغ منابع معرفت نمی‌رود، و در آیات آفاقی و انفسی و تکوینی و تشریحی، کنجکاوی و جستجو نمی‌کند.

کوتاه سخن این که حرکت به سوی علم و معرفت مانند هر حرکت دیگری، نیاز به انگیزه و محرک دارد. این انگیزه می‌تواند یکی از امور زیر باشد:

۱. جاذبه علم و دانش و عشق به معارف، که در درون جان انسان از آغاز به ودیعت نهاده شده است.

۲. آگاهی از نتایج پر بار، و آثار گرانبهای معرفت و وصول انسان به مراحل عالی تکامل در سایه آن.

۳. احساس مسؤولیت و ترس از عواقب دردناک فقدان معرفت و مجازات و کیف‌های آن.

هر یک از این امور می‌تواند زمینه لازم را برای پیمودن این راه پرفراز و نشیب فراهم سازد؛ و اگر همه این امور دست به دست هم دهند مسلماً این حرکت سریع‌تر و عمیق‌تر و پربارتر خواهد بود.

آخرین سخن این که بالاترین افتخار انسان، معرفت و آگاهی است؛ و جاهلان بی معرفت، مردگان زنده نما هستند.

رسیدن به مقام آگاهی و معرفت کامل، جز با فراهم ساختن اسباب و رفع موانع و آماده نمودن زمینه‌ها ممکن نیست.

و چه جالب می‌گوید آن شاعر عرب:

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ لِأَهْلِهِ فَأَجْسَامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَأَنَّ امْرَأً لَمْ يُخَيِّ بِأَعْلَمِ مَيِّتَةٌ فَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النَّشُورِ نُشُورٌ

حقیق سزایی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جایی که برخاست گرد نبیند نظرگر چه بیناست مرد!

۴۰۶۳

پروردگارا! ما را به معارف حقیقی، و از همه بالاتر به معرفت ذات پاک و صفات والایت، آشنا گردان.

خداوندا! می‌دانیم بزرگترین افتخار ما همین علم و معرفت، و آگاهی هرچه بیشتر از اسماء و صفات تو و عالم آفرینش یعنی افعال تو است، ولی پیمودن این راه طولانی جز به توفیق تو میسر نیست، ما را موفق و ثابت قدم بدار.

بارها! شیاطین بر سر این راه فراوانند، دره‌های خطرناک و موانع بسیار است، و تا امدادهای مخصوص و لطف تو نباشد، برطرف کردن این موانع ممکن نیست، ما را از امدادهای مخصوص و الطافت بهره‌مند فرما - آمین یا رب

العالمین.

پایان جلد اول پیام قرآن

(تفسیر نمونه موضوعی)

صبح جمعه هشتم رجب ۱۴۰۸ هـ ق

مطابق با ۷ اسفند ۱۳۶۶ هـ ش